

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



پنجاه سال عبادت

وصیتنامه و دلنوشته‌های ادبی و عاشقانه پنجاه تن از شهدا

گروه فرهنگی شهید ابراهیم هادی

ناشر: نشر آمینان

نوبت چاپ: دهم - دی ماه ۱۳۹۰

شمارگان: ۲۵۰۰ نسخه (مجموع تیراژ ۲۵۰۰۰ جلد)

بازسازی تصاویر متن و جلد: آتلیه آمینان

لیتوگرافی: سحر، چاپ و صحافی: قدیانی

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۲۱۵۱-۸-۸

قیمت: ۲۸۰۰ تومان

حق چاپ محفوظ است.

گروه شهید هادی به هیچ نهاد و ارگان دولتی وابستگی نداشته و تلاش دارد در راستای گسترش فرهنگ ایشار و شهادت قدم بردارد. ان شاء الله

فهرست نویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

عنوان و نام پدیدآور: پنجاه سال عبادت، وصیتنامه و دلنوشته‌های ادبی و عاشقانه پنجاه تن از شهدا/ گروه فرهنگی شهید ابراهیم هادی

مشخصات نشر: تهران: آمینان، ۱۳۹۰.

مشخصات ظاهری: ۲۳۲ص (مصور).

شابک: 978 600 92151 8 8

وضعیت فهرست‌نویسی: فنی

موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ شهیدان وصیتنامه‌ها

موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ شهیدان سرگذشتنامه

موضوع: شهیدان ایران آثار و نوشته‌ها

موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ شهیدان خاطرات

شناسه افزوده: گروه فرهنگی شهید ابراهیم هادی.

رده‌بندی کنگره: DSR ۱۶۲۵ / ۸۳۱۳۹۰

رده‌بندی دیوبیس: ۹۵۵/۰۸۴۳۰۹۲۲

شماره کتابشناسی ملی: ۲۲۸۷۱۶۴

نشانی ناشر: خیابان انقلاب، خیابان فلسطین جنوبی، کوچه پشن

پلاک ۲۲، طبقه ۵، واحد ۱

تلفن: ۰۲۶۴۰۷۶۶۱۶۶۴۰۶۷۶

nashreaminan@gmail.com

فکس: ۶۶۹۷۲۷۳۲

هم‌سنگران گروه شهید هادی در شهرستانها (مراکز پخش):

قم، ۰۹۱۹۳۷۹۰۴۶۹ / اصفهان، ۰۹۱۳۸۶۵۰۵۱۵ / نجف‌آباد، ۰۳۳۱۲۶۱۶۰۶۸ / مشهد، ۰۹۱۵۵۰۳۳۷۵۵

شهرکرد، ۰۹۳۸۲۵۰۹۵۰۰ / استان مازندران، ۰۹۱۱۸۰۰۶۶۰۸ / استان گیلان، ۰۹۱۱۸۷۶۰۸۵۶

استان همدان، ۰۹۱۸۹۰۰۹۰۴۴ / سبزوار، ۰۹۳۹۳۳۹۱۵ / بابل، ۰۹۱۱۳۱۴۸۵۶۸ / بوشهر، ۰۹۱۷۴۰۰۱۱۷۰

استان فارس، ۰۹۱۳۱۸۷۶۳۰ / یزد، ۰۹۱۳۴۵۰۳۳۷۶ / استان خراسان جنوبی، ۰۹۱۵۳۶۱۶۶۴۰

استان مرکزی، ۰۹۱۶۹۶۴۸۵۰۸ / آذربایجان (تبریز)، ۰۴۱۱۵۵۳۱۳۶۳ / خوزستان، ۰۶۱۱۲۹۲۳۳۱۵

فسا، ۰۹۱۷۸۴۰۵۹۶۳ / کاشان، ۰۳۶۱۴۲۲۵۹۹۹ / اردبیل، ۰۹۱۴۹۵۱۶۲۹۹ / کرج، ۰۹۱۲۴۶۸۸۳۵۸

آفتاب پنهان (مبادله کتاب)، ۰۹۱۹۲۵۱۱۰۳۶

مرکز پخش و ارتباط با گروه فرهنگی شهید ابراهیم هادی ۰۹۱۲۷۷۶۱۶۴۱

w w w . e b r a h i m h a d i . c o m

پنجاه سال عبادت

وصیتنامه و دلنوشته‌های ادبی و عاشقانه پنجاه تن از شهدا

گروه فرهنگی شهید ابراهیم هادی



فهرست

نام داستان	صفحه	منابع بیشتر جهت تحقیق
مقدمه	۱۱	
۱- عصاره خلقت	۱۵	کتاب «وسائل الشیعه»
۲- مظلوم	۱۸	«مقاتل الطیبان»
۳- نامه‌ای از پدر	۲۲	کتب مؤسسه نشر آثار امام خمینی (ره)
۴- حدیث عشق	۲۸	کتاب «حدیث عشق»
۵- عاشقانه	۴۰	کتاب «مصطفی»
۶- خدا بود و دیگر هیچ نبود	۴۵	کتاب «خدا بود و دیگر هیچ نبود»
۷- به یاری خداوند توانا	۵۳	کتاب «به یاری خداوند توانا»
۸- یازهر (سلام الله علیها)	۵۷	کتاب «با زهر (سلام الله علیها)»
۹- طلایه‌دار مرصاد	۶۱	کتاب «طلایه‌دار مرصاد»
۱۰- دیدار با ملائک	۶۷	کتاب «دیدار با ملائک»
۱۱- نامعاده	۷۲	کتاب «حرمان هور»
۱۲- سی ماه دیگر	۷۶	کتاب «سی ماه دیگر»
۱۳- شیرمرد	۸۰	کتاب «فاتحان خرمشهر»
۱۴- برای نسل آینده	۸۳	کتاب «ققنوس فاتح»
۱۵- لب‌تشنه	۸۷	کتاب «شهید گمنام»
۱۶- پرواز	۹۲	سایت شاهد
۱۷- غریب	۹۴	کتب خاطرات شهید
۱۸- مزار معطر	۹۸	کتاب «پلارک»
۱۹- غریبه نام‌آشنا	۱۰۰	سایت شاهد
۲۰- شیرعلی	۱۰۷	مصاحبه با خانواده شهید
۲۱- دیدار یار	۱۰۹	مصاحبه با خانواده شهید
۲۲- فرزند مقاومت	۱۱۳	کتاب «پاره‌های پولاد»
۲۳- شهید دوازده ساله	۱۱۸	سایت شاهد

نام داستان	صفحه	منابع بیشتر جهت تحقیق
۲۴- ولایت	۱۲۰	کتاب «پرواز سرخ»
۲۵- پیکر سالم	۱۲۴	کتاب «شهید گمنام»
۲۶- مقاومت اسلامی	۱۲۸	کتاب «پاره‌های پولاد»
۲۷- ملاک	۱۳۲	کتاب «پاره‌های پولاد»
۲۸- اسوه	۱۳۵	مصاحبه با خانواده شهید
۲۹- خستگی ناپذیر	۱۳۸	کتاب «فاتحان خرمشهر»
۳۰- گمنام‌ترین سرباز	۱۴۱	کتاب «شناسایی»
۳۱- درد دل با کاغذ و قلم	۱۴۴	کتاب «زیر غبار خاطره»
۳۲- در خلوت تنهایی	۱۴۸	کتاب «شناسایی»
۳۳- جراحی، اسارت، شهادت	۱۵۲	کتاب «شناسایی»
۳۴- فرمانده مقاوم	۱۵۶	کتاب «دفترچه»
۳۵- سیدشهیدان اهل قلم	۱۵۹	کتاب خاطرات شهید
۳۶- می‌رویم تا خط امام بماند	۱۶۴	کتاب «می‌رویم تا خط امام بماند»
۳۷- شهید گمنام	۱۶۸	روزنامه کیهان
۳۸- شب‌نامه غم	۱۷۳	کتاب «کبوتر حرم»
۳۹- توسل	۱۷۹	مصاحبه با خانواده شهید
۴۰- جلوه جلال	۱۸۳	کتاب «جلوه جلال»
۴۱- مربی فرهنگی	۱۸۶	کتاب «مسافر»
۴۲- فاتح خرمشهر	۱۹۱	کتاب «فاتحان خرمشهر»
۴۳- بخشدار چهارده ساله	۱۹۵	کتاب «بخشدار ۱۴ ساله»
۴۴- نامه‌های فهیمه	۱۹۹	کتاب «نامه‌های فهیمه»
۴۵- حرف دل	۲۰۴	سایت شاهد
۴۶- مسافر کربلا	۲۱۲	کتاب «مسافر کربلا»
۴۷- شهید سرحدات اسلامی	۲۱۵	مصاحبه با خانواده شهید
۴۸- جامانده	۲۱۸	مصاحبه با خانواده شهید
۴۹- علمدار عشق	۲۲۱	کتاب «علمدار عشق»
۵۰- همسفر شهدا	۲۲۴	کتاب «همسفر شهدا»

کربلا در کربلا مس ماند
اگر زینب علیہا السلام نبود

تقدیم به پیام آور کربلا
قهرمان صبر

تجلی فاطمه زهرا علیہا السلام

زینب کبری علیہا السلام

به راستی (این وصیتنامه‌ها) انسان را به یاد
شهادای صدر اسلام می‌اندازد.
من شرمم می‌آید که خود را در مقابل این عزیزان سرشار از
ایمان و عشق و فداکاری به حساب آورم...

این وصیتنامه‌هایی که این عزیزان می‌نویسند مطالعه کنید،
پنجاه سال عبادت کرده‌اید و خدا قبول کند.
... این وصیتنامه‌ها را بگیرید و مطالعه کنید و تفکر کنید.
امام خمینی (صحیفه ج ۱۴ ص ۴۹۱)

اینکه شما دیدید امام فرمودند:

«وصیتنامه‌های این جوانان را بخوانید»

من حدسم این است البته در این مورد چیزی از امام نشنیدم

که این یک توصیه‌ی خشک و خالی نبود.

امام آن وصیتنامه‌ها را خوانده بودند

و آن گلوله‌ی آتشین در قلب مبارکشان اثر گذاشته بود

و می‌خواستند دیگران هم از آن بی‌بهره نمانند.

کما اینکه خود من در طول سالهای جنگ و بعد از آن

تا امروز، به حمدالله با این وصیتنامه‌ها تا حدودی انس داشته‌ام

و دارم و دیده‌ام برخی از این وصیتنامه‌ها

چطور حاکی از همان روح عرفان است.

راهی را که یک سالک در طول سی سال، چهل سال طی

می‌کند، ریاضت می‌کشد، عبادت می‌کند، حضور پیدا می‌کند،

از اساتید فرا می‌گیرد، چقدر گریه‌ها، چقدر تضرع‌ها

چقدر کارهای بزرگ این راه طولانی را یک جوان در ظرف ده

روز، پانزده روز، بیست روز در جبهه پیدا کرده و طی کرده است.

یعنی از آن لحظه‌ای که این جوان با هر انگیزه‌ای طبعاً با انگیزه‌ی

دینی، همراه با آن حماسه‌های جوانی به جبهه رفته و این حالت به

تدریج در جبهه به یک حالت عزم بر فداکاری و گذشت مطلق از

همه هستی خود تبدیل شده و او خاطرات و یا وصیتنامه‌ی خود

را نوشته است، تا لحظه‌ی شهادت، این حالت همین‌طور لحظه به

لحظه پرشورتر، و این قرب نزدیک‌تر، و این سیر سریع‌تر شده است،

تا آن روزهای آخر و لحظه‌های آخر و ساعات آخر،

اگر چیزی از او مانده است، مثل یک گلوله‌ی آتشین

در دل انسان اثر می‌گذارد.

این جوانانی که خاطرات نوشتند و شهید شدند، انسان در

نوشته‌هایشان، چنین خصوصیتی را خیلی به وضوح مشاهده می‌کند.

این رشحه‌ای از همان روح حسینی است.

مقام معظم رهبری (روحی فداه) ۸/۱۰/۷۶

مقدمه

سالها از دفاع مقدس می‌گذرد. دوران نورانی و پرجاذبه‌ای که به فرمایش رهبر معظم انقلاب به یک گنج شباهت دارد. در آن دوران جوانانی به عرصه‌ی نبرد وارد شدند که بنا به گفته‌ی روح خدا، خمینی کبیر: ره صد ساله را یک‌شبه طی کردند. آن جوانان مسیر طولانی و پرمخاطره‌ی عارفان را که با سجاده‌نشینی و عزلت‌گزینی حاصل شده بود یکباره پیمودند. آنان در مسیر کمال آنقدر اوج گرفتند که از باورهای مادی ما فراتر رفتند. که البته شاید، این یکی از خصوصیات جهاد در راه خدا باشد؛ چرا که در کتاب خدا آمده است:

خدا مجاهدان را بر قاعدان (نشستگان و بازماندگان از جهاد) به اجر عظیم برتری داده. و کسی چه می‌داند اجر عظیم خدا چیست!؟

بزرگان می‌گویند: تا می‌توانید از تجربه‌ی دیگران استفاده کنید. کاری کنید که از فرصت کوتاه زندگی بهترین استفاده را ببرید.

در مسیر دشوار زندگی که با ناملایمات و سختیهای بسیار همراه است بهترین تجربه را کسانی اندوخته‌اند که سیر معنوی به سوی حضرت حق داشته و به خدا نزدیک‌تر شده‌اند.

کسی که سفر نورانی به سوی حق داشته و تا اوج ملکوت پرواز نموده این شخص می‌تواند برای ما بهترین سرمشق و الگو برای پیمودن راه الی‌الله باشد و کلام او گره‌گشای مشکلات ما.

انسانی که در آستانه‌ی بهشت قرار گرفته و چشمانش به ملکوت عالم باز شده، ملائک را که به استقبال آمده‌اند نظاره‌گر شده و آماده سفر به معراج است بهتر می‌تواند ما را نصیحت کند.

و اینجاست که آن پیر فرزانه، آن بازگشته از سفر من الحق الی‌الخلق، به ما این مطلب مهم را یادآوری فرمود که: این وصیتنامه‌ها را بخوانید... پنجاه سال عبادت کرده‌اید و...

بنده و امثال من زیاد هستند که از کلام نورانی آن پیر سفر کرده به راحتی گذشته‌اند. نه تفکری کردند و نه دقتی نمودند تا حداقل کسب فیضی نمایند. اما وقتی به سراغ وصیتهای شهدا می‌رویم با دنیایی شگفت روبه‌رو می‌شویم. دنیایی که گویی از ما بسیار فاصله دارد.

گویی آنان برای شرایط امروز ما صحبت کرده‌اند. گویی فهمیده‌اند که منشأ مشکلات ما از کجاست!

بسیاری از ما فکر می‌کنیم چون گرفتاریم از خدا دوریم. اما شهدا ثابت می‌کنند: حقیقت این است که چون از خدا دوریم گرفتاریم.

در پایان ذکر چند نکته ضروری است:

در جمع آوری و تنظیم این مجموعه به دنبال وصیتنامه‌های ادبی و عاشقانه بودیم.

و در این راه دوستان خوب مجموعه‌ی فرهنگی خصوصاً دوستان ما در شهر کرد بیشترین زحمت را برعهده داشته‌اند.

سعی شده از هر شهر و استان شهدایی در نظر گرفته شود. اگر قرار بود به سراغ سرداران و بزرگان جنگ برویم بی‌شک بیشتر از این تعداد وصیتنامه جمع می‌شد.

اما یکی از اهداف ما مطرح نمودن شهدایی بود که شاید کمتر از آنها یاد می‌شود.

و در این راه بسیارند شهدایی که در نتیجه‌ی غفلت ما یا عدم دسترسی نتوانستیم وصیت آنها را در مجموعه منظور کنیم، لذا از خانواده‌ی همه آنها عذرخواهی می‌کنیم.

انشاءالله این مجموعه آغازی باشد بر یک راه. که با پرداختن به وصیت‌های شهدا به هدفی مقدس منجر شود. ان‌شاءالله



کوچه بنی‌هاشم و درب خانه حضرت زهرا(س) قبل از تخریب

۱- عصاره‌ی خلقت

گفتند: او ابر است. پسر ندارد. نهضتش بعد از او نابود خواهد شد. اما خدا جوایشان را داد. به او کوثر عطا کرد. چشمه‌ی جوشانی نازل نمود که تا ابدیت جهان اسلام را طراوت بخشیده و زنده نگه دارد. دیگران گفتند: ای رسول خدا تو ما را از بدبختی و فلاکت نجات دادی. تو ما را از چاه جاهلیت خارج ساختی.

ما را به سرمنزل مقصود رساندی. اجر و مُزد رسالت تو چیست؟ برای خشنودی شما چه کنیم؟!

فرمود: من اجر و مُزدی از شما نمی‌خواهم. فقط اهل بیت من...! دوستی و پیروی از آنها شما را نجات خواهد داد. قرآن و اهل بیت را از خود به یادگار می‌گذارم.

ایستاده بود مقابل درب خانه دخترش. او که سیده نساء عالمیان است. دستها را بر سینه نهاد و فرمود: السلام علیکم یا اهل بیت النبوه. بارها این عمل را تکرار کرد. آنقدر گفت تا اهل بیت را بشناسند. تا راه را اشتباه نروند.

فرمود: فاطمه علیها السلام پاره‌ی تن من است. هر کس او را بیازارد من را آزرده و... امتش این کلمات را می‌شنیدند. برای هم بازگو می‌کردند. امتی که در عمل به مستحبات از هم پیشی می‌گرفتند. اما...

پس چه شد که...

نیمه‌های شب به همراه ولی زمان خود امیر مؤمنان علیه السلام راه افتادند. بر در خانه‌ی مهاجر و انصار رفتند. با آنها اتمام حجت کردند؛ مگر نبودید در غدیر خم؟! مگر بیعت نکردید. مگر...

چه جوابی داشتند؟! مگر دنیاطلبی و عدالت‌خواهی در یک دل جمع می‌شود. به راستی اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله اینقدر سفارش کوثر خود را نکرده بود چه می‌کردند؟!

یا اگر می‌خواستند زهرای اطهر علیها السلام را اذیت و آزار نمایند مگر بیش از این می‌توانستند؟

در دوران رنج و غم فراق پیامبر، باز هم مادر سادات را آزرده‌اند. به علی علیه السلام می‌گفتند: به همسرت بگو یا روز گریه کند شب آرام باشد، یا شب گریه کند و...

ای بی‌وفا مردم. مگر چقدر از دوران رسول خدا صلی الله علیه و آله گذشته بود. مگر پاره‌ی تن پیامبر صلی الله علیه و آله با شما چه کرده بود؟! مگر...

و اکنون سالهاست که از آن دوران گذشته. اما هر کس پا به مدینه می‌گذارد سؤالی با خود دارد: مزار ام ابیها، کوثر قرآن، تنها دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله کجاست.

سالهاست که غاصبان ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام با این سؤال مواجه هستند: چرا مزار فاطمه علیها السلام مخفی است. مگر مزار بیشتر صحابه و حتی تابعین مشخص نیست. پس چرا تنها دختر پیامبر خواسته بود قبرش مخفی بماند.

و اکنون بیش از قبل این سؤال ذهن هر پرسشگر را به خود می‌خواند که به راستی جرم فاطمه چه بود؟ چرا او را آزرده‌اند. چرا؟!

به راستی گمنامی عصمت کبرای الهی پرچمی است که تا ابد برافراشته خواهد ماند. تا زمانی که فرزند عزیزش از پرده‌ی غیبت خارج شده و انتقام مظلومیت او راستانند. ان شاء الله

وصیتنامه‌ی مادر خوبیها، خلاصه‌ی انسانیت، حضرت زهرا علیها السلام:

به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان

این وصیتنامه فاطمه (سلام الله علیها) دختر رسول خداست صلی الله علیه و آله در حالی که

وصیت می‌کند که شهادت می‌دهم:

خدایی جز خدای یگانه نیست و محمد (صلی الله علیه و آله) بنده و پیامبر اوست و بهشت حق است و آتش جهنم حق است و روز قیامت فرا خواهد رسید، شکی در آن نیست و خداوند مردگان را زنده وارد محشر می‌کند.

ای علی! من فاطمه (سلام الله علیها) دختر محمد (صلی الله علیه و آله) هستم.

خدا مرا به ازدواج تو در آورد، تا در دنیا و آخرت برای تو باشم. تو از دیگران

بر من سزاوارتری.

حنوط و غسل و کفن کردن مرا در شب به انجام برسان. و شب بر من نماز بگزار و شب مرا دفن کن.

و هیچ کسی را اطلاع نده!

تو را به خدا می سپارم و بر فرزندانم تا روز قیامت سلام و درود می فرستم.^۱

آیت‌الله بهجت در این باره می فرماید:

اینکه حضرت زهرا علیها السلام بعد از آن همه مظلومیت در حال احتضار وصیت نمود که شبانه دفن گردد کار عجیبی بود که شبیه کار پیامبران است.

زیرا کار کسی که نزاع کند و مغلوب شود و کشته و شهیده گردد و علیه او قضاوت شود و آن همه بلاها را ببیند و با این حال راهی را پیدا کند که خود را مثل غالب جلوه دهد و غالب بودن خود را به دیگران نشان دهد این کار به کار پیغمبران و اعجاز شباقت دارد.

راهی که فکر بشر از فهم آن عاجز و آن اینکه وصیت نمود بدون تشییع شبانه دفن گردد.

۱. ماخذ: دلائل الامامة، ص ۴۲؛ وسائل الشیعه، ج ۱۳، ص ۳۱۱؛ بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۲۱۴.



۲- مظلوم

ابوالفرج در مقاتل الطالبيين روايت کرده که پس از ضربت خوردن امير مؤمنان، اطباى کوفه را به بالين آن حضرت آوردند و در ميان آنها هيچ يک در معالجه‌ى زخم و جراحی استادتر از اثير بن عمرو نبود و او متخصص در معالجه زخمها و جراحات بود.

طبيب مزبور همين که زخم سر آن حضرت را مشاهده کرد، دستور داد شش گوسفندى را بياورند و از ميان آن رگى را بيرون آورد و آن رگ را در زخم مزبور نهاد و پس از اندکى بيرون آورد و آن را مشاهده کرد. سپس رو بدان حضرت کرده، گفت: «اى امير مؤمنان، هر وصيتى دارى بکن که ضربت شمشير اين دشمن خدا به مغز سر رسيده و معالجه سوده ندارد.» در اين وقت بود که اميرالمؤمنين کاغذ و قلم و دواتى طلبيد و شروع به وصيت کرد. وصيتنامه حضرت على عليه السلام را در کتابهاى حديث به اجمال و تفصيل به طور مختلف نقل کرده‌اند که يکى را ابوالفرج نقل کرده است و در کافى مرحوم کلينى هم نظير همين وصيت را روايت کرده و در نهج البلاغه نيز (در ذيل نامه شماره ۴۷) اجمالى از اين وصيت ذکر شده و مجلسى (ره) در بحار الانوار نقل کرده است و ما همان روايت ابوالفرج را که نسبتاً جامع تر از ديگران است، نقل مى‌کنيم.

بسم الله الرحمن الرحيم

اين وصيتنامه‌اى است که اميرالمؤمنين، على بن ابيطالب بدان وصيت مى‌کند: گواهى مى‌دهد که معبودى جز خداى نيست که يگانه است و شريک ندارد. و نيز گواهى دهد که محمد صلى الله عليه وآله بنده و رسول اوست، که خداوند او را به راهنمايى

و دین حق فرستاد تا بر همه ادیان پیروزش کند، اگر چه مشرکان آن را ناخوش دارند.

درود و برکات خدا بر او باد! «همانا نماز و پرستش و زندگی و مرگ من از آن خداوندی است که پروردگار جهان است و شریکی برای او نیست و بدان مأمور گشته‌ام و منم از نخستین مسلمانان.»

ای حسن! من تو را و تمام فرزندان و خاندانم و هر کسی که این وصیتنامه به او برسد، به تقوا و ترس از خداوندی که پروردگار شماست، سفارش می‌کنم و باید نمیرید جز اینکه مسلمان باشید و همگی به ریسمان خدا چنگ زیند و پراکنده نشوید؛

زیرا به راستی من از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود: اصلاح دادن میان مردمان از همه نماز و روزه بهتر است و آنچه دین را تباه ساخته و از بین می‌برد، فساد میان مردمان است، و لا قوة الا بالله العلی العظیم [نیروی جز به وسیله خدای بزرگ نیست].

به خویشان و ارحام خویش توجه داشته باشید و به آنان پیوند کنید، صله‌ی رحم کنید تا خداوند در روز قیامت حساب را بر شما آسان گرداند.

از خدا بترسید، از خدا بترسید، درباره‌ی یتیمان، پس برای دهنهایشان به سبب سنگدلی‌تان نوبت قرار ندهید (که گاهی سیر و گاهی گرسنه نگاهشان دارید).

از خدا بترسید، از خدا بترسید درباره همسایگانتان که رسول خدا ﷺ درباره آنان سفارش کرده و پیوسته درباره آنان توصیه می‌فرمود.

به اندازه‌ای که ما گمان کردیم برای همسایگان از همسایه‌ی خود ارث قرار می‌دهد و حرمت آنان به حدی است که سهمی در مالشان برای همسایه تعیین کرده!

از خدا بترسید، از خدا بترسید درباره قرآن مبدا کسی به عمل کردن بدان بر شما سبقت جوید.

از خدا بترسید، از خدا بترسید درباره نماز؛ زیرا که نماز ستون دین شماست. از خدا بترسید، از خدا بترسید درباره خانه پروردگارتان (خانه کعبه)، مبدا تا زنده هستید، آن خانه از شما خالی بماند، که اگر رها شد، مهلت داده نمی شوید و به عذاب دچار می گردید و اگر از شما خالی ماند، کیفر خداوند فرصت زندگی به شما نمی دهد.

از خدا بترسید، از خدا بترسید در دادن زکات اموال خود که زکات، خشم پروردگار را فرو نشانند.

از خدا بترسید، از خدا بترسید درباره روزهی ماه رمضان؛ زیرا که آن برای شما چون سپری است از آتش دوزخ.

از خدا بترسید، از خدا بترسید درباره بینوایان و مسکینان و آنها را در زندگی خود شریک سازید و از خوراک و لباس خود به آنها نیز بدهید.

از خدا بترسید، از خدا بترسید درباره پیکار کردن در راه خدا به مالها و جانها و زبانهای خویش.

از خدا بترسید، از خدا بترسید درباره امت پیغمبرتان، مبدا در میان شما ظلم و ستمی واقع شود.

از خدا بترسید، از خدا بترسید درباره اصحاب پیغمبرتان؛ زیرا که رسول خدا ﷺ درباره آنان سفارش فرموده.

از خدا بترسید، از خدا بترسید درباره زیردستانتان، غلامان و کنیزان؛ زیرا که آخرین سفارش و وصیت رسول خدا ﷺ این بود که فرمود: «من شما را درباره دو دسته ناتوان که زیردست شما هستند، سفارش می کنم.»

آنگاه فرمود:

نماز! نماز! درباره خداوند از سرزنش مردمان نهرا سید؛ چه، هر کس به شما ستم کند یا اندیشه‌ی بد داشته باشد، خداوند شر او را کفایت فرماید.

با مردم به نیکی سخن بگویید، همان طور که خدا فرمود. امر به معروف و نهی از منکر را ترک نکنید که رشته کار از دست شما بیرون شود، آنگاه هر چه دعا کنید و از خداوند دفع شر خواهید، پذیرفته نگردد و به اجابت نرسد.

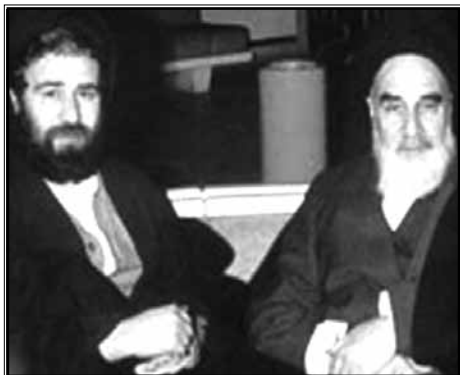
بر شما باد هنگام معاشرت، به فروتنی و بخشش و نیکویی درباره یکدیگر. و زنهار از جدایی و تفرقه و پراکندگی و روی گردانیدن از هم.

و در نیکوکاری، یار و مددکار یکدیگر باشید و بر گناه و ستمکاری کمک م باشید که شکنجه و عذاب خدا بسیار سخت است.

خداوند نگهدار شما خاندان باشد و حقوق پیغمبرش را در حق شما حفظ فرماید.

اکنون با شما وداع می‌کنم و شما را به خدا می‌سپارم و سلام و رحمتش را بر شما می‌خوانم.

در کافی آمده است که پس از پایان وصیت پیوسته می‌گفت: «لا اله الا الله» تا وقتی که روح مقدس آن حضرت به ملکوت اعلیٰ پیوست.



۳- نامه‌ای از پدر

آن عالم بزرگوار فرمود: در هر صد سال در آسمان شیعه یک خورشید می‌درخشد و نور او حداقل یک قرن باعث درخشندگی است. در زمان ما نیز خمینی کبیر آمد و با انقلاب اسلامی خود نه تنها شیعه، نه تنها اسلام، بلکه وجدانهای بشریت را بیدار نمود. این رهبر حکیم و این انسان به خدا رسیده وصیتی الهی سیاسی دارد که درخور توجه است. اما نامه‌ای عرفانی اخلاقی از ایشان به سید احمد آقا یادگار مانده. این نامه به همه من و شما نگاشته شده که قسمتهایی از آن را اشاره می‌کنیم.

بسم الله الرحمن الرحيم

ستایش، ویژه‌ی خدایی است که پروردگار جهانیان است، آنکه غیر از او نه بخشاینده است و نه مهربان، و پرستیده نشده و یاری خواسته نمی‌شود مگر از وی، و ستایش نمی‌شود آنچه جز اوست، و نه پروردگار و نه مربی است مگر او، و اوست راهنمای به راه راست و راهنما و ارشادگری نیست جز او، و شناخته نمی‌شود مگر به خودش، اوست اول و پایان و آشکار و پنهان. و درود و سلام بر آقای پیامبران و ارشادگر همگان که از غیب هستی و وجود به جهان آشکار و شهود، ظاهر شده است.

و (درود و سلام) بر خاندان پاکِ وی باد، کسانی که ایشان مخزنهای سرّ خدایی هستند و معادن حکمتِ الهی و راهنمایان آنچه که جز خداوند است. و بعد، این وصیتی است از پیری در مانده که در تمام دوره‌ی عمر قریب به نود ساله‌اش در غرقاب ضلالت و سُکر طبیعت به سر برده و اکنون اِذْ لُ الْعُمَرُ را به سوی قعر جهنم می‌پیماید و امیدی به نجات خود ندارد ولی از روح‌الله و رحمت او مأیوس نیست و امیدی جز او ندارد...

این وصیت به جوانی است که امید است به توفیق خدای بزرگ و هدایت هادیان سُبُلِ عَلَیْهِمُ سَلَامُ اللَّهِ راهی به سوی حق پیدا کند و خود از این منجلاب که پدرش را فرا گرفته نجات یابد.

ای پسر عزیزم احمد، در این اوراق نظر کن: اُنْظُرْ اِلَى مَا قَال و لَا تَنْظُرْ اِلَى مَنْ قَال ... بدان که هیچ موجودی از موجودات از غیب عوالم جبروت و بالاتر و پایین‌تر چیزی ندارد و قدرتی و علمی و فضیلتی را دارا نیست و هر چه هست از او است که از ازل تا ابد زمام امور را به دست دارد و احد و صمد است.

از این مخلوقات میان تهی پوچ، هیچ باکی نداشته باش و چشم امیدی هرگز به آنها مبند که چشم داشتن به غیر او شرک است و باک از غیر او جل و علی کفر.

پسرم! تا نعمت جوانی را از دست ندادی فکر اصلاح خود باش که در پیری همه چیز را از دست می‌دهی. یکی از مکاید شیطان که شاید بزرگ‌ترین آن باشد که پدرت بدان گرفتار بوده و هست استدراج است.

در عهد نوجوانی شیطان باطن که بزرگ‌ترین دشمنان اوست او را از فکر اصلاح خود باز می‌دارد و امید می‌دهد که وقت زیاد است.

اکنون فصل برخورداری از جوانی است. هر آن و هر ساعت و هر روز که بر

انسان می‌گذرد درجه درجه او را با وعده‌های پوچ از این فکر باز می‌دارد تا ایام جوانی را از او بگیرد. و آنگاه که جوانی رو به اتمام است، او را به امید اصلاح در پیری سرخوش می‌کند.

در ایام پیری نیز این وسوسه‌ی شیطانی از او دست نکشد و وعده‌ی توبه در آخر عمر می‌دهد و در آخر عمر و شهود مُوت، حق تعالی را در نظر او مبعوض‌ترین موجود جلوه می‌دهد که محبوب او که دنیا است از دستش گرفته است.

... و اشخاصی هستند که غرقاب دنیا آنها را از فکر اصلاح دور نگهداشته و غرور دنیا سر تا پای آنان را فرا گرفته است.

من خود چنین اشخاصی را در اهل علم اصطلاحی دیده‌ام و اکنون بعض آنها در قید حیاتند و ادیان را هیچ و پوچ می‌دانند.

پسرم! توجه کن که هیچ یک از ما نمی‌تواند مطمئن باشد که به این دام شیطانی نیفتد.

عزیزم! ادعیه‌ی ائمه‌ی معصومین را بخوان و ببین که حسنات خود را سیئات می‌دانند و خود را مستحق عذاب الهی می‌دانند و به جز رحمت حق به چیزی نمی‌اندیشند و اهل دنیا و آخوندهای شکم‌پرور این ادعیه را تأویل می‌کنند؛ چون حق را نشناخته‌اند.

... بیا با هم به سوی وجدان رویم که ممکن است راهی بگشاید. هر انسانی بلکه هر موجودی بالفطره عاشق کمالات است و متنفر از نقص؛ شما اگر علم می‌جوئید چون کمال است می‌جوئید.

و از این جهت ممکن نیست که فطرت شما به هر علم که دست یابد به آن قانع شود و اگر توجه کند که مراتب بالاتری است در این علم بالفطره آن را

می‌جوید و می‌خواهد. از این علم که دارد به واسطه‌ی محدودیت و نقصش متفکر است و آنچه بدان دل باخته‌ی حیث کمال آن است نه نقص.

پسر عزیزم! حالا می‌خواهم با تو با زبان و قلم ناقصی که دارم صحبت کنم: تو و همه می‌دانید که در نظامی واقع هستید که به یمن قدرت الهی و توفیق او جل و علا و دعا و تأیید حضرت بقیةالله ارواحنا لتراب مقدمه الفداء و ملت انقلابی ایران که جانم فدای یک‌یک آنها دست رد به سینه‌ی همه قدرتهای شیطانی زده است.

نظام بی‌نظام ستمشاهی را که هزاران سال جز ستم و ظلم و مردم‌آزاری و قتل و غارت کاری نکرده‌اند به خاک مذلت کشاند و در این راستا کسانی که به طفیل آنان دود و دمی داشتند و ظلم و ستمی و غارت و چپاولی می‌کردند و... در انتظار محو این جمهوری به سر می‌برند.

و چون منافع غرب در خطر است و اسلام قدرتمند تنها قدرتی است که این خطر را پیش آورده است... احساس خطر بزرگ از اسلام قدرتمند برای خود و دوستان خود می‌کنند.

در داخل و خارج نیز دل‌باختگانی دارند که آنان نیز به تبع معبودشان با اسلام بزرگ و جمهوری اسلامی و دست اندرکاران آن در دشمنی به سر می‌برند و در فکر محو آثار آنند. با این اوضاع و احوال توقع این دارید که دست جمهوری اسلامی را بفشارند و «اهلا و سهلا» گویان به مداخلی جمهوری اسلامی و گردانندگان آن برخیزند!؟

این طبیعی افکار فاسد بشر است که باید به هر وسیله خار را از سر راه برداشت؛ و یک وسیله بزرگ علاوه بر وسائل نظامی و اقتصادی و قضایی همان بعد فرهنگی است.

فرهنگ فاسد غرب و شرق اقتضا می کند که با وسائل عظیمی که در دست دارند در تمام ساعات روز به دروغ پردازی و تهمت و افترا بر فرهنگ الهی اسلام بتازند. در هر فرصتی قوانین الهی جمهوری اسلامی و اصل اسلام را بکوبند و وابستگان به آن را مرتجع کهنه پرست فاقد شعور سیاسی بخوانند، و قوانین اسلام را کافی برای این زمان ندانند. به بهانه‌ی آنکه قوانینی که هزار و چهار صد سال بر آن گذشته قدرت اداره‌ی امور را ندارد. که دنیا نوآوردیهایی دارد که در آن اعصار نبوده و بعضی اشخاص مدعی اسلام نیز این مطلب را تکرار کرده و می کنند.

در این محیط باید به حسب فرهنگ الهی اسلامی، در مقابل این توطئه‌های دامنه دار استقامت کرد و از این فرصت الهی که به دست آمده است نویسندگان متعهد و گویندگان و هنرمندان استفاده کرده و به مدد روحانیان آشنا به فقه اسلام و قرآن کریم، احکام الهی را که برای همه قرون است با اجتهاد صحیح از قرآن کریم، سنت نبی اکرم صلی الله علیه و آله و اخبار سرشار از معارف الهی و فقه سنتی استخراج کرد و به عالم عرضه داشت.

از خرده گیری کج روشان و آخوندهای درباری و وعاظ السلاطین نهراسید و به آن روحانی نمایان یا روحانیان که از روی عمد یا کج فهمی، یا حسد و دسیسه‌های شیطانی [مخالفت می کنند] با موعظه‌ی حسنه و طریقه‌ی نبی اکرم صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین و سایر ائمه‌ی معصومین علیهم صلوات الله فهماند که این کج رویها اگر خدای نخواست به جایی برسد و خللی در جمهوری اسلامی که می خواهد اسلام مظلوم در طول تاریخ را تجدید کند وارد شود، اسلام چنان سیلی از غرب و شرق و وابستگان به آنان می خورد که قرن‌ها فساد بالتر از عصر ستمشاهی را شاهد خواهیم بود.

و اکنون وقت آن است که وصیت و نصیحت پدرانه به احمد، فرزند خود بکنم. پسر! تو با آنکه در هیچ شغلی از شغل‌های سران اسلامی ایدهم الله تعالی وارد نیستی، این سیلیهای طاقت فرسا را که می‌خوری برای آن است که فرزند منی و به حسب فرهنگ غرب و شرق باید من و هر کس به من نزدیک و به ویژه تو که از هر کس نزدیک‌تری مورد تهمت و آزار و افترا واقع شود. در حقیقت جرم تو این است که فرزند منی و این در نظر آنان کم جرمی نیست.

... اگر ایمان و اعتقاد به حق تعالی داشته باشی و اعتماد به حکمت و رحمت بی‌پایان او بکنی، این تهمتها و افتراها و آزارهای بی‌پایان را تحفه‌ای از دوست برای سرکوب نفسانیت خود بدانی و ابتلایی و امتحانی است الهی برای خالص کردن بندگان خود.

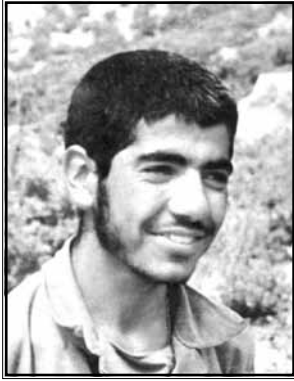
پس سیلیها را بخور و شکر خداوند را به جا آور که چنین عنایتی فرموده و آرزوی بیشتر بکن...

خداوندا! بر ما بندگان ناچیز سر تا پا گناه بیخشا و رحمت واسعه‌ی خود را از ما دریغ نفرما.

هر چند نالایق هستیم لکن مخلوق تو هستیم. خداوندا! این جمهوری اسلامی و دست اندر کاران آن و رزمندگان عزیز ما را در پناه عنایت خود حفظ، و شهدا و مفقودین و شهدای عزیز را با خانواده‌ی آنها در رحمت خود غریق بفرما، و محبوسان و مفقودان ما را به وطن خود بازگردان، به حق محمد و آله الاطهار علیهم صلوات و سلام.

تاریخ ۲۷ ربیع الثانی ۱۴۰۸ روح الله الموسوی الخمینی

صحیفه‌ی امام (ره) - ج ۲۰ - ص ۴۳۶



شهید ناصرالدین باغانی

۴- حدیث عشق

سال ۴۶ در خانواده‌ای مذهبی و روحانی در قم به دنیا آمد. با شروع حوادث انقلاب و جهت یاری مردم به سزواری رفتند. پدرش نماینده دور اول مجلس از سوی مردم سزواری گردید. ناصرالدین در شاخه جوانان حزب جمهوری مشغول فعالیت شد و در این مدت، چهار بار برنده مسابقات قرآن کریم شد. با سپری کردن دوران دبیرستان در دانشگاه امام صادق علیه السلام پذیرفته شد. خودش می‌گفت: من دانشگاه امام صادق علیه السلام را به دانشگاه امام حسین علیه السلام تبدیل کردم و مدرک قبولی را از دستان آقا ابا عبدالله علیه السلام گرفتم. از عملیات بدر در جبهه حضور داشت و در عملیات کربلای ۵ در حالی که نوزده سال بیشتر نداشت در ۶۵/۱۲/۲۱ به شهادت رسید. دستنوشته‌ها و وصیتنامه او بسیار عجیب است. **مقام معظم رهبری درباره‌ی این شهید بزرگوار می‌گوید:** **نوشتجات این شهید عزیز را مکرر خوانده‌ام و هر بار بهره و فیض تازه‌ای از آن گرفته‌ام.**

بسم رب الشهداء و الصدیقین

اینجانب ناصرالدین باغانی بنده‌ی حقیر در گاه خداوند چند جمله‌ای را به رسم وصیت می‌نگارم. سخنم را درباره عشق آغاز می‌کنم:
هر آنکه نیست در این حلقه زنده به عشق
بر او نمرده به فتوای من نماز کنید

ما را به جرم عشق مؤاخذہ می کنند گویا نمی دانند که عشق گناه نیست. اما کدام عشق؟!؟

خداوندا، معبودا، عاشقا، مرا که آفریدی، عشق به پدر و مادر را در من به ودیعت نهادی.

مدتی گذشت. دیگر عشق را آموخته بودم، اما به چه چیز عشق ورزیدن رانه، به دنیا عشق ورزیدم. به مال و منال دنیا عشق ورزیدم. به مدرسه عشق ورزیدم. به دانشگاه عشق ورزیدم.

اما همه اینها بعد از مدت کمی جای خود را به عشق حقیقی و اصیل داد. یعنی عشق به تو، فهمیدم عشق به تو پایدار است و دیگر عشقها، عشقهای دروغین است فهمیدم که «لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ» فهمیدم که وقتی شرایط عوض شود «يَفْرُ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ وَ أُمِّهِ وَ أَيْبِهِ وَ...»

پس به عشق به تو دل بستم. بعد از چندی که با تو معاشره کردم به یکباره به خود آمدم! دیدم که من کوچک تر از آنم که عاشق تو شوم و تو بزرگ تر از آنی که معشوق من قرار بگیری. فهمیدم که در این مدت که فکر می کردم عاشق تو هستم اشتباه می کردم.

این تو بودی که عاشق من بودی و مرا می کشاندی. اگر من عاشق تو بودم باید یک سره به دنبال تو می آمدم. ولیکن وقتی توجه می کنم می بینم گاهی اوقات در دام شیطان افتاده ام ولی باز به راه مستقیم آمده ام. حال می فهمم که این تو بودی که عاشق بنده ات بودی و هر گاه او صید شیطان شده تو دام شیطان را پاره کردی. هر شب به انتظار او نشستی تا بلکه یک شب او را ببینی! حالا می فهمم که تو عاشق صادق بنده ات هستی. بنده را چه که عاشق تو شود. (عنا شکار کس نشود دام باز گیر)

آری تو عاشق من بودی و هر شب مرا بیدار می کردی و به انتظار یک صدا از جانب معشوق می نشستی اما من بدبخت ناز می کردم و شب خلوت را از دست می دادم و می خوابیدم. اما تو دست برنداشتی و اینقدر به این کار ادامه دادی تا بالاخره من گریزپای را به چنگ آوردی.

من فکر می کردم که با پای خود آمده‌ام و چه خیال باطلی. این کمند عشق تو بود که به گردن من افتاده بود. مرا که به چنگ آوردی تا به دور از هرگونه هیاهو با من نرد عشق بیازی و من در کار تو حیران بودم و از کرم تو تعجب می کردم آخر تو بزرگ بودی و من کوچک. تو کریم بودی و من لئیم. تو جمیل بودی و من قبیح. تو مولا بودی و من بنده و من شرمنده از این همه احسان تو بودم.

کمند عشقت را محکم تر کردی. مرا به خط مقدم عشق بردی. در آنجا شراب عشقت را به من نوشاندی و چه نیکو شرابی بود. من هنوز از لذت آن شراب مستم.

اولین جرعه آن را که نوشیدم مست شدم و در حال مستی تقاضای جرعه‌ای دیگر کردم. اما این بار تو بودی که ناز می کردی و مرا سر می گرداندی پیاله‌ام را به طرفت دراز کردم و تقاضای جرعه‌ی دیگر کردم اما پیاله‌ام را شکستی. هرچه التماس کردم که جامی دیگر بده تا از حجاب جسمانی بیاسایم ندادی و زیر لب به من خندیدی و پنهانی عشوه کردی. اکنون من خمارم و پیاله به دست. هنوز در انتظار جرعه‌ای دیگر از شراب عشقت به سر می برم.

ای عاشق من. ای اله من. پیاله‌ام را پر کن و مرا در خماری نگذار. تو که یک عمر به انتظار نشسته بودی حال که به من رسیده‌ای چرا کام دل بر نمی گیری. تو که از بیع و متاع عشق دم می زدی چرا هم اکنون مرا در انتظار گذاشته‌ای؟!

اگر بدانم که خریدار متاعم نیستی و اگر بدانم که پیاله‌ام را پر نمی‌کنی پیاله
را خود می‌شکنم و متاعم را به آتش می‌کشم تا در آتش حسرت بسوزی و
انگشت حیرت به دندان بگری!

به آهی گنبد خضرا بسوزم جهان را جمله سر تا پا بسوزم
بسوزم یا که کارم را بسازی چه فرمایی بسازی یا بسوزم

اما شهادت چیست؟

آنگاه که دو دلداده به هم می‌رسند و عاشق به وصال معشوق می‌رسد و
بنده‌ی خاکی به جمال زیبای حق نظر می‌افکند و محو تماشای رخ یار می‌شود،
آن هنگام را جز شهادت چه نام دیگر می‌توانیم داد؟

آن هنگام که رزمنده‌ای مجاهد به سوی دشمن حق می‌رود و ملانک به
تماشای رزم او می‌نشینند و شیطان ناله بر می‌آورد و پا به فرار می‌گذارد و ناگهان
غنچه‌ای می‌شکفتد، آن هنگام را جز شهادت چه نام می‌توانیم داد؟!

شهادت خلوت عاشق و معشوق است. شهادت تفسیر بردار نیست. آی آنانی
که در زندان تن اسیرید به تفسیر شهادت ننشینید که از درک قصه‌ی شهادت
عاجزید. فقط شهید می‌تواند شهادت را درک کند.

شهید کسی نیست که ناگهان به خون بغلتد و نام شهید بر خود بگیرد. شهید
در این دنیا قبل از اینکه به خون بتپد شهید است.

و شما همچنان که شهیدان را در این دنیا نمی‌توانید بشناسید و بفهمید، بعد از
وصالشان نیز هرگز نمی‌توانید درکشان کنید.

شهید را شهید درک می‌کند. اگر شهید باشید شهید را می‌شناسید. و گرنه
آینه‌ی زنگار گرفته چیزی را منعکس نمی‌کند که نمی‌کند. برخیزید و فکری به

حال خود کنید که شهید به وصال رسیده است و غصه ندارد. شهدا، به حال شما غصه می‌خورند. و از این در عجب‌اند که چرا به فکر نیستید؟! به خود آید. زندان تن را بشکنید. قفس را بشکنید و تا سر کوی یار پرواز کنید. و بدانید که برای پرواز ساخته شده‌اید نه برای ماندن در قفس. این منزل ویران را رها کنید و به ملک سلیمان در آید.

ای خوش آن روز کزین منزل ویران بروم
رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم

اما رهبرم:

ای که جان عالم به فدای تو باد! ای که همه عالم به فدای یک تار مویت! ای خمینی ای ذخیرت الله الشیعه. من خود را مدیون تو می‌دانم. سر و جانم را در طبق اخلاص گذاشته فدایت می‌کنم. تو همان مصباح هدایتی تو همان سفینه‌ی نجاتی که «ان الحسین مصباح الهدی و سفینة النجاة»

و تو حسین زمانی، تو بودی که در شب تاریک ظلم درخشیدی و با نورت دل‌های تاریک ما را روشن کردی. تو بودی که به ما یاد دادی که تکلیف ما را سیدالشهدا مشخص کرده است.

تو بودی که به ما یاد دادی که هر که به پیامبر گرویده است مأموریت استقامت دارد و ما درس شهادت را از تو آموختیم که تو خود پدر همه شهدایی. خدایا، عمر این چراغ هدایت را تا ظهور حضرت حق صاحب العصر و الزمان حضرت مهدی (عجل الله) طولانی گردان.

اما امت مسلمان و شهیدپرور ایران:

پیرو امام باشید نه در حرف، بلکه در عمل. گوش دل به سخنانش بسپرید و حرف‌هایش را بدون چون و چرا بپذیرید. و کلاً در هر عصری امام خود را بشناسید

و اکنون که حضرت صاحب الامر (عجل الله) در پرده‌ی غیبت است ولی فقیه عصر خود را بشناسید.

اگر امام خود را شناختید گمراه نمی‌شوید و گرنه به چپ و راست منحرف خواهید شد. اسلام را از روحانیت مبارز و اصیل فرا بگیریید نه از قلم و زبان منحرفان، در این زمانه عده‌ای مُغرض و جاهل پیدا شده‌اند که اسلام بدون روحانیت را ترویج می‌کنند.

به عبارت دیگر مروج جدایی دین از سیاست هستند و می‌گویند که روحانیت در انقلاب شرکت داشت و رهبری کرد و انقلاب پیروز شد خدا پدرش را بیامزد! ولی حالا باید برود گوشه‌ی حوزه‌ها و درس و بحث را ادامه دهد. این منحرفان را بشناسید و از صحنه انقلاب بیرونشان کنید.

اینها همانهایی هستند که با نامهای مختلف ولی با یک ماهیت مطهری را شهید کردند، بهشتی را با تهمت‌ها و فحش‌ها ترور شخصیت و سپس با کینه‌ی شیطانی ترور فیزیکی کردند. اینها همانهایی هستند که شیخ فضل الله نوری را بر سر دار کردند و شادی کردند، اینها همانهایی هستند که آقای خامنه‌ای را می‌کوبند و...

اینها همانهایی هستند که اگر دستشان به امام برسد... اینان دشمن روحانیت‌اند. روحانیت را نمی‌خواهند، می‌خواهند بین شما و روحانیت جدایی بیاندازند. اینان آنهایی هستند که قلب امام عزیز را به درد می‌آورند.

جنگ با عوامل خارجی مسئله‌ی سختی نیست. اما این منافقان داخل هستند که از همه بدترند. منافقین از کفار بدترند. با جدایی از این منحرفان قلب امام را شاد کنید. مسئله دیگر اینکه در مصائب و مشکلات صبر کنید.

ان الله مع الصابرين. بهشت را به بها دهند نه به بهانه. بهای بهشت سنگین است.

بهای بهشت کالای عشق است یعنی خون، کربلا رفتن خون می خواهد. این کربلا دیدن بس ماجرا دارد.

ماجرای کربلا ماجرای خون و قیام است. پیام را شما بدهید خون از ما. بدانید که ان الله يدافع عن الذين آمنوا، ما همه وسیله ایم، اصلاً این جنگ و این انقلاب و این برنامه ها همه چیده شده تا خدا در این بین دوستانش را به پیش خود ببرد و خالص را از ناخالص جدا کند. پس به صحنه بیایید و از خون شهدا پاسداری کنید.

هوای نفس را مغلوب کنید برای خدا کار کنید. در کارها نظم را رعایت کنید. به مستحبات اهمیت لازم را بدهید تا از شر شیطان در امان باشید. به خدا نزدیک شوید با انجام نوافل، مخصوصاً نافله ی شب، صبر را پیشه ی خود کنید و بدانید اُمم پیش از شما هم سختی بسیار دیدند.

با فساد و عوامل فساد به سختی مبارزه کنید چون دشمن می خواهد از همین راه ما را به اضمحلال بکشاند. از همه رفیقان و دوستان و آشنایان که حقی بر گردن من دارند طلب حلالیت می کنم و عاجزانه می خواهم که مرا حلال کنند، بلکه بار گناهم سبک تر گردد...

به امید دیدار در سرای باقی در کنار آقا ابوالحسن علی بن ابی طالب و فاطمه الزهرا علیها السلام از همه التماس دعا دارم.

۲۴ جمادی الاخر ۱۴۰۷ مطابق با ۴ اسفند ۱۳۶۵ ساعت ۹/۲۵ دقیقه صبح
والسلام علی من التبع الهدی ناصرالدین باغانی اردوگاه کرخه

پدر و مادر عزیزم. من به شما افتخار می کنم که با وجود مشکلات زیاد و گرفتاریهای فراوان به من اجازه ی عزیمت به جبهه ی حق علیه باطل را دادید. در

زمانی که خیلی از پدر و مادرها بچه‌هایشان را در صندوق خانه‌ها قایم کرده‌اند که مبادا آنان را به سربازی ببرند.

این کار شما از اجر الهی فراوانی برخوردار است. این حرفها را تعارف نمی‌کنم بلکه واقعیت همین است. واقعاً از شما تشکر می‌کنم که «من لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق» و خدا را شکر که زندگی مرا در چنین خانواده‌ای مقدر کرد.

پدر و مادرم اگر چه لازم به یادآوری نیست اما به مصداق «ان الذکری تنفع المؤمنین» می‌گویم که صبر را پیشه کنید و بر خدا توکل کنید تا مصداق عینی «الذین صبروا و علی ربهم یتوکلون» شوید و هرگز غمگین و اندوهناک نباشید و از پیشامدهای ناگوار نهراسید که «الا ان اولیاء الله لاخوف علیهم و لا هم یحزنون» ... اسلام با خون به ما رسیده و از این به بعد هم با خون باید حفظ شود. اگر این خون شهدا نبود امروز چنین وضعی نداشتیم. نهالی را که آب ندهید خشک می‌شود و اسلام بدون خون از درون می‌پوسد و از محتوا خالی می‌شود.

این همه در دعاها یمان خواندیم «یا لیتنا کنا معکم» آیا شرکت در این جنگ جز همراهی با امام حسین علیه السلام است؟! «ما مانند حسین علیه السلام وارد جنگ شدیم و مانند حسین علیه السلام هم باید به شهادت برسیم.»

پیروزی در این جنگ نقطه‌ی عطفی است در تاریخ خونبار اسلام و ما باید به هر طریقی است در این جنگ پیروز شویم حتی اگر به قیمت ریختن خون تمامی ما باشد. الان که این نامه را می‌نویسم روز عید قربان است.

حجاج به منی رفتند و قربانی کردند و بسیجیان عاشق هم در این روز، به منای عشق رفتند و خود را قربان کردند و در جبهه‌های حق علیه باطل هر روز عاشورا است و هر روز عید قربان است.

خدایا تو را شکر می گذارم که به من توفیق بندگی خود را عطا کردی و توفیق دادی که به جبهه بیایم و توفیق دادی که بین بندگان خالص تو بیایم. خدایا اینان کیستند؟! از ملائک تو بالاترند! بسیجیان را می گویم. اینان با اختیار پروانه وار به آتش می زنند، به آتش عشق تو.

اینان کیستند که به یکباره شراب عشق تو را سر می کشند. اینان کیستند که چنین بی باک، چنین گستاخ، و چنین جسور دشمن تو را به خاک مذلت می نشانند و انتقام فاطمه ی زهرا علیها السلام را می گیرند.

نه اینان، از خود بی خود شده اند، اینان تواند و تو اینانی. این روح تو است در کالبد اینان. این دست توست در آستین اینان. این سرّ توست در قلب اینان. کجایند آنان که می گفتند «یدالله مبسوطه» بیایید و دستهای خدا را ببینید «بل غلّت ایدیکم».

اگر علی علیه السلام اینان را داشت ۲۵ سال در خانه نمی نشست. اگر اینان در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله بودند آن کوردل، آن حرامی نمی توانست بگوید «ان الرجل لیهجر»

اگر اینان بودند کجا بیت وحی دستخوش آتش دیو صفتان می شد؟! اگر اینان بودند کجا زینب به اسیری می رفت؟

اگر اینان بودند کجا علی بن الحسین علیه السلام را به اسیری می بردند؟! اگر اینان بودند کجا لب دندان حسین علیه السلام چوب زده می شد و اگر اینان بودند...

اما امروز اینان هستند. پابرجا و مقاوم ایستاده اند. اگر کوهها بلرزند اینان نمی لرزند. اگر تمامی کفار دست به تیغ بردند اینان می ایستند. جمجمه هایشان را به خدا عاریت داده اند.

دندانهایشان را روی هم می فشردند و پاهایشان را محکم بر زمین می کوبند.

یعنی ای جهان باید بدانی که تا بسیج است نمی توانی دست طمع به سوی مملکت امام زمان (عجل الله) دراز کنی.

سپاه مهدی (عجل الله) است و سپاه مهدی (عجل الله) شکست ندارد و اکنون در غیبت آن مولا فرمانده ما امام خمینی است.

آری امیری خمینی و نعم الامیر

«والسلام، ناصرالدین باغانی: ۱۳۶۵/۱۱/۱»

«بسمه تعالی»

مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک چند روزی قفسی ساخته اند از بدنم
از کجا آمده ام آمدنم بهر چه بود به کجا می روم آخر نمایی وطنم
ای خوش آن روز که پرواز کنم تا بر دوست به هوای سر کوشش پر و بالی بزنم
بار الها ای چراغ شبهای تار من، ای نوربخش قلب تیره ی من، ای فریادرس
من، ای امید من، ای سجد من، ای رکوع من، ای که قیامم برای توست.

ای که سلامم به روی ماه توست. ای که مرا از چاههای ضلالت رهانیدی و به
قله ی رفیع انسانیت رساندی. ای که تاج کرمنا بر سر من نهادی، ای یار من، ای
دلدار من، ای شاهد زیبای من، ای آگه از غمهای من، تو را شاهد می گیریم که من
بنده ی تو بودم و اگر غیر از راه تو پیمودم نه از روی عصیان که از راه نسیان بود.

مولای من تو خود شاهد بودی که با آن همه گناه باز در خانه ی تو می آمدم
و باز سر بر خاک می ساییدم، تو خود شاهد بودی که تو را دوست می داشتم هر
چند گاهی اسیر دامهای شیطان می گشتم.

مولای من اگر خطا کارم امید عفو بر در گهت دارم و اگر نبخشی ام بر کرمتم
اعتراض دارم.

اگر از من پیرسی که چرا گناه کردی از تو می‌پرسم که چرا در عفو را باز کردی؟! اگر تو مرا عفو نکنی چه کسی به آن سزاوارتر از تو خواهد بود؟! اگر برانی‌ام هرگز تو ظالم نیستی. مولا، هر چند که می‌دانم می‌بخشی‌ام ولی باز می‌گویم:

اگر خواستی مرا عذاب کنی و اگر خواستی مرا در دوزخ قهرت بسوزانی زبانم را باز گذار تا بتوانم از درون آتش با تو صحبت کنم و تو را بخوانم ولی تو کریم‌تر از آنی که بنده‌ی خود را عذاب کنی «هیئات انت اکرم من ان تضيع من ربیته».

به هر حال آمدم. اما چه آمدنی با کوله‌بار گناه و معصیت. مولا چه افراد پاکی را که از خود نرنجاندم. چه حقوقی را که از مردم ضایع نکردم. اما آمدم تا امانت را پس بدهم.

آن جان پاکی که به ودیعت نهاده بودی از من می‌پرس که با آن چه کردم. چون در مقابل سؤال تو جوابی ندارم. این امانت را بگیر و سنگینی آن را از دوشم بردار.

ای وای، ای وای، ای وای ما همه امانتداریم اما آیا می‌توانیم امانتمان را به سرمنزل برسانیم یا نه؟!!

پدر و مادر عزیزم من امانت در دست شما. آیا نمی‌خواهید مرا به صاحب امانت برگردانید؟! برگردانید مرا که سخت از دوری صاحبم غمناکم.

سخت دلم گرفته چندی است که به فکر رفتن افتاده‌ام. یک سری بندهای گوناگون مرا از رفتن باز داشته است. ای صاحب و مولای من. بگشا تو بند از پای من.

اماما ای روح پاک خدایی، ای هادی ما، از تو می‌خواهم که شهادت دهی بر

اینکه ما کوفی نبودیم شهادت بدهی که ما تو را تنها نگذاشتیم. وای وای بر آنها که دست از یاری تو کشیدند و بر منیت خود پرداختند.

وای وای وای امت مسلمان امت شهیدپرور امت قهرمان هر چند که خود آگاهید ولی ان الذکری تنفع المؤمنین.

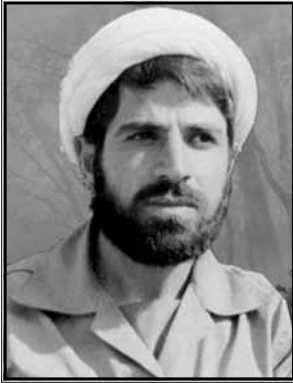
هیچ گاه دست از یاری امام و رهبری و ولایت فقیه برندارید. بدانید آن زمان که ولی فقیه را تنها بگذارید آن روز، روز شکست شماست روز نابودی شماست و خدا نیاورد آن روز را. از تاریخ عبرت بگیرید.

فانظروا کیف کان عاقبة المکذبین. بدانید که دعوای ما بر سر ولایت فقیه است. روحانیت مبارز را تنها نگذارید. اگر از روحانیت جدا شوید نابود می شوید. حفظ کنید اسلام را و احکام اسلام را. حفظ اسلام مهم تر از حفظ احکام اسلام است. در این راه از دادن خون نهراسید که نمی هراسید.

بدانید جهاد امتحان الهی است بدانید مشکلات امتحان الهی است. سعی کنید این امتحان را با موفقیت بگذرانید.

در پایان از برادران و خواهرم و فامیل و آشنایان حلالیت می طلبم و از برادرانم می خواهم که راه مرا دنبال کنند و به فراموشی نسپارند.

۵- عاشقانه



شهید مصطفی ردّانی پور

کودکی خردسال بود که به شدت مریض شد. مریضی ادامه پیدا کرد و باعث مرگ کودک شد. جنازه‌ی بیچه را در کنار حیاط گذاشتند تا صبح فردا دفن کنند.

روز بعد مُرشدی به خانه آنها آمد و گفت: به مادر بیچه بگویید او را شیر دهد! من برات عمر او را از خدا گرفتم! مادر جنازه بیچه را برداشت و زیر سینه گرفت. لبهای کودک تکان خورد و...

مصطفی پسری تیزهوش و زیرک بود. در همان سالهای دبیرستان خواب عجیبی دید که ثمره آن ورود به حوزه علمیه بود. در کنار تحصیل از تهذیب غافل نمی‌شد. روزهای تعطیل کار می‌کرد و سه‌شنبه‌ها پیاده به جمکران می‌رفت. برای تبلیغ دورافتاده‌ترین روستاها را انتخاب می‌کرد. در ایام پیروزی انقلاب بارها دستگیر شد.

بنیانگذار و اولین فرمانده سپاه یاسوج بود. در گشت منطقه‌ای بود که اشرار او را محاصره کردند. از خودرو پیاده شد و گفت: بزئید، عمامه من کفن من است! و این همان جمله معروفی بود که در وصیتنامه‌اش نیز آورد.

به خاطر مجروح شدن در بیمارستانی در تهران بستری شد. می‌خواست به منطقه برود اما پولی نداشت. هیچ آشنایی به جز امام زمان (عجل‌الله) در تهران پیدا نمود. متوسل به آقا شد. سیدی نورانی به ملاقاتش آمد و یک جلد مفاتیح جیبی به او هدیه نمود و گفت: این شما را تا جبهه می‌رساند. در لابه‌لای کتاب چند اسکناس تانخورده بود. به منطقه که رسید پولها تمام شد!

رده‌های مختلف فرماندهی را تا مسئولیت سپاه صاحب‌الزمان (عجل‌الله) که شامل پنج لشکر می‌شد تجربه کرد.

شجاعت و رشادتهای او مثال زدنی بود. معنویت را در میان رزمندگان به اوج رسانده بود. دیدار فرماندهان با علمای قم از دیگر کارهایش بود. در

یکی از همین سفرها علامه مصباح یزدی که استاد مصطفی بود بر دستان شاگردش بوسه زد!
 با همسر یکی از شهدا که از سادات بود ازدواج کرد. می‌خواست به حضرت زهرا علیها السلام محرم شود. سه روز بعد راهی جبهه شد. گفته بود می‌خواهم گمنام باشم. جایی بمانم که دست کسی به من نرسد!
 در والفجر ۲ بر روی تپه برهانی حماسه‌ها آفرید. از آن روز تا کنون کسی از او خبر ندارد. مصطفی ردانی‌پور اسطوره‌ی ایمان و شجاعت در نیمه مرداد ۶۲ جاودانه شد.
 یکی از عجیب‌ترین حکایات مصطفی وصیتنامه اوست. اصلی‌ترین وصیت او سه روز قبل از آغاز جنگ نوشته شده. زمانی که مصطفی نماینده ولی فقیه در کردستان بوده:

سپاس خداوندی را که انوار جلال او، از افق عقول بندگانش تابان است. و خواسته‌اش، از زبان گویای کتاب و سنت، نمایان.

خدایی که دوستان خود را از دل‌بستگی به دنیای فریبا رهانید و به شادیهای گوناگون رسانید.

نه از آن روی که آنان را بی‌جهت، زیادی بخشد و یا در پیمودن راههای نیکوکاری ناگزیرشان فرماید، بلکه از آن روی که خدای تعالی، دید لیاقت‌پذیرش الطاف الهی را دارند و شایسته‌ی آرایش به صفات زیبايند. پس راضی نشد که بندگانش، رشته‌ی بیکاری به دست گیرند و عمر خود را به بطالت سپری کنند، بلکه آنان را توفیق عنایت فرمود که به کردارهای کامل خو گیرند. تا از هر چه به جز اوست، آسوده‌خاطر گشته و مذاق جانشان، با لذت شرافتِ خشنودی حق، آشنا گردد. از این رو، دلهای خود را به انتظار سایه‌ی لطفش، منصرف و آرزوهای خود را به سوی بخشش و فضلش، منعطف ساختند.

در نزد آنان سُروری می‌بینی که مخصوص دلهای گردیده به عالم جاوید است و اثر ترسی مشاهده می‌کنی که از خطرهای ملاقات حق حاصل آید.

شوقشان به آنچه به خواسته‌ی حق نزدیکشان نماید همواره در فزونی و میلشان به انجام دستورهایی که از ناحیه‌ی حق صادر می‌شود، پیگیر و گوششان، آماده‌ی شنیدن اسرار الهی و دل‌هایشان از یاد او شیرین‌تر است.

به مقدار ایمانی که دارند از لذت ذکر بهره‌مندشان فرمود و از خزینه‌ی عطایش، آنچه را شایسته‌ی بخشش نیکوکار مهربانی است، به آنان بی‌منت ارزانی داشت.

چه کوچک است در نزد آنان، هر آنچه دل را از جلال حق مشغول کند. هر آنچه را که باعث دوری از حریم وصالش گردد یکباره ترک گویند. تا آنجا که از انس با کرم و کمال حق لذت‌ها برند.

همواره از زیورهای هیبت و جلال، جامه‌های فاخر به تن کنند و چون ببینند که زندگی دنیا آنان را از پیروی خواسته‌ی خداوند مانع است و ماندن در این عالم میان آنان و بخششهای خداوندی حائل، بی‌تأمل جامه‌ی ماندن از تن برکنند و حلقه بر درهای دیوار کوبند و از اینکه در راه رسیدن به این رستگاری تا سر حد جانبازی فداکاری می‌کنند و خود را در معرض خطر تیرها و گلوله‌ها قرار می‌دهند، لذت می‌برند.

مرغ جان مردان صحنه‌ی کربلا در اوج چنین شرافتی به پرواز آمد که برای جانبازی از یکدیگر پیشی می‌گرفتند. و جانهایشان را در برابر نیزه‌ها و شمشیرها به یغما می‌دادند و امروز هم آن واقعه در سرزمین الله اکبر اتفاق افتاده است. که هر روز شاهد چنین شور و عشقی می‌باشیم.

ای ملت! بدانید امروز مسئولیت شما بزرگ و بارتان سنگین است و باید رسالتتان را که پاسداری از خون شهیدان است انجام دهید.

تنها با اطاعت از روحانیت متعهد و مسئول که در رأس آن «ولایت فقیه» می‌باشد و امروزه سَنَبِل آن امام بزرگوار است قادرید این راه را ادامه دهید. امروز در هیچ کجای دنیا چنین حکومتی با این عظمت و حشمت وجود ندارد که در رأس آن مرجعی بزرگ باشد.

در راه خدا حرکت کردن سختی ورنج دارد. مانع زیاد است. با صبر و استقامت راه انبیا را ادامه دهید که امروز جوانان ما با ریختن خونشان موانع راه را برداشته و برمی‌دارند و ما فردای قیامت در پیشگاه خدای تبارک و تعالی عذری نداریم. اسلام منهای روحانیت اسلام نیست. و این سدّ دشمن‌شکن (ولایت فقیه) را نگذارید بشکنند و این حربه‌ی عظیم را از شما و ملتتان نگیرند و در نتیجه اسلام وارونه را به مردمتان عرضه کنند. بدون روحانیت کاری از پیش نمی‌رود.

والسلام مصطفی ردّانی پور ۵۹/۶/۲۸

ادامه وصیت و همچنین عباراتی که قبل از شهادت مکتوب شده:
 من به جبهه آمدم تا شاید گذشته‌ها را جبران کنم. و خون آلوده‌ام را در راه خدا بریزم. و به وسیله‌ی خون پاک شهدا تطهیر نمایم. اگر در این مسیر کشته شدم شما مقاوم و استوار راهم را ادامه دهید.
 دعا کنید خدا مرا جزء شهدا قرار دهد. از قربانی دادن در راه خدا نترسید. خواهرانم در تربیت فرزندان‌تان بکوشید و حجاب را رعایت کنید. زهراگونه زندگی کنید. شوهرانتان را به خدا وا دارید.
 ... برداشت من از زندگی، از آنچه خواندم و لمس کردم خلاصه‌اش این است که:

تنها راه سعادت، رسیدن به کمال بندگی خداست. بندگی او در اطاعت

از اوامرش و ترک نواهی او می‌باشد. همه دستورهای اسلام در این دو جمله خلاصه می‌گردد:

فرمانبرداری از خدا و نافرمانی از شیطان

سفارشم این است: مردم! به یاد خدا و روز جزا باشید.

پیرو ائمه‌ی اطهار باشید که: واللّٰزم لکم للاحق والمارق عنکم زاهق.

مردم! دنبال‌رو روحانیت باشید که چراغ راه هدایتند. از امام اطاعت کنید که عصاره‌ی اسلام است. او را تنها نگذارید که نماینده حجت ابن الحسن (عجل الله) است.

۱۳۶۲/۵/۱۰ مصطفی ردّانی پور

اما عجیب‌ترین جملات او کلماتی است که دو روز قبل از شهادت در پیرانشهر نوشته بود. عباراتی که نشان می‌داد خبر از شهادتش می‌دهد:

حال که وقت رفتن است و توفیق پیوستن به یاران و دوستان! آنان که با هم پیمان شهادت بستیم، با کمال شرمندگی و طلب عفو و بخشش از همه شما، چند کلمه‌ای را به عنوان وصیت ذکر می‌کنم.

باشد که باعث آمرزش من شود و برایم طلب رحمت و بخشش بنماید. آن کسانی که مسئولیتی دارند و با خون شهدا و ایثار و استقامت و کار و

تلاش سربازان گمنام، نام و عنوانی پیدا کرده‌اند مواظب خود باشند!

دوستان عزیز! تنها راه رسیدن به سعادت، ترک محرمات و انجام واجبات است. راه قرب به خدا همین است و بس.

دست یکدیگر را بگیرید و راه شهدا را که همان راه رسیدن به خدای متعال است ادامه دهید.

۱۳۶۲/۵/۱۳ مصطفی ردّانی پور



شهید مصطفی چمران

۶- خدا بود و دیگر هیچ نبود.

دکتر مصطفی چمران از شخصیت‌های عجیب تاریخ معاصر ماست. کودکی اش را در تهران سپری کرد و در دانشگاه تهران لیسانس فیزیک گرفت. بورسیه شد و به آمریکا رفت. دکترای فیزیک هسته‌ای، او را در جرگه‌ی معدود دانشمندان برتر جهان قرار داد.

دکتر چمران هیچگاه اصالت اسلامی و انقلابی خود را فراموش نکرد. زندگی مرفه را رها کرد و از آمریکا به مصر رفت. بعد به لبنان آمد. در آنجا جنبش امل را به همراه امام موسی صدر به راه انداخت.

ثمرات حرکات انقلابی او هنوز در لبنان مشهود است. با شروع ایام انقلاب به ایران برگشت و پست وزارت دفاع را برعهده گرفت. در شرایط بحرانی جنگ گروه‌های چریکی نامنظم را راه‌اندازی کرد. دکترا ضربات سختی به پیکره دشمن وارد نمود. آخرین روز خردادماه سال ۶۰ و منطقه دهلاویه برای آخرین بار شاهد حماسه‌ی او بود. دکتر چمران از سنگرهای دهلاویه به سوی آسمان پرواز نمود.

یکی از یادگارهای خوب او دستنوشته‌ها و وصیتنامه‌ی دکتر است. در زیر مختصری از وصیتنامه‌ی ایشان را که خطاب به امام موسی صدر نوشته شده می‌بینید.

وصیت می‌کنم...

وصیت می‌کنم به کسی که او را بیش از حد دوست می‌دارم! به امام موسی صدر! کسی که او را مظهر علی‌اشیاء می‌دانم! او را وارث حسین می‌خوانم! کسی که رمز طایفه‌ی شیعه، و افتخار آن، و نماینده‌ی هزار و چهار صد سال درد، غم،

حرمان، مبارزه، سرسختی، حق طلبی و بالاخره شهادت است! آری به امام موسی وصیت می‌کنم...

برای مرگ آماده شده‌ام و این امری است طبیعی که مدت‌هاست با آن آشنا شده‌ام. ولی برای اولین بار وصیت می‌کنم. خوشحالم که در چنین راهی به شهادت می‌رسم.

خوشحالم که از عالم و مافیها بریده‌ام. همه چیز را ترک گفته‌ام. علایق رازیر پا گذاشته‌ام. قید و بندها را پاره کرده‌ام. دنیا را سه طلاقه گفته‌ام و با آغوش باز به استقبال شهادت می‌روم.

از اینکه به لبنان آمدم و پنج یا شش سال با مشکلاتی سخت دست به گریبان بوده‌ام متأسف نیستم.

از اینکه آمریکا را ترک گفتم، از اینکه دنیای لذات و راحت طلبی را پشت سر گذاشتم، از اینکه دنیای علم را فراموش کردم، از اینکه از همه زیباییها و خاطره زن عزیز و فرزندان دلندم گذشته‌ام، متأسف نیستم...

از آن دنیای مادی و راحت طلبی گذشتم و به دنیای درد، محرومیت، رنج، شکست، اتهام، فقر و تنهایی قدم گذاشتم. با محرومیت همنشین شدم. با دردمندان و شکسته‌دلان هم‌آواز گشتم.

از دنیای سرمایه‌داران و ستمگران گذشتم و به عالم محرومین و مظلومین وارد شدم. با تمام این احوال متأسف نیستم...

تو ای محبوب من، دنیایی جدید به من گشودی که خدای بزرگ مرا بهتر و بیشتر آزمایش کند.

تو به من مجال دادی تا پروانه شوم، تا بسوزم، تا نور برسانم، تا عشق بورزم، تا قدرتهای بی‌نظیر انسانی خود را به ظهور برسانم، از شرق به غرب و از شمال تا

جنوب لبنان را زیر پا بگذارم و ارزشهای الهی را به همگان عرضه کنم. تا راهی جدید و قوی و الهی بنمایانم، تا مظهر باشم، تا عشق شوم، تا نور گردم، از وجود خود جدا شوم و در اجتماع حل گردم، تا دیگر خود را نبینم و خود را نخواهم. جز محبوب کسی را نبینم، جز عشق و فداکاری طریقی نگزینم، تا با مرگ آشنا و دوست گردم و از تمام قید و بندهای مادی آزاد شوم...
 تو ای محبوب من، درد و رنج هزار و چهار صد ساله را به دوش می کشی، اتهام و تهمت و هجوم و نفرین و ناسزای هزار و چهار صد سال را همچنان تحمل می کنی، کینه‌های گذشته و دشمنیهای تاریخی و حقد و حسدهای جهان‌سوز را بر جان می پذیری، تو فداکاری می کنی.

تو از همه چیز خود می گذری، تو حیات و هستی خود را فدای هدف و اجتماع انسانها می کنی، و دشمنانت در عوض دشنام می دهند و خیانت می کنند، به تو تهمتهای دروغ می زنند و مردم جاهل را بر تو می شورانند.
 و تو ای امام، لحظه‌ای از حق منحرف نمی شوی و همچون کوه در مقابل طوفان حوادث آرام و مطمئن به سوی حقیقت و کمال قدم بر می داری، از این نظر تو نماینده‌ی علی علیه السلام و وارث حسینی... و من افتخار می کنم که در رکابت مبارزه می کنم و در راه پرافتخارت شربت شهادت می نوشم...

ای محبوب من، آخر تو مرا نشناختی! زیرا حجب و حیا مانع آن بود که من خود را به تو بنمایانم. یا از عشق سخن برانم یا از سوز درونی خود بازگو کنم. اما من، منی که وصیت می کنم. منی که تو را دوست می دارم... آدم ساده‌ای نیستم! آتشفشان درون من کافی است که هر دنیایی را بسوزاند. آتش عشق من به حدی است که قادر است هر دل سنگی را آب کند، فداکاری من به اندازه‌ای است که کمتر کسی در زندگی به آن درجه رسیده است...

من به سه خصلت ممتاز شده‌ام:

عشق که از سخنم و نگاهم و دستم و حرکاتم و حیات و مماتم می‌بارد. در آتش عشق می‌سوزم و هدف حیات را جز عشق نمی‌شناسم. در زندگی جز عشق نمی‌خواهم، و جز به عشق زنده نیستم.

فقر که از قید همه چیز آزاد و بی‌نیازم. اگر آسمان و زمین را به من ارزانی کنند، تأثیری در من نمی‌کند.

تنهایی که مرا به عرفان اتصال می‌دهد. مرا با محرومیت آشنا می‌کند. کسی که محتاج عشق است، در دنیای تنهایی با محرومیت عشق می‌سوزد. جز خدا کسی نمی‌تواند انیس شبهای تار او باشد و...

(این) کسی که وصیت می‌کند آدم ساده‌ای نیست. بزرگ‌ترین مقامات علمی را گذرانده. سردی و گرمی روزگار را چشیده. از زیباترین و شدیدترین عشق‌ها برخوردار شده.

از درخت لذات زندگی میوه چیده. از هرچه زیبا و دوست‌داشتنی است برخوردار شده و در اوج کمال و دارایی همه چیز خود را رها کرده و به خاطر هدفی مقدس، زندگی دردآلود و اشکبار و شهادت را قبول کرده است.

آری ای محبوب من، یک چنین کسی با تو وصیت می‌کند...

وصیت من درباره مال و منال نیست. زیرا می‌دانی که چیزی ندارم، و آنچه دارم متعلق به تو و حرکت و مؤسسه است. از آنچه به دست من رسیده، به خاطر احتیاجات شخصی چیزی بر نداشته‌ام.

جز زندگی درویشانه چیزی نخواسته‌ام. حتی زن و بچه‌ها و پدر و مادر نیز از من چیزی دریافت نکرده‌اند. آنجا که سر تا پای وجودم برای تو و حرکت باشد، معلوم است که مایملک من نیز متعلق به تو است.

وصیت من درباره قرض و دین نیست. مدیون کسی نیستم، در حالی که به دیگران زیاد قرض داده‌ام. در زندگی خودم جز محبت، فداکاری، تواضع و احترام نبوده. از این نظر نیز به کسی مدیون نیستم...
آری وصیت من درباره این چیزها نیست.

وصیت من درباره عشق و حیات و وظیفه است. احساس می‌کنم که آفتاب عمرم به لب بام رسیده است و دیگر فرصتی ندارم که به تو سفارش کنم. تو را دوست می‌دارم و این دوستی بابت احتیاج و یا تجارت نیست. در این دنیا به کسی احتیاج ندارم.

حتی گاه‌گاهی از خدای بزرگ نیز چیزی نمی‌طلبم و احساس احتیاج نمی‌کنم. چیزی نمی‌خواهم، گله‌ای نمی‌کنم و آرزویی ندارم...
عشق، هدف حیات و محرک زندگی من است. زیباتر از عشق چیزی ندیده‌ام و بالاتر از عشق چیزی نخواسته‌ام.

عشق است که روح مرا به تموج و امواج می‌دارد. قلب مرا به جوش می‌آورد، استعدادها و نهنه‌های مرا ظاهر می‌کند، مرا از خودخواهی و خودبینی می‌رهاند، دنیای دیگری حس می‌کنم، در عالم وجود محو می‌شوم، احساسی لطیف و قلبی حساس و دیده‌ای زیبا بین پیدا می‌کنم.

لرزش یک برگ، نور یک ستاره‌ی دور، موریانه‌ی کوچک، نسیم ملایم سحر، موج دریا، غروب آفتاب، احساس و روح مرا می‌ربایند و از این عالم به دنیای دیگری می‌برند. اینها همه و همه از تجلیات عشق است.

به خاطر عشق است که فداکاری می‌کنم. به خاطر عشق است که به دنیا با بی‌اعتنایی می‌نگرم و ابعاد دیگری را می‌یابم. به خاطر عشق است که دنیا را زیبا می‌بینم.

به خاطر عشق است که خدا را حس می‌کنم. او را می‌پرستم و حیات و هستی خود را تقدیمش می‌کنم.

در این دنیا به عده زیادی محبت کرده‌ام. حتی عشق ورزیده‌ام. ولی جواب بدی دیده‌ام. عشق را به ضعف تعبیر می‌کنند و به قول خودشان زرنگی کرده از محبت سوءاستفاده می‌نمایند!

اما این بی‌خبران نمی‌دانند که از چه نعمت بزرگی که عشق و محبت است، محرومند. نمی‌دانند که بزرگ‌ترین ابعاد زندگی را درک نکرده‌اند. نمی‌دانند که زرنگی آنها جز افلاس و بدبختی و مذلت چیزی نیست.

و من قدر خود را بزرگ‌تر از آن می‌دانم که محبت خویش را از کسی دریغ کنم. حتی اگر آن کس محبت مرا درک نکند و به خیال خود سوءاستفاده نماید. من بزرگ‌تر از آنم که به خاطر پاداش محبت کنم. یا در مقابل عشق تمنایی داشته باشم. من در عشق خود می‌سوزم و لذت می‌برم.

این لذت بزرگ‌ترین پاداشی است که ممکن است در جواب عشق من به حساب آید.

می‌دانم که تو هم ای محبوب من، در دریای عشق شنا می‌کنی. انسانها را دوست می‌داری. به همه بی‌دریغ محبت می‌کنی. و چه زیادند آنها که از این محبت سوءاستفاده می‌کنند. حتی تو را به تمسخر می‌گیرند و به خیال خود تو را گول می‌زنند.

تو اینها را می‌دانی ولی در روش خود کوچک‌ترین تغییری نمی‌دهی زیرا مقام تو بزرگ‌تر از آن است که تحت تأثیر دیگران عشق بورزی و محبت کنی. عشق تو فطری است.

همچون آفتاب بر همه جا می‌تابی و همچون باران بر چمن و شوره‌زار می‌باری

و تحت تأثیر انعکاس سنگدلان قرار نمی‌گیری.

درد آتشین من به روح بلند تو باد که از محدوده‌ی تنگ و باریک خودبینی و خودخواهی بیرون است و جولانگاهش عظمت آسمانها و اسما مقدس خداست.

اینها را به نیت آن ننوشته‌ام که کسی بخواند و بر من رحمت آورد، بلکه نوشته‌ام که قلب آتشینم را تسکین دهم و آتشفشان درونم را آرام کنم. هنگامی که شدت درد و رنج طاقت‌فرسا می‌شد و آتشی سوزان از درونم زبانه می‌کشید و دیگر نمی‌توانستم آتشفشان وجود را کنترل کنم، آنگاه قلم به دست می‌گرفتم و شراره‌های شکنجه و درد را ذره‌ذره از وجودم می‌کندم و بر کاغذ سرازیر می‌کردم...

و آرام آرام به سکون و آرامش می‌رسیدم. آنچه در دل داشتم بر روی کاغذ می‌نوشتم و در مقابلم می‌گذاشتم و در اوج تنهایی خود با قلب خود راز و نیاز می‌کردم آنچه را داشتم به کاغذ می‌دادم و انعکاس وجود خود را از صفحه‌ی مقابلم دریافت می‌کردم و از تنهایی به در می‌آمدم.

اینها را ننوشته‌ام که بر کسی منت بگذارم، بلکه کاغذ نوشته‌ها بر من منت گذاشته‌اند و درد و شکنجه‌ی درونم را تقبل کرده‌اند...

خدایا آنان که به من بدی کردند مرا هوشیار کردند. آنان که به من انتقاد کردند به من راه و رسم زندگی آموختند، آنان که به من خوبی کردند به من مهر و وفا آموختند، پس خدایا به همه اینان که باعث تعالی دنیا و آخرت من شدند خیر و نیکی برسان.

به تاریخ ۵۹/۱۰/۱۹ شمسی ساعت ۱۰:۱۰ شب چند سطری وصیتنامه

می نویسم:

... مادر جان، به خاطر داری که من برای یک اطلاعیه‌ی امام حاضر بودم بمیرم؟ کلام او الهام‌بخش روح پرفتوح اسلام در سینه و وجود گنبدیده‌ی من بوده و هست.

اگر من افتخار شهادت داشتم از امام بخواهید برایم دعا کنند تا شاید خدا من روسیاه را در درگاه با عظمتش به عنوان یک شهید بپذیرد.
مادر جان من متفرد بودم و هستم از انسانهای سازش کار و بی تفاوت و متأسفانه جوانانی که شناخت کافی از اسلام ندارند و نمی‌دانند برای چه زندگی می‌کنند و چه هدفی دارند.

ای کاش به خود می‌آمدند. از طرف من به جوانان بگویید چشم شهیدان و تبلور خونشان به شما دوخته است به پا خیزید و اسلام و خود را دریابید نظیر انقلاب اسلامی ما در هیچ کجا پیدا نمی‌شود.

پدر و مادر؛ من زندگی را دوست دارم ولی نه آنقدر که آلوده‌اش شوم و خویشتن را گم و فراموش کنم. علی‌وار زیستن و علی‌وار شهید شدن، حسین‌وار زیستن و حسین‌وار شهید شدن را دوست می‌دارم.

شهادت در قاموس اسلام کاری‌ترین ضربات را بر پیکر ظلم، جور، شرک و الحاد می‌زند و خواهد زد.

مادر جان به خدا قسم اگر گریه کنی و به خاطر من گریه کنی اصلاً از تو راضی نخواهم بود. زینب‌وار زندگی کن و مرا نیز به خدا بسپار.

(اللهم ارزقنی توفیق الشهادة فی سبیلک و السلام؛ چمران)



شهید نواب صفوی

۷- به یاری خداوند توانا

انقلاب اسلامی ما شخصیتهایی را داشته که بسیار تأثیرگذار و توانا بودند. آنها در جوشش انقلابی مردم بسیار مؤثر بودند. یکی از این چهره‌های درخشان شهید سید مجتبی میرلوحی معروف به نواب صفوی است. ایشان از شخصیتهایی است که در پرورش روحیه‌ی انقلابی بسیاری از بزرگان نظیر مقام معظم رهبری (حفظه‌الله) تأثیرگذار بوده‌اند. گروه فدائیان اسلام و شخص نواب صفوی کاری کرده بودند که حتی شخص شاه معدوم از او واهمه داشت. ترس در وجود نواب راهی نداشت. او با روحیه‌ی انقلابی خود کسانی را که مملکت اسلامی ما را در اختیار بیگانه قرار داده بودند نصیحت کرد و وقتی نتیجه‌ای نداد آنها را اعدام انقلابی کرد. سرانجام این عالم انقلابی که مدت‌ها در راه مبارزه با دشمنان اسلام قدم برداشته بود در سحرگاه ۲۷ دی‌ماه سال ۳۴ به شهادت رسید. بیست سال پس از شهادت او پیکر مطهرش از قبر خارج و نمایان شد. بدن او کاملاً سالم بود!!

سید مدتی قبل از شهادت وصیتنامه خود را نوشت. که در زیر قسمتهایی از آن را می‌خوانیم. در آنجا گفته بود که در رویا ندایی را شنیده‌ام که رفتنی هستم!

وصیت من به برادرانم

هو العزیز «بسم الله الرحمن الرحیم»

به نام مقدس آخرین وصی، قائم آل محمد پیشوای غایب جهان، وجود منزه امام زمان اعلی منزلت والا پایگاه مهدی (عجل الله تعالی فرجه)

برادران مسلمانم در سراسر دنیا. دوستان ثابت قدم خدا و محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله السلام علیکم ورحمة الله و برکاته. ان الدنيا قد ادبرت و ان الاخرة قد اقبلت. همانا دنیا از ما رو گردانده و آخرت به ما رو کرده است. آنچه از عمر ما گذشت و فانی شد از دنیا بود و آنچه به سوی ما رو کرده و به سویشتابان می‌رویم آخرت است. پس بکوشید از ابنا این گذشته فانی نبوده و از ابنا آن آینده حتمی باشید. و خود را برای آن سرای جاوید آماده نمایید.

(آه من قلّه الزاد و بُعد السفر) امیرالمؤمنین علی علیه السلام که جهانی پر از عشق و معرفت خدا بود و جهانی معرفت باید تا به شخصیتش کمی پی برد و جهان، وجود همانندش را پس از پسرعموی کرامش محمد صلی الله علیه و آله ندیده و نخواهد دید، از قلت توشه و دوری و هیبت این سفر می‌نالید.

بیاید از خواب خرگوشی برخیزید و بپرهیزید از اینکه به بازی آزمایشی دنیا فریب خورده و آلوده شوید. تمام براهین استوار و آیات منیره‌ی خدا و حقایق نوربخش جهان که به سوی خدا و معاد از راه انبیا عظام علیهم السلام و محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله رهبری می‌کنند فراموش نکنید.

ندایی در رویا رسیده که گویا رفتنی هستم. آه، آه، حاشا و کلا. خدا نخواهد که من و شما در زمره‌ی خاسران و بدبختان قیامت و اصحاب جحیم شمرده شویم. آه، بشری که تاب مشقات آسان و زودگذر دنیا را نداشته در مصیبت کوچکی متزلزل و عاجز گردیده و بی‌تاب می‌شود چگونه تن ناتوان و زبون را مهبای آن آتشی می‌کند که از غضب خدای آتش و آب مشتعل گردیده است. آه، عجب این بشر ضعیف که با این سرعت ورود و خروجش از این آزمایشگاه

دنیا طی گردیده هم آغوش خاک تیره می گردد.

با اینکه برای اصطبل و... معتقد است باید از سوی صاحبش قانون و مقصودی باشد چگونه قانون و نظام دین و مقصود خدای جهان و نماینده‌ی عزیزش وجود اقدس پیغمبر اسلام حضرت محمد ابن عبدالله صلی الله علیه و آله را توجهی نکرده، محیط فکر و زندگی خود را از طویله و اصطبل هم تنزل داده، خود را برای همیشه در آتش جهل و شهوت که افروزنده‌ی آتش غضب خداست می سوزاند؟! (اولئك كالانعام بل هم اضل) اینان مثل حیواناتند، بلکه گمراه ترند.

آه، ای برادران، شما برای اتمام حجت حق و کسب رضای رحمان و طاعتش و برای نجات و تبرئه‌ی خود در پیشگاه عظیم خدای عزیز، حق را بگوئید و تبلیغ کنید و این بیچارگان را از بیچارگی فردا خبر دهید و انذار نمایید و عدم رضای خودتان را نسبت به معاصی و نافرمانیها و تبهکاریها و طغیانهای آنها اعلام دارید (اما شاکراً و اما کفوفا) یا هدایت پذیر گردیده و یا کفران می کنند.

خدای عزیز از طاعتشان بی نیاز بوده. از معصیت آنها هم حکومت بی زوالش زبانی نبیند و جهنمش وسیع بوده (تقول هل من مزید) می گوید آیا سرکش و عاصی بیشتری هست!؟

الفاظ و فلسفه‌های پوچ و مظاهر رنگین و قدرتها و ژستها و لباسهای فریبنده دنیا در آنجا ذلیل و پوسیده گردیده و دردی دوا نمی کند و به کاری نمی خورد. آه از این غیبت طولانی، آه برادران، من دیدم و دیده‌ی هر عاقلی می بیند که محبت خدا از هر محبتی شیرین تر و اطاعت فرمانش از اطاعت شیطان و شهوت و نفس گرامی تر است.

و پرهیز از عذاب آینده (آخرت) که انبیا برای بدکاران وعده کرده‌اند از پرهیز معصیتهای زودگذر دنیا عاقلانه تر و امید به رحمت و نعمت و لذت الهی

حتمی و بی‌آلام بهشت از امید به ذلت فانی و خیالی احتمالی دنیا پابرجاتر و استوارتر می‌باشد.

پروانه‌ی شمع محبت او (خدا) گردیدن و در راهش سوختن و به دریای رحمت و لطفش پیوستن سعادت‌ی است که در زیر آسمان علم و عقل (نمی‌تواند) در خاطرها خطوط کند و در تصور اندیشه کنندگان بگنجد.

از او خواستم که دنیا را در برابر حقایق اسلام تسلیم نموده، اسلام و مسلمین جهان را از چنگال جهل و شهوت و ظلم نجات داده، احکام منور اسلام را اجرا نموده، حیات نوینی با نشر اشعه‌ی معارف اسلام بر پیکر مردگان بشر امروز به یاری او ببخشم. و حقیقت حیات انسانیت را جلوه‌گر سازم...

(البته) باید همه اینها مقدمه تحصیل رضای خدا بوده باشد تا برای قلب شفا و نوری برای آخرت باشد و **الّا هیج**، و خدا از اینها همه بی‌نیاز بوده و می‌باشد (نَبِيَّةُ الْمُؤْمِنِ خَيْرٌ مِّنْ عَمَلِهِ) نیت مؤمن بهتر از عملش بوده. خدا به نیت پاک لطف می‌کند و بس. امید است به لطفش نیت پاک و عشق سرشاری نسبت به ذاتش مرحمت فرموده به فضلش با ما رفتار فرماید.

الحقنا الله بالحسين وجدّه و أمّه و أّبيه و أخيه و ولده آمين الله العالمين. فراموش نکنید که راه راست از هر کجا کج شد بیراهه و به سوی هلاکت است.

راه از خانه اوصیا پیغمبر، علی و یازده فرزند عزیزش تا امام زمان بوده که زنده و غایب است (و بملا الله الارض به قسطا و عدلا بعد ما ملئت ظلماً و جوراً) که به اتفاق احادیث مسلمین (شیعه و سنی) خدا به وسیله او زمین را پر از عدل و داد می‌کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شود، ان شاء الله.

خداحافظ، بر شما وفاداران راه خدا، به یاری خدای توانا.

برادر شما سید مجتبی نواب صفوی

۸- یازها (سلام الله علیها)



شهید محمدرضا تورجی زاده

عاشق بود. عاشقی دلسوخته. چهره‌ای ملکوتی داشت. مظهر تمام خوبیها بود. همه وجودش با محبت حضرت زهرا علیها السلام و امام زمان (عجل الله) عجین شده بود. مداحی بود با صدایی بسیار زیبا و دلنشین. هنوز هم نوای ملکوتی او دلها را آسمانی می کند.

در لشکر امام حسین علیه السلام گردانی بود به نام یازها علیها السلام، فرماندهی اش را او به عهده داشت. محمد بر دل‌های بسیجیان فرماندهی می کرد. رزمندگان عاشقش بودند. در سخت ترین مأموریتها و عملیاتها حاضر می شد. با توسل به حضرت و عنایتهای ایشان این مراحل را با پیروزی پشت سر می گذاشت. نوروز ۶۶ در سفر به مشهد برات شهادتش را گرفت! حتی مکان و زمان شهادتش را می دانست! محل مزار خود را هم مشخص کرد. گفت: روی قبرم فقط بنویسید: یازها علیها السلام.

در کربلای ۱۰ حماسه‌ی بزرگی را خلق کرد. پنجم اردیبهشت بود. یک گلوله خمپاره سفر او را به آسمان آغاز کرد. محمدرضا تورجی زاده با ترکشهایی که به پهلو، سر و بازویش اصابت کرد به مادرش اقتدا نمود! در لحظه‌ی شهادت لبخند زیبایی بر لبانش بود. بعدها پیغام داد و گفت: این بالاترین افتخار بود که من در آغوش امام زمان (عجل الله) جان دادم.

قرآن شهدا را زنده خوانده. حضور محمد پس از شهادت بیشتر حس می شود! مزار او اکنون در گلستان شهدای اصفهان دارالشفای عشاق است! زیارتگاه عارفان و دلسوختگان است. کسانی به سراغ او می آیند که حتی جنگ را ندیده‌اند. او دوست داشت مشکلات مردم را حل کند و حالا اینگونه است! محمدرضا مصداق کلام نورانی امام عزیز این امت است. آنگاه که تربت شهدا را تا قیامت دارالشفاء خوانده بود.

محمد قبل از آخرین سفر وصیتنامه اش را آماده کرد. محل آن را هم گفت و رفت. او در وصیتنامه اش می گوید:

الحمد لله رب العالمین، شهادت می‌دهم که معبودی جز الله نیست. و برای رشد انسانها پیامبرانی فرستاده که نبی اکرم محمد ابن عبدالله خاتم آنان است. او نیز برای استمرار راه صحیح این امت و عدم انحراف از مبانی عالی‌یهی اسلام حضرت علی علیه السلام را به عنوان ولی و وصی بعد از خود معرفی نمود.

شهادت می‌دهم قیامت حق است و میزانی برای سنجش اعمال وجود دارد. بهشت و دوزخ حق است و اجر و جزایی در پی اعمال است.

امشب که قلم بر کاغذ می‌رانم، ان شاء الله هدفی جز رضای دوست و انجام وظیفه ندارم. در راه وظایفی که بر عهده‌ام گذاشته شده از ایثار جان و... هیچ دریغی ندارم.

زمانی که قدم اول را در این راه برداشتم به نیت لقای خدا و شهادت بود. امروز بعد از گذشت این مدت راغب‌تر شده‌ام که این دنیا محلی نیست که دلی هوای ماندن در آن را بنماید.

خدایا شاهی که لباس مقدس سپاه را به این عشق و نیت بر تن کردم که برای من کفنی باشد آغشته به خون.

خدایا همیشه نگران بودم که عاملی باشم برای ریخته شدن اشک چشم امام عزیز.

اگر در این مدت بر این نعمت بزرگ شکری در خور نکردم و یا از اوامرش تمردی نمودم، بر من ببخش. خدایا معیار سنجش اعمال خلوص است. من می‌دانم اخلاص کم است. اما اگر مخلص نیستم امیدوارم.

اگر گناه و معصیت کورم کرده بینای رحمتم، با لطف و کرم خود مرا دریاب، که با لیاقت فرسنگها راه است.

هم‌زمانم، سخنی با شما دارم. همیشه گفته‌ام: بسیجیها، سپاهیها... این لباسی

که بر تن کرده‌اید خلعتی است از جانب فرزند حضرت زهراء عليها السلام پس لیاقت خود را به اثبات برسانید.

نظم در امور را سرلوحه‌ی خود قرار دهید. روزبه‌روز بر معنویت و صفای روح خود بیفزایید. نماز شب را وظیفه خود بدانید. حافظی بر حدود الهی باشید. در اعمال خود دقت کنید که جبهه حرم خداست. در این حرم باید از ناپاکیها به دور بود.

عزیزانم، امام را همچون خورشیدی در بر بگیرید. به دورش بچرخید. از مدارش خارج نشوید که نابودی تان حتمی است.

پدر و مادرم سخن با شما بسی مشکل است. می‌دانم این داغ با توجه به علاقه‌ای که به من داشته‌اید بسیار سخت است. پدرم مبادا کمر خم کنید. مادرم مبادا صدای گریه‌ی شما را کسی بشنود.

پدر و مادرم همان طور که قبلاً مقاوم بودید در این فراز از زندگی تان نیز صبر کنید. با صبرتان دشمن را به ستوه آورید.

دوست دارم جنازه‌ام ملبّس به لباس سپاه بوده و با دست شما در قبر نهاده شود.

شما مرا از کودکی از محبان حسین عليه السلام و زهراء عليها السلام تربیت کردید. از طعن دشمنان نهراسید.

نهایت و اوج محبت، فانی شدن در معشوق است. و من فانی فی الله هستم. همه باید برویم که انا لله و انا الیه راجعون. فقط نحوه‌ی رفتن مهم است. و با چه توشه‌ای رفتن.

برادر و خواهرانم در زندگی خود، جز رضای حق را در نظر نگیرید. هر چه می‌کنید و هر چه می‌گویید با رضای او بسنجید. به خاطر یک شهید خود را

میراث خوار انقلاب ندانید.

اگر نتوانستم حق فرزندی و برادری را برای شما ادا کنم حلالم کنید. من همه را بخشیدم. اگر غیبت و تهمت و... بوده بخشیدم. امیدوارم شما هم مرا عفو نمایید. ببخشیدم تا خدا هم مرا ببخشد.

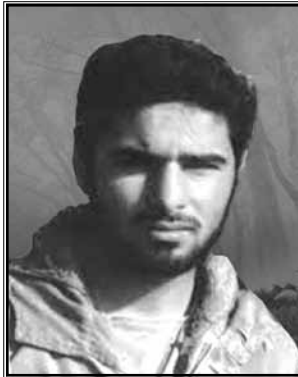
اگر جنازه‌ای از من آوردند دوست دارم روی سنگ قبرم بنویسید: **یا زهرا** ع از طرف من از همه فامیل حلالیت بطلبید.

خدایا سختی جان کنندن را بر ما آسان فرما. در آخرین لحظات چشمان ما را به جمال یوسف زهرا ع منور فرما.

خدایا کلام آخر ما را یامهدی (عجل الله) و یا زهرا ع قرار بده. خدایا در قبر مونس باش که چراغ و فرش و مونس‌ی به همراه ندارم.

خدایا ما را از سلک شهیدان واقعی که در جوار خودت در عرش الهی در کنار مولا حسین ع هستند قرار بده.

والسلام محمد رضا تورجی زاده



شهید رضا نادری

۹- طلایه دار مرصاد

روز میلاد امام رضا علیه السلام در شاهرود به دنیا آمد. مادر، قبل از تولد دیده بود که حضرات معصومین بالای سرش آمده‌اند و مژده تولد این نوزاد را به او داده‌اند. برای همین بسیار این پسر را دوست داشت. در مدرسه جزء نوابغ بود. در تحصیل و تهذیب و ورزش از همه جلوتر بود. در جبهه نیز کارهای او فوق‌العاده بود. بچه‌های اطلاعات عملیات این موضوع را به خوبی تأیید می‌کنند. طرحهای او در شلمچه بسیار عجیب بود. دشمن را گمراه می‌کرد و... در عملیات مرصاد کاری کرد که تحسین شهید صیاد را نیز در برداشت. شهید رضا نادری اولین کسی بود که تنگه‌ی مرصاد را بست و منافقین کوردل را غافلگیر کرد. از همان نقطه هم به سوی آسمان پرواز نمود. دلتوشته‌های او شاهکار ادبی است. وصیتنامه و متنهای او بسیار زیباست. آخرین متن خود را برای عید قربان ۶۷ نوشت! همان روزی که قربانی حضرت حق شد. دید رضا به جبهه بسیار دقیق و زیباست. او برای رسیدن به جهاد سختیهای زیادی کشید. خانواده مخالف حضور او در جبهه بودند و...

بسم الله الرحمن الرحيم

پروردگارا، نمی‌دانم چه شده است! قلب خود را سیاه می‌بینم و چشم خود را خشک از اشک.

می‌خواهم ناله و افغان خود را بلند کنم و دل را آینه‌ی معرفت و عشق نسبت به

تو نمایم. اما در دل جز هوی و هوس و تاریکی چیز دیگری را مشاهده نمی‌کنم. پروردگارا، در این چهارشنبه آخر سال، ناله و افغان یاران خدا را در دعای توسل می‌شنوم به گریه‌های آنها حسرت می‌خورم و به آن سجده‌های اشک‌آلود خالصانه غبطه می‌خورم.

خدایا نمی‌دانم چرا از این مناجات محروم‌م. وقتی نفس خود را به میز محاکمه می‌کشانم از آینده و آخرت خود بیمناک می‌شوم. یک سال دیگر نیز سپری شد و من جز اندوه و حسرت چیزی برای خود نیندوختم. هر کسی از ظن خویش یار و مونس من شد و از درون من نجست که چه سگی در وجودم لانه کرده.

همه گمان واهی در رابطه با من دارند و تنها این منم که از خودم خبر دارم و می‌دانم که اسیری هستم در بند شیطان. سگ نفس دائماً بر من حمله‌ور می‌شود. الهی می‌خواهم خوب شوم اما حریف خودم نمی‌شوم. خدایا در این مکان مقدس و به این لحظات عزیز تو را به چهارده معصوم قسمت می‌دهم که به من توفیق دهی و از گناه دور گردانی.

و عبادت خالصانه و گریه و زاری به درگاهت در دل شب عنایت فرمایی و مرا از زمره‌ی مُخلصان در گاهت قرار دهی.

پروردگارا، در ظلمات و تیرگی خود کابوسهای وحشتناک دارم. در دوزخ گرم و سوزان چیزهایی هستند که بیم و ترس را بر وجودم مستولی می‌کنند. کابوسهایی که من با اعمال زشت خود بر نفس خویش روا داشتم. گناهان بی‌شماری که مرا از مقام والای انسانیت به اسفل‌السافلین درجات سوق داده. الهی: نمی‌دانم چگونه عذر به درگاهت بیاورم. چگونه تو را بخوانم تا از من درگذری.

من از روی جهل و نادانی بود که به دام شیطان افتادم نه از روی کفر و سرکشی.

مگر نه این بود که بعد از هر گناهی تو را می‌خواندم. تو را صدا کردم. تو خود گفتی که اگر صد بار گناه کردی و صد بار هم توبه شکستی باز به نزد من آی.

پس ای معبود من اکنون با حالتی زار از گذشته رو به سویت کرده‌ام. خدایا لطف و مرحمت تو نهایت ندارد. مانند دریایی است که اگر بخواهی می‌توانی با یک موج کل گناه و عصیان خلایق را پاک کنی.

الهی تو غنی هستی از مجازات ما و ما ضعیف در برابر عذابت. پس در گذر از گناه ما.

روزگارانی خود را می‌دیدم و تو را هیچ. من با تو بیگانه بودم، از سر غفلت و نادانی بر هر گناهی دامن زدم. حیوانی بودم پست، گناه بر من عادت شده بود. روز و شام معصیتها نمودم.

تو را شکر می‌گویم که با همه این گناهان باز مرا مورد لطف خود قرار دادی و پرده‌ی عصمت و آبروی مرا حفظ نمودی.

خدایا از سر خجالت چه بگویم؟ چگونه شکر این نعمت تو را بجا آورم؟ روزها سپری شد و هر روز من از تو دورتر می‌شدم تا زمانی که انقلاب اسلامی شکل گرفت و حکومت عدل بر پا شد.

با شروع انقلاب در دل خود نوری را مشاهده کردم که نغمه‌ی آستان ربوبیت تو را سر داده بود. این تحول روزها و شبها بر من بیشتر آشکار شد.

مرا به سوی تو می‌کشید، در اندرون من حالات روحانی ریشه دوانده بود. تا اینکه به من توفیق دادی که پای به مکانی بگذارم که همه‌اش نور و صفا و

همه‌اش عشق بود.

و آن خاک گل‌گون، جبهه نام داشت. کم‌کم در این بازارِ عشق و عاشقی
واژه‌ی شهادت را درک کردم.

من دیگر از ژرفای زندگی پست دنیا و وابستگی‌هایش بیرون آمده بودم.
رابطه‌ی من با تو نزدیک و نزدیک‌تر می‌شد. تا اینکه مرا سخت عاشق خود
کردی.

بارها درد عاشقی پوست و گوشت و استخوانم را در هم می‌فشرد. من
سرمست از این شور بارها به دیار جبهه پا نهادم. اما نمی‌دانم که پایان این ظلمات
و تاریکی کی خواهد بود.

نمی‌دانم چه زمان خورشید تابان شهادت تیرگی شب را کنار می‌زند و
سپیده‌ی آن، آسمانِ تارِ دلِ مرا روشن می‌سازد.

بارالها، اگر چه کالایی ناچیز با خود به همراه دارم و در این بازار جان‌فروشان
ارزشی برای آن نمی‌توان قائل شد. اما ای خدای من این متاع اندک را بپذیر،
من با این عشق است که زنده‌ام، نفس می‌کشم و...

در پس آینده‌های نه چندان دور صحنه‌های خونین شهادت را رقم می‌زنم.
ای فریادرس فریادکنندگان و ای نهایت آمال دل‌باختگان، نظری فرما و ما را در
این وادی بر بالین شهادت با جامه‌ی خونین نشان.

چه شیرین است آن زمانی که وعده‌ی دیدار حاصل شود. و من با چهره‌ای
بشاش و بدنی خونین و قطعه‌قطعه شده به دیدارت بیایم.

الهی در آن لحظه دوست دارم که فرصتی به من دهی!

الهی تو رحیمی، تو بخشنده‌ای، تنها تو مولا و سرپرست منی. دوست دارم در
آن لحظه فرصتی یابم تا رو به قبله کنم. سر به سجده گزارم و در حالت طاعت

و بندگی، تو را برای چند بار دیگر بخوانم.
 الهی العفو بگویم و مولای خود امام زمان (عجل الله) را صدا بزنم. آنگاه
 شهادتین خود را بر زبان جاری سازم و سپس آزادانه و سبکبال به سویت
 پرواز کنم.

شاید از این طریق از جرم و گناه من بگذری و من با پاره تمام غل و
 زنجیرهای گناه و معصیت به سویت آزادانه رجعت کنم و پای در سرای ربوبیت
 تو نهم.

سخنی با شما برادران و دوستان دارم...
 برادران عزیز انتظاری که از شماست از سایرین نیست. انتظاری که شهدا و
 امام از شما دارند جدای از عام مردم است. چرا که شما همگی در جبهه بوده اید
 و مظلومیت اسلام و جنگ را در بعضی از مواقع مشاهده نموده اید.
 دیده اید که چگونه در بعضی از عملیاتها به خاطر کمبود نیرو چه بر سر ما
 آمده! چطور حاصل دسترنج خون شهدا و رزمندگان در آخر کار به علت نبودن
 نیروی پشتیبانی بی ثمر گشته و چقدر شهید و مجروح و مفقودالاثراثر به خاطر
 همین مسئله در خاک لاله گون جبهه به جای مانده.

عزیزان من، مشکل برای این است که ما نباید زندگی مان را با جنگ تطبیق
 دهیم! یعنی فکر کنیم که هر وقت بیکار هستیم باید به جبهه برویم، این طرز
 تفکر برای کسی که امام دارد و می خواهد براساس تکلیف زندگی کند اشتباه
 است.

چرا که مقلد امام، از خود قدرت تصرفی در رابطه با امور زندگی ندارد. پس
 انسان باید ببیند که جبهه چه وقت به او نیاز دارد. یعنی جنگ را با زندگی اش
 تطبیق دهد.

یعنی اگر درس بود، اگر مسئله‌ی ازدواج بود و اگر هزار کار مهم دنیوی دیگر بود وقتی که به ما گفتند جبهه به شما نیاز دارد باید پشت پا به آنها زد. آیا مسئله‌ی اسلام مهم‌تر است یا درس و دیپلم! به خدا قسم که در روز قیامت حساب امثال ما بسیار سخت خواهد بود.

اگر جوابی در برابر چهره‌ی غرق خون شهیدان خصوصاً رفقای شهیدمان در روز محشر دارید پس در شهرها بمانید و اسلام و جبهه را به خاطر درس، به خاطر دانشگاه و... خالی بگذارید...

دیگر با چه رویی می‌توانید پیکر پاک شهیدانتان را تشییع کنید. بی‌گمان باید جوابگوی فرزندان یتیم شهدا، آنهایی که حتی چهره پدر خود را یکبار هم ندیده‌اند باشید. و جواب آنها درس و زندگی و... نیست.

در پایان: بر روی قبرم این مطلب نوشته شود:

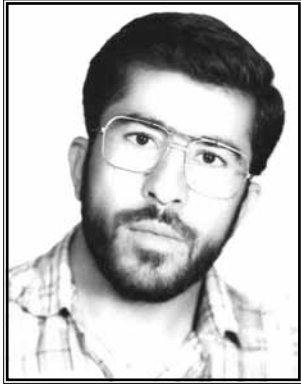
ای برادر، به کجا می‌روی کمی درنگ کن آیا با کمی گریه و یک فاتحه خواندن بر مزار من و امثال من، مسئولیتی را که با رفتن خود بر دوش تو گذاشته‌ایم از یاد خواهی برد؟!

ما نظاره می‌کنیم که تو با این مسئولیت سنگین چه خواهی کرد. و اما مسئولیت ادامه دادن راه ماست و...

پیکر مرا در گلزار شهدای شاهرود در کنار دوستم علی کلباسی دفن کنید. اگر جنازه‌ام برنگشت مزار هر یک از شهدا مزار من است.

در نهایت از تمامی دوستانم حلالیت می‌طلبم و امیدوارم که هر بدی از طرف من به شما رسیده است را به بزرگی خود ببخشید.

والسلام رضا نادری



شهید جلیل ملک‌پور

۱۰- دیدار با ملائک

هنوز نوجوان بود که ساواک او را دستگیر کرد. عکس شاه را در مدرسه پاره کرده بود. با پیروزی انقلاب اولین پایگاه بسیج را در محله‌ی کوشک میدان شیراز راه‌اندازی کرد.

از عملیات چزابه وارد جنگ شد. در همه عملیاتها حضور داشت. همه پنج برادر و پدرش را نیز با خود راهی کرده بود. جلیل ملک‌پور اعجوبه‌ی کارهای اطلاعاتی و شناسایی بود. از هیچ چیزی نمی‌ترسید. بارها به تنهایی به شناسایی می‌رفت و با دست پر برمی‌گشت.

توکل عجیبی داشت. با یاری خدا کارهایی می‌کرد که بسیار عجیب بود. قبل از عملیات فاو بود. به همراه برادرش مشغول نماز شب بود. بعدها نوشته بود که بعد از آن نماز ملائک خدا را دیده بود و...

جانشین اطلاعات لشکر فجر بود و دانشجوی مهندسی مکانیک. یک ماجرای عجیب باعث شد درس را رها کند و به دانشگاه اصلی برود.

با اصرار پدر ازدواج کرد. اما گفت: من برای تکمیل دین ازدواج کردم. من چهار ماه دیگر شهید می‌شوم و شش ماه بعد از شهادتم پسرم به دنیا می‌آید. نام او را علی بگذارید!! جلیل حتی محل مزار خود را نشان داده بود!

همه گفته‌هایش محقق شد. در کربلای ۴ جان یک گردان رانجات داد و به شهادت رسید. مدتی بعد پیکر او پیدا شد اما بدون پلاک. هیچ کس او را نمی‌شناخت. قرار بود با شهدای گمنام به تهران برود اما به سراغ پدرش آمد و گفت که پیکرش کجاست!

جلیل زنده است. چون قرآن شهدا را زنده خوانده. در مشکلات و گرفتاریها در کنار خانواده حضور دارد. و علی تنها یادگار او مصمم به ادامه دادن راه پدر است.

جلیل در سال ۶۲ و در بیست سالگی وصیتنامه خود را نوشته بود. در قسمتهایی از آن آورده است:

کسانی که در راه خدا کشته شدند مرده نیندازید، بلکه آنها زنده هستند و در نزد پروردگار خود روزی می‌خورند.

اما من می‌گویم همه شما این حقیقت را در نخواهید یافت! امیر المؤمنین علیه السلام می‌گوید: اگر خواستند علی را به جهنم ببرند، (به جز خدا) کدام قدرت است که بتواند مانع رفتن من در آتش شود. (اگر مولا اینگونه می‌گوید) حالا من دیگر چه می‌توانم بگویم.

تنها راهی که دارم این است که شب و روز خودم را روی خاک بیندازم. تا اینکه خدا به خاطر انسانهای پاکی که در میان ما هستند نظر لطفی به من بنماید. تا به برکت آنها ما هم بخشیده شویم.

برادران عزیزم. این زبان شما همان طور که ذکر خدا می‌گوید، الهی العفو می‌گوید می‌تواند چیزهای ضد این نیز بیان کند. باید خیلی هوشیار باشیم. صحبت‌های بیهوده نکنید.

چرا حرف‌هایی می‌زنید که دل برادران خود را از انقلاب و جبهه و... دل‌سرد می‌کنید؟

بیشتر شما هم قصد و غرضی ندارید اما وای به حال آنکه سخنان خود را بدون تفکر می‌گوید. در حالی که یک لحظه فکر نمی‌کند که در اشتباه است. شما اگر سخنی را به اشتباه بگویید که به ضرر اسلام باشد باید در صحرای قیامت جواب دهی. امروز آبروی اسلام و مسلمین به دست شماست.

برادران عزیزم. چرا به گفته‌های قرآن عمل نمی‌کنیم. چقدر قرآن ما را به صبر و پایداری دعوت کرده. چرا صبر نداریم. ما چگونه می‌خواهیم قدس و کربلا را آزاد کنیم. اگر به این صورت پیش برویم بعید است که...

... من و شما مورد آزمایش خدا هستیم. باید در این آزمایش قبول شویم. آنان که از ما سبقت گرفتند، آنها رفتند تا به معشوق حقیقی رسیدند و ما جا مانده ایم. باید کوشش کنیم. کاری نکنیم که دشمنان ما خوشحال شوند. جا را برای آنها باز نکنیم. که ضربه‌ی آن را خواهیم خورد.

دوستان، دنیا به ما چشم دوخته است. تمام مستضعفان جهان به ما چشم دوخته‌اند. پدران و مادران شهدا منتظر باز شدن راه کربلا هستند. والله نمی‌دانم چه جوابی برای آنها دارید.

ما باید جوابگوی خون شهدا باشیم. قدم به قدم در این دشت و تپه‌ها که محل شهادت دوستان ماست اگر تابلو نصب می‌کردند آنگاه می‌دیدید که چه صحنه‌ای می‌شد.

چه پدر و مادرهایی که فرزندان خود را فرستادند و حتی پیکر فرزندشان را هم ندیدند.

جنگ بالا و پایین دارد. پیروزی و شکست دارد که البته برای ما شکست زمانی است که هوای نفس بر ما غلبه کند.

ما نباید بگذاریم که دشمن بر ما مسلط شود. در آن صورت شاید اتفاقاتی پیش آید که حتی نتوانیم جبران کنیم.

من نمی‌دانم فکر آن روز را کرده‌اید؟ روزی که ظالمان بر ما و بر ناموس ما مسلط شوند. و ما بر آنها التماس کنیم. آن روز به چه مصیبتی گرفتار خواهیم شد.

البته خدا همیشه شاهد و ناظر است. و ما هر روز در حال آزمایش هستیم. خداوند فرموده: ما سرنوشت هیچ قومی را تغییر نمی‌دهیم تا بلکه خودشان اقدام کنند و حرکت کنند و خودشان را تغییر دهند. آنگاه از من بخواهند تا در کارها آنها را یاری کنم.

امام حسین علیه السلام در کربلا فریاد هل من ناصر را بلند کرد. دوستان عزیز، مگر شما نمی گفتید ای کاش کربلا بودیم و...
 امروز راضی نشوید که امام تنها بماند. نگذارید کربلا تکرار شود. پس باید خودسازی را شروع کنیم. در جهاد اکبر با تمام توان به پیش رویم و...

خدایا اگر من لیاقت دارم، مرگ من را شهادت در راه خودت قرار ده و اگر زنده ماندن ما برای اسلام مفیدتر است ما را زنده نگه دار تا بتوانیم به اسلام بیشتر خدمت کنیم.

ای بزرگ آفریننده ای که جهان محتاج تو و تویی محتاجی. خدایا اگر گنه کار هستم ای ستار العیوب و ای کاشف الکروب و ای مقلب القلوب مرا ببخش.
 به من ضعیف رحم کن و ما را به راه راست هدایت فرما. ما را یک لحظه به خودمان وامگذار.

و ای صدام کتیف بدان، تا این فرزندان قرآن و اسلام زنده اند در این دنیا آسایش و روی خوشی را نخواهی دید. آری، گویی نوید پیروزی می آید.
 امام فرمودند: چه بکشید و چه کشته شوید پیروزید. این سخن است که به ما قوت قلب می دهد و...

خوشا آنان که با عشق خمینی	شهادت را پذیرفتند و رفتند
خوشا آنان که در هنگامه ی مرگ	به جای گریه خندیدند و رفتند
خوشا آنان که از پیمانهای حق	شراب عشق نوشیدند و رفتند
خوشا آنان که با شوق فراوان	حریم دوست بوسیدند و رفتند

والسلام جلیل ملک پور ۶۲/۲/۱۲

دستنوشته ها جلیل نیز مطالب جالبی را در خود دارد. یکبار نوشته بود:

پدر و مادر عزیزم شما فرزندی داشتید که به رسم امانت چند روزی دست شما بود و به سوی صاحب اصلی برگشت پس ناراحت نباشید.
ما در این جنگ پیروزیم و شکست نمی‌خوریم. اما مواظب بعد از جنگ باشید!

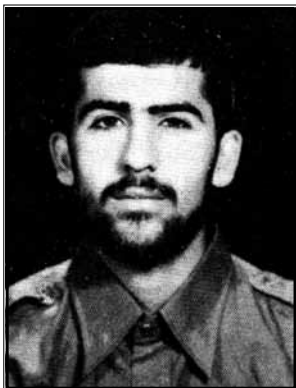
مراقب باشید در جنگ تبلیغاتی شکست نخوریم. در حال حاضر منافقین ساکت هستند و در گوشه‌ای خزیده‌اند. اما روزی خواهد آمد که آنها فعال می‌شوند و...

نگذارید منافقین کوردل به روی صحنه بیایند. از شما می‌خواهم راه شهدا را ادامه دهید. سخنان رهبر را گوش کنید. پیرو خط ولایت باشید.

وصیت، عمل انسان است. آن که باید ببیند می‌بیند. زندگی میدان معامله است. انسان چیزی از دست می‌دهد و چیزی به دست می‌آورد. باید همیشه ببینیم که چه داده‌ایم و چه گرفته‌ایم.

میدان معامله دنیا مثل تیغ دولبه است. یک لبه‌ی به سمت انسان و دیگری به سمت مقابل است. اگر معامله درست و در راه خدا باشد لبه تیغ مسیر مقابل ما را باز می‌کند و راه را می‌گشاید.

اما اگر این معامله صحیح نباشد لبه‌ی تیغ به سوی ما برمی‌گردد و زندگی ما را تباه می‌کند.



شهید احمدرضا احدی

۱۱- نامعاده

از استان همدان بود. شهرستان نهاوند. در درس و مدرسه از همه جلوتر بود. در جهاد هم از همه پیشتازتر. دستی بر قلم داشت. دلنوشته‌هایش را مکتوب می‌کرد.
در کنکور سال ۶۴ در رشته‌ی پزشکی رتبه اول کشور را کسب نمود. اما دانشگاه دنیا مانع از حضور او در دانشگاه آخرت نگردید.
یکی از دستنوشته‌های او به نام نامعاده به بررسی شرایط آن دوران و انسانهایی که به جنگ بی تفاوت بودند می‌پردازد.
نامعاده آخرین دستنوشته‌ی شهید احمدرضا احدی ساعاتی قبل از شهادت است. او در عملیات والفجر ۸ جاودانه شد.

چه کسی می‌تواند این معادله را حل کند؟!

چه کسی می‌داند فرود یک خمپاره قلب چند نفر را می‌برد؟!

چه کسی می‌داند جنگ یعنی سوختن، یعنی آتش، یعنی گریز به هر جا، به هر جا که اینجا نباشد.

یعنی اضطراب که کودکم کجاست؟ جوانم چه می‌کند؟ دخترم چه شد؟

به راستی ما کجای این سؤالها و جوابها قرار گرفته‌ایم؟!

کدام دختر دانشجویی که حتی حوصله ندارد عکسهای جنگ را ببیند و

اخبار آن را بشنود، از قصه‌ی دختران معصوم سوسنگرد با خبر است؟!

آن مظاهر شرم و حیا را چه کسی یاد می‌کند که بی‌شرمان دامنه‌شان را آلوده کردند و زنده‌زنده به رسم اجدادشان به گور سپردند.

کدام پسر دانشجویی می‌داند هویزه کجاست؟ چه کسی در هویزه جنگیده؟ کشته شده و در آنجا دفن گردیده؟ چه کسی است که معنی این جمله را درک کند: نبرد تن و تانک؟!

اصلاً چه کسی می‌داند تانک چیست؟ چگونه سر ۱۲۰ دانشجوی مبارز و مظلوم زیر شنیهای تانک له می‌شود؟

آیا می‌توانید این مسئله را حل کنید؟

گلوله‌ای از لوله دوشکا با سرعت اولیه‌ی خود از فاصله هزار متری شلیک می‌شود و در مبدأ به حلقومی اصابت نموده و آن را سوراخ کرده و گذر می‌کند، حالا معلوم نمایید سر کجا افتاده است؟! کدام گریبان پاره می‌شود؟!

کدام کودک در انزوا و خلوت اشک می‌ریزد؟

و کدام، کدام...؟

توانستید؟! اگر نمی‌توانید این مسئله را با کمی دقت بیشتر حل کنید:

هوایمایی با یک و نیم برابر سرعت صوت از ارتفاع ده متری سطح زمین، ماشین لندکروزی که با سرعت در جاده مهران دهلران حرکت می‌نماید، مورد اصابت موشک قرار می‌دهد، اگر از مقاومت هوا صرف نظر شود. معلوم کنید کدام تن می‌سوزد؟! کدام سر می‌پرد؟!

چگونه باید اجساد را از درون این آهن پاره‌ی له‌شده بیرون کشید؟!

چگونه باید آنها را غسل داد؟! چگونه بخندیم و نگاه آن عزیزان را فراموش

کنیم؟!

چگونه می‌توانیم در شهرمان بمانیم و فقط درس بخوانیم.

چگونه می‌توانیم درها را به روی خود ببندیم و چون موش در انبار کلمات
کهنه کتاب لانه بگیریم؟!

کدام مسئله را حل می‌کنی؟! برای کدام امتحان درس می‌خوانی؟! به چه امید
نفس می‌کشی؟! کیف و کلاسورت را از چه پر می‌کنی؟!
از خیال، از کتاب، از لقب شامخ دکتر یا از آدامسی که هر روز مادرت در
کیفت می‌گذارد؟!

کدام اضطراب جانت را می‌خورد؟! دیر رسیدن به اتوبوس، دیر رسیدن سر
کلاس، نمره نگرفتن؟!
دلت را به چه چیز بسته‌ای؟! به مدرک، به ماشین، به قبول شدن در فوق
دکتر؟!

صفایی ندارد ارسطو شدن خوشا پر کشیدن، پرستو شدن
آی پسرک دانشجو، به تو چه مربوط است که خانواده‌ای در همسایگی تو
داغدار شده است؟ جوانی به خاک افتاده است؟
آی دخترک دانشجو، به تو چه مربوط است که دختران سوسنگرد را به
اشک نشانده‌اند؟! و آنان را زنده به گور کردند؟
هیچ می‌دانستی؟! حتماً نه!...

هیچ آیا آنجا که کارون و دجله و فرات به هم گره می‌خورند، به دنبال آب
گشته‌ای؟! تا اندکی زبان خشکیده‌ی کودکی را تر نمایی.
و آنگاه که قطره‌ای نم یافتی با امیدهای فراوان به بالین آن کودک رفتی تا
سیرابش کنی اما دیدی که کودک دیگر آب نمی‌خورد!!

اما تو اگر قاسم نیستی، اگر علی اکبر نیستی، اگر جعفر و عبدالله نیستی، لااقل
حرمله مباش!

که خدا هدیه حسین علیه السلام را پذیرفت و خون علی اکبر و علی اصغر را به زمین پس نداد.

و من نمی دانم که فردای قیامت این خون با حرمله چه خواهد کرد. یا علی علیه السلام مددی.

وصیتنامه شهید احدی

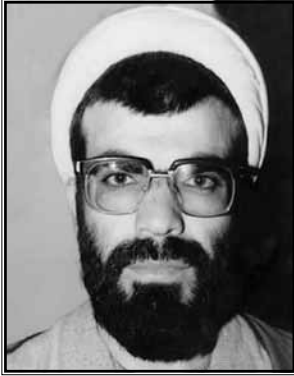
بسم الله الرحمن الرحيم

فقط نگذارید حرف امام بر زمین بماند، همین.
حدود یک ماه روزه قرض دارم، آن را برایم بگیرید و برایم از همگی حلالیت بخواهید. والسلام.

کوچکترین سرباز امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف

احمد رضا احدی

۱۲- سی ماه دیگر



شهید عبدالله میثمی

خرداد سال ۳۴ در اصفهان چشم به جهان گشود. در نوجوانی وارد حوزه‌ی علمیه اصفهان و از آنجا راهی قم شد. با شهید بزرگوار ردّانی پور هم حجره بود. به همین دلیل خیلی زود به صف انقلابیون پیوست. به دلیل مبارزه با رژیم پهلوی سر از زندان قصر تهران درآورد. برای آنکه اذیتش کنند، با یک کمونیست هم سلولی‌اش کردند. بعد از آزادی برای مبارزه و تبلیغ راهی شهر کرد شد. جنگ شد. ازدواج کرده بود اما به قول خودش زندگی او جبهه بود. در جبهه نمازش را کامل می‌خواند. می‌گفت؛ اینجا وطنم است. نماینده حضرت امام در قرارگاه خاتم الانبیا شده بود. نماز جماعت‌هایش معروف بود. هیچ وقت نماز را طولانی نمی‌کرد. مگر نماز فرادایش که سجده‌هایش طولانی بود و گریه‌هایش زیاد! این اواخر می‌گفت: از خودم بدم می‌آید. خسته شدم. از بس برای مجلس شهدا سخنرانی کرده‌ام. از وقتی آمده‌ام جبهه، ماهها را می‌شمرم که سر سی ماه جواب و مزد کارهایم را از خدا بگیرم!!

قبل از رفتن، زیارت حضرت زهرا علیها السلام را خواند. در عملیات کربلای ۵ از سنگر رفت بیرون تا وضو بگیرد، اما دیگر برنگشت. بردنش بیمارستان. چند روز بعد ۱۲ بهمن ۶۵، شهید شد. آن روز، روز شهادت حضرت زهرا علیها السلام بود و سی ماه بعد از صحبت ایشان!

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة والسلام علی اشرف الانبیاء و المرسلین ابی

القاسم محمد صلی الله علیه و علی اهل بیته الطیبین الطاهرین

و اما بعد از حمد خدای تبارک و تعالی و درود به پیغمبر و اهل بیتشان. خداوند توفیق عنایت فرمود که در شب شانزدهم اسفندماه سال هزار و سیصد و شصت شمسی مطابق با جمادی الاول در ایام وفات فاطمه‌ی زهرا علیها السلام وصیتنامه‌ای بنویسم.

و خدایا تو گواهی در این لحظه که در خدمت مقام وحدانیت، این کلمات را می‌نویسم بسی شرمنده و شرمسارم؛ چرا که بندگان تو را می‌بینم که در جبهه‌های حق بر علیه باطل می‌جنگند و در سنگرهای خود وصیتنامه می‌نویسند. خدایا دلم می‌سوزد که چرا به زمین چسبیدم. خدایا اگر من بیچاره در این لحظه بمیرم فردا در مقابل این جوانانی که از لذت و عیش و نوش دنیا بریدند و روبه تو آوردند سرافکننده خواهم بود.

... ای پدر بزرگوار و مادر مهربانم و ای خواهران و برادران و ای همه کسانی که با شما در دنیا مأنوس بودم. از شما عاجزانه می‌خواهم که پیوسته برایم طلب مغفرت کنید چرا که با رویی سیاه از دنیا می‌روم. شما نمی‌دانید خدا چقدر (به من) لطف کرده گناهان مرا از شما پوشانده.

آنچه در دوران زندگی‌ام بیش از همه چیز مرا رنج داد و باعث خون دل خوردن من شد، اخلاص نداشتنم بود و الان نمی‌دانم در مقابل خدای بزرگ چه عملی را همراه خود ببرم!؟

دومین مسئله‌ای که مرا در زندگی عقب انداخت که موفق نشوم از فیضهای بزرگ‌تری بهره‌مندتر گردم بی‌نظمی من بود که جسته گریخته کار می‌کردم و به هر کشتزاری دهانی می‌زدم. این است که دستم از حسنات تهی است.

و سومین چیزی که گوشت بدنم را آب کرد و در دنیا مرا سوزاند تا قیامت چه بر سرم آوردند غیبت کردن بود.

خدا کند که با دعای شما پروردگار همه کسانی را که بر گردن ما حق دارند از دست ما راضی گرداند.

فراموش نمی‌کنم وقتی که آمدید پشت میله‌های زندان قصر و گفتید: خدایا من از این فرزند راضی هستم تو هم راضی باش و من چقدر آسوده شدم...
ای مادرم! شما آن مادری هستید که در اولین برخورد هنگام ملاقات در زندان حماسه‌ای همچون حضرت زینب آفریدید. همان جا که گفتید فرزندم ناراحت نباش، تو سرباز امام زمان (عجل‌الله) هستی، درس‌هایت را بخوان. مرا از آن گرداب هولناک به ساحل اطمینان خاطر آوردید.

و اگر این فرزند کوچک شما فاتحانه و پیروزمندانه با چهره‌ی سفید از دنیا رفت، بدانید همان دعای شما که در اولین سال عروسی خود جهت فرزندى صالح کردید مستجاب گشته و خدا این فرزند صالح را از شما پذیرفته است.
ای خواهرانم! فرزندانان را با حب اهل بیت بار بیاورید؛ آنها را آشنا با ولایت فقیه کنید.

می‌دانید که پیغمبر خدا ما را به دست اهل بیتش سپرد و امام زمان، ما را به دست فقها سپردند. مبادا در راهی به جز راه مرجع تقلید قدمی بردارید که در این صورت در مقابل خدای تبارک و تعالی هیچ حجتی ندارید.

برادران عزیزم! شما سربازی امام زمان (عجل‌الله) را فراموش نکنید. برادران که لیاقت نداشت اما امیدوارم شما جزء انصار و یاران امام زمان (عجل‌الله) باشید. بکشید با تقوای الهی از منبع اهل بیت بهره‌مند شوید، نکنند خدای ناکرده در دسته‌بندیها و جبهه‌بندیهای سیاسی بیفتید که معنویت روحانیت از شما گرفته می‌شود.

ناگهان می‌بینید از روحانیت به جز لباسش برایتان نمانده است.

«به این طرف و آن طرف ننگرد

فقط نگاه کنید به نایب امام زمان (عجل الله) تا فریب نخورید.»

در گرداب غیبتها و تهمتها نیفتید. خدا گواه است که این بدگوییها ایمان را می خورد و انسان را از روحانیت اخراج می کند. لذت مناجات با خدا را از بین می برد.

من از همه رفقایم التماس دعا دارم، فقط دو نفر از دوستانم را بگویید به سر قبرم بیشتر بیایند: یکی آقا مصطفی ردّانی پور و یکی هم سید مرتضی صاحب فصول و از جانب من بر سر قبر سید احمد حجازی بروید و شبهای جمعه قبر مرحوم مجلسی را فراموش نکنید.

زیارت قبر آقای مطهری علم و حکمت و زیارت آقای مدنی تقوی و زهد و زیارت قبر آقای بهشتی سوز و گداز به انسان می دهد؛ زیارت این قبور را فراموش نکنید...

خدایا ما را جزء یاران امام زمان محسوب مدار.

خدایا ما را به شهدا ملحق بگردان. پروردگارا عاقبت امر ما را ختم به خیر بگردان. خدایا پدر و مادر ما را از دست ما راضی و خشنود بگردان. پروردگارا مهر و محبت اهل بیت را از ما و فرزندان ما مگیر.

افسوس که عمری پی اغیار دویدیم از یار بماندیم و به مقصد نرسیدیم

سرمایه ز کف رفت و تجارت نمودیم جز حسرت و اندوه متاعی نخریدیم

والسلام



شهید محمدعلی شاهمرادی

۱۳- شیرمرد

شهید محمدعلی شاهمرادی شیرمردی است که دوران دفاع مقدس ما مدیون فداکاریها و رشادتهای او و دوستانش می باشد. وی سالها جانشین لشگر ۴۴ قمر بنی هاشم بود و در این مسئولیت حماسه ها آفرید. شهادت او برای فرماندهان بسیار سنگین بود. شهید شاهمرادی در دستنوشته ها و وصیتنامه اش آورده:

به نام خداوند شهید و به نام خدای یکتا

ولا تحسبن الذین قتلو فی سبیل الله امواتا بل احياء عنده ربهم یرزقون
جبهه‌ی نبرد حق و باطل و حملات تجاوزکارانه سیاه‌دلان بعثی به مرزها و شهرهای میهنمان زمینه را برای مسلمانان متعهد و جوانان غیور میهن در جهت آزمایش الهی فراهم ساخت. و جناحها را بیش از پیش بر امت مسلمان آشکار نمود و چه بسیار دلاوران متعهدی که از اقصی نقاط کشورمان مشتاقانه به میدان آزمایش شتافتند و با نثار خون خود در راه خدا افتخارنامه پیروزی در این آزمایش را مَهر کردند.

پس این تنها راه و آخرین راه بود. هدفهای بزرگ را باید از راه عملهای بزرگ به ثمر رساند.

اسلام مهم و هدف اسلامی عظیم و فوق‌العاده بود. برای رسیدن به آن می‌بایست از سر و جان گذشت. در طریق آن باید مال و جان را فدا کرد و هر تلاشی که جز آن باشد، کوتاهی است.

ما اندیشیدیم که جز با خون دادن، نمی‌توان اسلام را بر پای داشت و جز با خون ریختن به پای درخت اسلام نمی‌توان آن را سرسبز و شاداب نمود. بدین سان با حماسه‌ای هستی‌ساز و حیات‌بخش به پا خاستیم و تنها چیزی که داشتیم و قابل تقدیم بود، یعنی جان را، فدای اسلام و هدف اسلامی خود کردیم.

بسم الله الرحمن الرحيم

اولین وصیت من این است که به وصیت شهدا عمل کنید. بسیجیان، پاسداران و مسئولان ما که شهید شده‌اند، هر کدام از آنها وصیت کرده‌اند، آیا به وصیت آنها عمل شده؟!

چیزهایی که شهدا می‌خواستند بر دیوارها در کتابها و نوارها وجود دارد از آنها نگذرد.

امام عزیزمان راجع به وصیتنامه‌ها می‌گویند: شما پنجاه سال عبادت کردید. ان‌شاءالله خدا قبول کند، اما سری هم به وصیت بچه‌های ده پانزده ساله بزنید. دومین وصیت من، اطاعت از حضرت امام و مسئولان نظام و پشتیبانی از آنها می‌باشد.

برادران و خواهران عزیز! اسلام امروز در ایران است. خدا به ما لطف کرده و اسلام را به دست ایرانیان به دست شما عزیزان، به دست شهدا سربلند کرده خدای ناکرده اسلام به خاطر کوتاهی ما شکست نخورد.

پیش شهدا پیش خانواده‌ی شهدا، پیش جانبازان، پیش آن بچه‌هایی که در زندانهای بغداد شکنجه می‌شوند. ما مسئول هستیم.

آئینه‌صفت باشیم. ان‌شاءالله اول خوبیهای انقلاب را بگوییم. آن همه مراکز فحشا، مشروب‌فروشیها، کاباره‌ها و مراکز فساد در قبل از انقلاب بود، بسته شده و از آن مسائل خبری نیست.

دخترهای مردم جرأت نداشتند از جایی به جایی بروند. الحمدلله نعمت جمهوری اسلامی نصیب ما شد. مساجد را نگاه کنید.

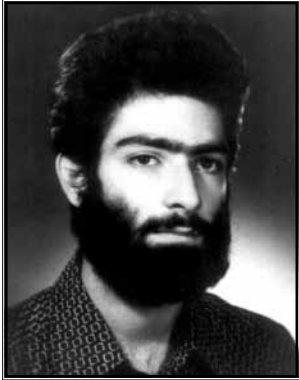
جبهه‌ها را ببینید. جوانهای بیست ساله، پانزده ساله چه کار می‌کنند، چه روحیاتی دارند. خوب، اینها نتیجه انقلاب است.

وجود مشکلات اقتصادی و اداری دلیل بر نادیده گرفتن محاسن نیست و نباید فقط ضعفها را بیان نماییم.

وصیت دیگر من این است که پشتیبان امام و رزمندگان باشید. تا اینکه خداوند زودتر نصرت خود را شامل حال رزمندگان کند.

خداوند بندگانش را غربال می‌کند و انسانهای خوب و مؤمن را انتخاب می‌نماید و نصرت خودش را به وسیله آنها عمل می‌سازد.

آن وقت کسانی که خود را کنار کشیده‌اند و یا نق زده‌اند، انگشت به دهان، خواهند گفت: ای کاش ما هم با آنها بودیم آن موقع دیگر سودی ندارد.



شهید محسن وزوایی

۱۴- برای نسل آینده

از فاتحان لانه‌ی جاسوسی بود. از دانشجویان پیرو خط امام. لحظه‌ای از فداکاری در راه انقلاب کوتاهی نکرد. با شروع جنگ به جبهه شتافت. فرماندهی سپاه سرپل ذهاب به عهده او بود. چند بار به شدت مجروح گردید. به طوری که کسی باور نمی‌کرد زنده بماند. در عملیات فتح‌المبین فرماندهی گردان حبیب از تیپ حضرت رسول را برعهده داشت اما کاری کرد که بسیار مهم بود. گردان تحت امر او توپخانه بزرگ و پیشرفته‌ی عراق را در خوزستان به تصرف خود درآورد. این کار باعث از بین رفتن پاتکهای دشمن گردید. در ادامه این عملیات و در عملیات آزادی خرمشهر محسن وزوایی به آرزوی دیرینه‌ی خود یعنی شهادت دست یافت. جمله معروف شهید وزوایی که مورد توجه مقام معظم رهبری نیز قرار گرفت این بود: ما کربلا را برای خود نمی‌خواهیم. ما کربلا را برای نسل آینده می‌خواهیم.

بسم الله الرحمن الرحيم

ما ترس از شهادت نداریم و این تنها آرزوی ماست. در این جبهه‌ها خداوند را مشاهده می‌کنیم. چگونه به رزمندگان اسلام نصرت می‌دهد و به مصداق آیه شریفه که می‌فرماید: «کم من فتَّ قلیله غلبت فتَّ کثیره» می‌بینیم که تعداد محدود لشگریان اسلام و نیروهای مردمی بر تعداد کثیری از نیروهای دشمن غلبه می‌نماید.

به یاد دارم در عملیات بازی دراز در قسمتی از عملیات تعداد ما کم بود و بر سیصد نفر غلبه پیدا نمودیم. در جبهه‌ها چنان روحیه‌ی ایمان و ایثار مفهوم پیدا می‌کند که اصلاً قابل تصور نیست.

هنگامی که در قسمتی از عملیات صحبت از داوطلب شهادت می‌شود دعوا بین برادران می‌افتد. اینها ارزشهایی است که خدا به ملت ارزانی داشته است. حقیر بزرگ‌ترین افتخار خودم را عبودیت به درگاه احدیت می‌دانم. می‌خواهم بگویم ای عاشقان لقاءالله، ای مخلصین و ای کسانی که مشغول ریاضت کشیدن جهت نزدیکی به درگاه خدا هستید، بیایید تا ببینید در جبهه‌ها چگونه برادران شما به آن درجه از نزدیکی به درگاه خداوند رسیده‌اند که جوان تازه‌داماد پس از سه ساعت که از عروسی‌اش می‌گذرد در جبهه حاضر می‌شود؛ آخر در کدامین مکتب چنین ارزشهایی را سراغ دارید!؟

خدا را شاهد می‌گیریم هنگامی که در ۱۴ شهریور ۱۳۶۰ در سر پل ذهاب به واسطه‌ی اصابت گلوله‌ی تانک زخمی شده بودم و خون زیادی از بدنم رفته بود؛ وقتی به کمک الهی نجات پیدا کردم، در بیمارستان زجر زیادی می‌بردم. آنگونه که شاید قابل تصور نباشد.

به طوری که در یک شب ده عدد والیوم به من تزریق شد تا کمی آرام گرفتم اما هنگامی که درد می‌کشیدم در عین زجر بدنی، از لحاظ معنوی و روحی لذت می‌بردم. حس می‌کردم که بار دوشم سبک می‌شود.

هنگامی که شخص پرستار مراقب من، به مسخره می‌گفت چرا این کارها را کردی و خودت را به این روز انداختی؟

به خمینی بگو تا بیاید درست کند! به او گفتم: خدا خودش درست می‌کند و همین طور هم شد.

والله قسم وقتی کمی از فشار کارم کم می‌شود در خود احساس ضعف و کوچکی می‌کنم. ای امت شهیدپرور ایران امروز در شرایطی هستم که لحظه‌ای غفلت، خیانت به اسلام و قرآن است.

باید با هم برای خدا تا آنجا که در توان داریم کوشش کنیم. امروز تمام مزدوران و طاغوتیان به مقابله با انقلاب عزیز اسلامی پرداخته‌اند در رأس آن به تعبیر امام، شیطان بزرگ آمریکا و به دنبال او تمامی وابستگان دیگرش. پس از خدا غافل نشوید که پشیمانی سودی ندارد و ما باید به تعبیر امام تکلیف را عمل کنیم. اگر توانستیم پیروز می‌شویم و اگر کشته هم شویم شهید هستیم و این نیز خود پیروزی است.

پس ما نباید نگرانی داشته باشیم؛ این منافقان از خدا بی‌خبر باید بدانند که ملت آنها را شناخته است. اکنون که ملت در جبهه‌ها حاضر شده است شما بیشتر ملت بیگناه را ترور می‌کنید.

شما نامردان تاریخ هستید که روی تمامی جباران تاریخ را از یزید بن معاویه گرفته تا به هیتلر سفید کرده‌اید. شرمتان باد ای خود فروختگان به اجنبی! آخر چگونه حاضر می‌شوید از کودکان شیرخوار گرفته تا روحانیان جان برکف را ترور نمایید؟

این امت باید بداند از بزرگ‌ترین خطراتی که انقلاب را تهدید می‌کند، آفت نفوذ خطوط انحرافی در خط اصلی انقلاب یعنی خط امام است؛ پس خط امام را دنبال کنید و امام را تنها نگذارید که نمی‌گذارید.

شما امت مسلمان ایران در تاریخ نمونه هستید. شما فرزندان تربیت نموده‌اید که شهادت را بالاترین سعادت خود می‌شمارند و فقط روی پشتوانه‌ی الهی حساب می‌کنند و شکست در راه چنین حرکتی مفهومی ندارد.

خدا را شکر می‌کنم که نعمت زجر کشیدن در راهش را نصیبم نمود. خدا را شکر می‌کنم که نعمت شرکت در عملیات به منظور روشن کردن نور خدایی نصیبم شد.

و از خدا می‌خواهم که شهادت در راهش را نصیبم فرماید و آنگاه که به مشیت الهی از این دنیای فانی رفتم در زمره‌ی شهدا به حساب آیم. و از خدا می‌خواهم که مرا به حال خود وا نگذارد که بنده‌ای حقیر و زبون هستم و به درگاه کسی غیر از تو نمی‌توانم رو بیاورم. اللهم ارزقنا شهادة فی سبیلک...

و در آخر برادران و خواهرانم. انقلاب حرکتی است به منظور اثبات حق و این مسئولیت بر گردن همگی ماست، دستورات الهی را فرا گیرید و در عمل نیز آنها را به کار گیرید.

من هر چه باشد مدت زیادی از سنم در زمان طاغوت گذشته است، اما شما امروز (از) نعمت حکومت اسلامی برخوردارید.

و این بزرگ‌ترین موهبتی است که خداوند به شما ارزانی داشته است. قدر آن را بدانید و شکر نعمتش را به جا آورید.

در پایان اگر نتوانستید جنازه‌ام را به عقب بیاورید آن را به روی مینهای دشمن بیندازید تا اقلأً جنازه‌ی من کمکی به اسلام کرده باشد.

و من الله التوفیق ۶۰/۱۲/۲۶ ساعت یازده شب جبهه‌ی بلد دزفول



شهید علی تجلایی

۱۵- لب تشنه

مراسم عقد او در حضور آیت الله مدنی برگزار شد. در آن جلسه رو به همسرش کرد و گفت: می گویند دعای عروس در هنگام عقد مستجاب است. بعد مکثی کرد و از همسرش خواست که در لحظه ی عقد برای او دعا کند که شهید شود.

از تبریز اعزام شد. مسئول آموزش بود. به نیروهای بسیجی خیلی سخت می گرفت. می گفت: هرچه در آموزش سخت بگیریم در عملیات کمتر تلفات می دهیم.

علی تجلایی در شب عملیات بدر به نیروهایش گفت: قمقمه ها را زیاد پر نکنید! آخر ما به زیارت کسی می رویم که لب تشنه شهید شد. در عملیات بدر حماسه ها آفرید و لب تشنه به دیدار یار شتافت. دیگر از او خبری نشد. طلایه هنوز رازدار سردارانی مانند علی تجلایی است.

بسم الله الرحمن الرحيم

ای امام، ای رهبر امت، و ای پدر روحانی که با بیان خود نفوس طاغوتی ما را تزکیه نمودی. بدان، تا آخرین قطره خونی که در بدن دارم و تا آخرین دم حیاتم، مقلد و مأموم تو هستم.

به خدا سوگند، یک لحظه از این عهد و پیمانی که با تو بسته ام، نظرم بر نخواهد گشت و آخرین قطره خونی که از بدنم بیرون ریزد، نقش «خمینی رهبر» خواهد بست.

زیرا که من این وفاداری را از مکتب کربلا و از پرچمدار ابا عبدالله ع آموختم و عینیت این وفاداری را از سید و مولایم شهید آیت الله بهشتی آموختم.

پدر و مادر عزیزم که غم و اندوه شهادت برادرم مهدی از دل شما بیرون نرفته، مبادا از شهادت من و برادرم متأثر شوید. هر چه گریه می کنید گریه بر مصیبت‌های سرور شهیدان و اهل بیت او باشد.

خوشحال باشید که در سایه برنامه‌های تربیتی اسلام توانستید فرزندان را در خط ولایت و امامت پرورانید...

نه تنها برای مهدی و من و دیگر شهیدان گریه نکنید، بلکه مزار ما را هم جستجو نکنید!! به این بیاندیشید که ما برای چه شهید شدیم و چه راهی را برای رسیدن به مقصود و معبود خود برگزیدیم...
دعا کنید که خداوند متعال از گناهانم درگذرد.

همسرم! می دانم پس از من باید مشکلات زیادی را در تربیت و بزرگ کردن فرزندان بدون پدر متحمل گردی... بشارت بزرگی است برای شما که خداوند رحمان اگر توفیق شهادت نصیب این بنده‌ی گناهکار بنماید آنچنان که وعده فرموده، سرپرست اصلی شما خواهد بود که این نعمت و رحمت، شامل کمتر خانواده‌ای می شود...

شکرانه‌ی این نعمت، صبر و استقامت در برابر مشکلات و عبودیت کامل به درگاه خداوند متعال می باشد.

به جامعه نشان بده که چگونه می توان در عمل، پیرو حضرت فاطمه زهرا ع و دخترش زینب ع بود. هم مادری خوب بود و هم پیام‌رسانی آتشین که پیامش تاریخ بشریت را تکان دهد.

دخترم می دانم که حالا کوچکی و مرا به یاد نمی آوری ولیکن دخترم، وقتی که بزرگ شوی حتماً جویای حال پدرت و علت شهادت پدرت خواهی بود. بدان که پدرت یک پاسدار بود و تو نیز باید پاسدار خون پدرت باشی.

دخترم! می دانم یتیمانه زندگی کردن و بزرگ شدن در جامعه مشکل است. لیکن بدان که حسین و حسن و زینب علیهم السلام یتیم بودند.

حتی پیامبر اسلام نیز یتیم بزرگ شد. دخترم! هر وقت دلت گرفت، زیارت عاشورا را بخوان و مصیبت‌های سرور شهیدان تاریخ، حسین علیه السلام را بنگر و اندیشه کن...

امیدوارم که در آینده وارث شایسته‌ای برای پدرت باشی. پروردگارا مرا و فرزندانم را برپادارنده‌ی نماز قرار ده و دعایم را بپذیر.

برادران پاسدار، امیدوارم با بزرگواری خودتان این بنده‌ی ذلیل خدا را عفو و حلال کنید. سفارشی چند از مولایمان علی علیه السلام برای شما دارم، باشد که راهنمای شما باشد در امر پاسداری‌تان.

- در همه حال پرهیزگار باشید و خدا را ناظر بر اعمال خود بدانید.

- یاور ستمدیدگان و مستمندان جامعه باشید. مبدا یتیمان و فرزندان شهدا را فراموش کنید.

- در راه تحقق اهداف این انقلاب آزادی‌بخش، از جان و مال خود دریغ نکنید.

سلسله مراتب و اطاعت از مسئولان را با توجه به اصل ولایت رعایت کنید.

- در هر زمان و هر مکان، با دست و زبان و عمل، امر به معروف و نهی از

منکر کنید.

برادران مسئول، اگر به طور مستمر در جهت پیشبرد اهداف انقلاب

فعالیت می‌کنید، عدالت در کارهایتان و تصمیم‌گیریهایتان به عنوان یک مرز ایمان داشته باشید.

اگر این مرز شکسته شود و پای انسان به آن طرف مرز برسد، دیگر حد و قانونی را برای خود نمی‌شناسد. عدالت را فدای مصلحت نکنید.

پرحوصله باشید و در برآوردن حاجات و نیازهای زیردستان بکوشید. در قلب خود، مهربانی و لطف به مردم را بیدار کنید. طوری رفتار نکنید که از شما کراهت داشته باشند.

رفتن به جبهه‌ها و دفاع از کیان اسلام و قرآن، برای مردان خدا تکلیف و امتحان بزرگی محسوب می‌شود. زیرا جبهه آزمایشگاه مردان خداست... برای این آزمایش، بایستی از تمام وابستگیهای مادی و غیر خدا گسست و عاشقانه به سوی خدا شتافت.

... جبهه برای مردان خدا خیلی زیباست، زیرا هر چه در آن بینی نور خداست و صحبت شهادت و ایثار است.

آنچه می‌بینی چهره مردان مصمم و جوانان معصوم که با تمام وجودشان برای انجام تکلیف الهی، در رفتن به خط مقدم سعی می‌کنند بر یکدیگر پیشی گیرند. حال قضاوت کنید که انسان چگونه می‌تواند مصاحبت و برادری چنین انسانهایی را نادیده بگیرد!؟

و اما نهایت سختم، طلب رحمت از خداوند متعال برای شما، خانواده‌ام، همسر و پدر و مادرم است و درخواست حلالیت این بنده گناهکار از تمام رزمندگان، به خصوص برادران لشکر عاشورا و سپاه منطقه‌ی پنج و قرارگاه خاتم است.

می‌خواهم که مرا حلال کنند. زیرا دیگر برایم قلباً الهام شده که این بار اگر

خداوند رحمان و رحیم بخواهد به فیض شهادت نائل خواهیم آمد.
لذا دیگر منتظر من نباشید چون من به دیدار معشوق خود و دیدار سرور
آزادگان ابا عبدالله علیه السلام و شهدای کربلای حسینی ایران شتافته‌ام.
والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته. علی تجلایی



شهید احمد کشوری

۱۶- پرواز

در روزهای آغازین جنگ تمامی مستکبران جمع شدند تا به هر طریق ممکن به کشور اسلامی ما ضربه بزنند. یکی از راههای نفوذ آنان جذب متخصصان و نیروهای کارآمد بود.

برای تمامی خلبانان ما دعوتنامه فرستاده شد تا از ایران بروند. اما در این میان مردان بزرگی بودند که عزت را به ذلت تبدیل نکردند. یکی از آنان خلبان شهید احمد کشوری بود. او یکی از خلبانان حزب الهی و مؤمن هوانیروز بود که تأثیر زیادی بر دیگر خلبانان داشت. شهیدان کشوری، شیرودی، سهیلیان و... خلبانانی بودند که اجازه ورود به تانکهای دشمن ندادند و ارتش عراق را در مرزهای غربی زمین گیر کردند. در یکی از نبردهای حماسه‌ساز آنها بیش از پنجاه دستگاه تانک دشمن مورد هدف قرار گرفت.

سرانجام این سردار دلیر سپاه اسلام در یکی از روزهای غم‌انگیز پاییز ۵۹ در حالی که از مأموریت برمی‌گشت مورد هدف یک هواپیمای دشمن قرار گرفت و به شهادت رسید.

بسم الله الرحمن الرحيم

در مسلخ عشق جز نکو را نکشند روبه‌صفتان زشت خور را نکشند

خدایا شیطان را از ما دور کن. هر روز ستاره‌ای را از این آسمان به پایین می‌کشند. اما باز این آسمان پر از ستاره است.

این بار نیز در پی امر امام، دریایی خروشان از داوطلبان به طرف جبهه‌های حق علیه باطل روان شد و من قطره‌ای از این دریایم.

و نیز می‌دانید که این اقیانوس بی‌پایان است و هر بار بر او افزوده می‌شود. راه شهیدان را ادامه دهید. که آنها نظاره‌گر شمایند. مواظب ستون پنجم باشید که در داخل شما هستند.

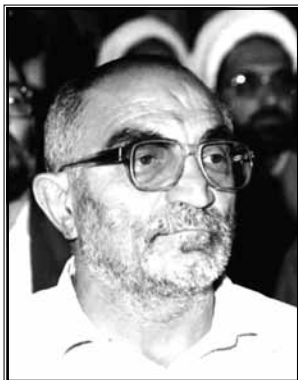
بی‌تفاوتی را از خود دور کنید. در مقابل حرفهای منحرف بی‌تفاوت نباشید. مردم کوفه نشوید و امام را تنها نگذارید. در راهپیمایها بیشتر از پیش شرکت کنید. در دعاهاى كمیل شرکت کنید. فرزندانان را آگاه کنید. و تشویق به فعالیت در راه الله کنید. و وصیت به پدر و مادرم:

پدر و مادرم! همچنان که تا الان صبر کرده‌اید از خدا می‌خواهم صبر بیشتری به شما عطا کند. فعالیتتان را در راه خدا بیشتر کنید.

در عزایم ننشینید. نمی‌گویم گریه نکنید ولی اگر خواستید گریه کنید به یاد امام حسین علیه السلام و کربلا و پدر و مادرانی که پنج فرزندشان شهید شده گریه کنید. که اگر گریه‌های امام حسینی و تاسوعا و عاشورایی نبود، اکنون یادی از اسلام نبود.

پشت جبهه را برای منافقین و ضد انقلاب خالی نگذارید. در مراسم عزاداری بیشتر شرکت کنید که این مراسم شما را به یاد شهیدان می‌اندازد و این یاد شهیدان است که مردم را منقلب می‌کند. امام را تنها نگذارید.

فراموش نکنید که شهیدان نظاره‌گر کارهای شمایند. ما زنده به آنیم که آرام نگیریم. موجدیم که آسودگی ما عدم ماست. والسلام قطره‌ای از دریای خروشان حزب الله احمد کشوری



شهید سید اسدالله لاجوردی

۱۷- غریب

برای پیروزی انقلاب رنجهای بسیاری برد. زندان و شکنجه کمترین آنها بود. بعد از پیروزی انقلاب در قوه قضائیه مشغول شد. دادستان انقلاب اسلامی مرکز، رئیس سازمان زندانهای کشور و... از مسئولیتهای او بود. گروهکها را به خوبی می شناخت. در مقابل کارهای آنها مردانه قد علم کرد. تهمت و اذیت و آزار آنها باعث نشد که پا پس بکشد. مطیع امام و سرباز ولایت بود. سید پس از عمری جهاد مخلصانه و ده سال پس از پایان جنگ در حالی که در بازار تهران مشغول فعالیت بود به دست منافقین به شهادت رسید. متن کامل وصیتنامه‌ی ایشان که گویی برای همین امروز و برای فتنه‌های سالهای اخیر نوشته است پیش روی شماست. شهید سید اسدالله لاجوردی در اسفندماه سال ۱۳۶۴ خورشیدی و هنگام حضور در جبهه‌های نبرد حق علیه باطل وصیتنامه خود را نگارش کرد و در زیر قسمتهایی را اشاره می کنیم.

بسم الله الرحمن الرحيم

«بار الها! با تمام وجود می گویم:

« كَم مِّنْ ثَنَاءٍ جَمِيلٍ لِّسْتُ أَهْلًا لَهُ نَشَرْتَهُ.»

خداوندا! عمری را که بهترین نعمت بوده از دست داده‌ام. در حالی که می توانست در راه تو و خدمت به انسانهای مظلوم و مستضعف به کار گرفته

شود. عمری که می‌توانست تا حدودی در جهت از بین بردن ارزشهای منفی و ایجاد و احیای ارزشهای الهی انسانی مثمر ثمر افتد.

عمری که می‌توانست در راه تحقق هدفهای مقدس اسلام و اعتلای کلمه‌ی توحید سپری گردد.

عمری که می‌توانست از کمیّتش بکاهد و بر کیفیتش بیفزاید و همگام با شهدای خداجوی، جویای راه وصول به تو باشد.

عمری که با کمیّت نسبتاً زیاد، کوچک‌ترین توشه‌ای بر نگرفته، لذا همین جاست که تمامی امیدش را به عفو تو و به اغماض تو و بزرگواری تو و رحمت و فضل تو بسته است.

خدایا! باز هم امید و باز هم امید به فضل! «اللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِي الذَّنُوبَ الَّتِي تَهْتِكُ الْعِصْمَ.»

خدایا! خوب می‌دانی آنچه را هم‌اکنون به قلم می‌آورم مدتهای مدیدی است در درونم می‌گذرد؟!؟

چه باید کرد؟! امور به کجا می‌انجامد؟! چگونه است که با نام اسلام و درذیّ اسلامیت شعارهای مردم‌فریب خالی محتوارواج پیدا می‌کند؟!؟

و آنها که مسئولیت جلوگیری از انحراف افکار را دارند ساکت می‌نشینند! و بعضاً تأیید هم می‌کنند؟!؟

(در مقابل) هزاران سؤال که هر کدام راهی را ایجاب و خطی را ترسیم می‌کند قرار گرفته‌ام.

اما خوشبختانه چون مقلد امام عزیز هستم، راه سعادت برآیم روشن است. و از خدا می‌خواهم اگر عمری بود توفیق عمل بدان را پیدا کنم.

خدایا! با تمام وجودم به این انقلاب عشق می‌ورزم. به همان مقدار که

دوستدار انقلابیون هستم، نسبت به حامیان ضد انقلاب نفرت دارم. و با همه اینها، این مسئله را به خوبی دریافته‌ام که هر کس به نفع دشمنان انقلاب و به خیال واهی و بی‌اساس، رضایت به اصطلاح مردم و به خیال خام و پوچ، پایگاه به اصطلاح ملی پیدا کردن، موضعگیری کند، مصداق فرموده گرانقدر معصومین است که:

«مَنْ طَلَبَ رِضَى النَّاسِ بَسَخَطِ اللَّهِ، فَجَعَلَ اللَّهُ حَامِدَهُ مِنَ النَّاسِ ذَامًّا.»

خدایا! تو شاهدی به همان اندازه بلکه صد چندان که به امام قاطع و سازش ناپذیرم عشق می‌ورزم، نسبت به سازشکاران و مدافعان عملی ضد انقلاب نفرت دارم.

بیم آن دارم حوادث مشروطه مجدداً تکرار شود و یا ایران اسلامی به سرنوشت الجزایر دچار شود.

خداوندا! از تو مُصرانه می‌خواهم دست و قدم، زبان و قلم همه کسانی را که در جهت رهانیدن ضد انقلابیون و مرتدین و محاربین از چنگال عدالت، اعمال قدرت و نفوذ کرده‌اند و همه کسانی که پذیرای این ننگ شده‌اند برای همیشه از سرنوشت این مردم شهیدپرور و شاهد قطع فرمایی.

خدایا! چون عاشق نظام بوده‌ام، از آن ترس داشتم که افشای چهره‌ی سازشکاران، لطمه‌ای ناچیز به نظام وارد آرد.

به آنها توصیه می‌کنم که جدای از لفاظی و بازار گرمیهای صنفی، به قیامت و حسابرسیهای دقیق آن روز باور پیدا کنند.

و مواظب باشند که از آن دسته‌ای نباشند که قرآن درباره‌شان فرموده: «لَمْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ. كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ.»

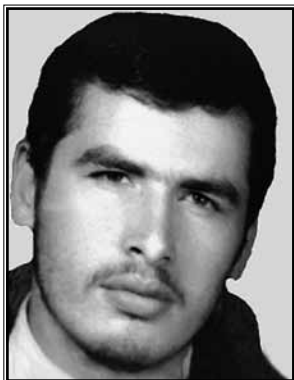
وصیتم به صاحبان قدرت و نفوذ این است که:

اگر حرکتشان را دوست می‌دارند، به جای شعارهای مردم‌فریب و سیاستمدارانه، توصیه‌هایی را که تلفنی و شفاهی در جهت استخلاص ضد انقلاب و مترفین و حرامخواران و حرام‌اندوزان اعمال می‌دارند، با شهامت و رشادت، برای مردم بازگو کنند و...

به مسئولان بارها گفته‌ام که خطر اینان به مراتب زیادتر از خطر منافقین خلق است.

چرا که علاوه بر همه شیوه‌های منافقانه‌ی منافقین، سالوسانه در صف حزب‌اللهیان قرار گرفته و کم‌کم آنان را در صفوف آخرین و سپس به صف قاعدین و بازنشستگان سوقشان داده و صفوف مقدم را غاصبانه به تصرف خود در آورده‌اند.

والسلام



شهید سید احمد پلارک

۱۸- مزار معطر

در قطعه ۲۶ بهشت زهراى تهران مزارى وجود دارد که همیشه خوشبو و عطر آگین است.

شهید سید احمد پلارک یکی از رزمندگان و بسیجیان شهید دوران دفاع مقدس است. مادرش می گوید:

در زمانی که پسر من به سن تکلیف رسید تا به هنگام شهادت نماز شب او ترک نگردید.

شبهای بسیاری سر بر سجده عبادت با خدای خود نجوا می کرد و اشک می ریخت اشکهای شهید سید احمد پلارک امروز رایحهی معطری است که انسانها را تسلیم محض اراده و قدرت آفریدگارش می کند. سید در وصیتنامه اش می گوید:

بسم الله الرحمن الرحيم

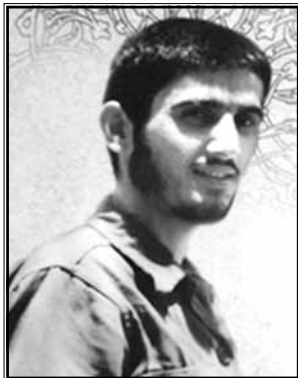
ستایش خدای را که ما را به دین خود هدایت نمود. و اگر ما را هدایت نمی کرد ما هدایت نمی شدیم.

السلام علیک یا ثارالله. ای چراغ هدایت و کشتی نجات، ای رهبر آزادگان، ای آموزگار شهادت بر(امثال) حرّ.

ای که زنده کردی اسلام را با خونت و با خون انصار و اصحاب باوفایت. ای که اسلام را تا ابد پایدار و بیمه کردی.

یا حسین علیه السلام دخیلم. آقا جانم وقتی که ما به جبهه می‌رویم به این نیت است که انتقام سیلی‌ای که آن نامردان بر روی مادر شیعیان زده (بگیریم).
 برای انتقام آن بازوی ورم کرده و گرفتن انتقام آن سینه‌ی سوراخ شده می‌رویم. سخت است شنیدن این مصیبت‌ها. خدایا به ما نیرویی و توانی عنایت کن تا بتوانیم برای یاری دین خودت به کار ببندیم.
 خدایا به ما توفیق اطاعت و فرمانبرداری از این رهبر و انقلاب عنایت بفرما خدایا توفیق شناخت خودت را آن طور که شهادت شناختند به ما عطا فرما. شهدا را از ما راضی بفرما و ما را به آنها ملحق بفرما.
 خدایا عملی ندارم که بخواهم به آن بیالم، جز معصیت چیزی ندارم و الله اگر تو کمک نمی‌کردی و تو یاری‌ام نمی‌کردی به اینجا نمی‌آمدم.
 و اگر تو ستار العیوبی را بر می‌داشتی می‌دانم که هیچ کدام از مردم پیش من نمی‌آمدند، بلکه از من فرار می‌کردند حتی پدر و مادرم.
 خدایا به رحمت و مهربانی‌ات ببخش آن گناهانی که مانع از رسیدن بنده به تو می‌شود. الهی العفو...
 بر روی قبرم فقط بنویسید: امام دوست دارم و التماس دعا دارم. می‌دانم بر سر قبرم می‌آیی.

ظهر عاشورا ۲۴ شهریور سید احمد پلارک



شهید حسین بهرامی

۱۹- غریبه نام آشنا

سردار شهید «حسین بهرامی» متولد روستای «ولشکلا» در شهرستان «ساری» است. او در ساری گمنام است اما مدافعان جنوب و رزمندگان اهوازی، حسین را از مازندرانها بیشتر می‌شناسند. شنیده شد که سوسنگرد را شهر «حسین» می‌دانند.

حسین در سال ۱۳۵۵ جهت تحصیل در رشته‌ی ریاضی به دانشگاه فردوسی مشهد وارد شد. پس از سه سال تحصیل در تاریخ ۵۹/۳/۳۰ به عضویت سپاه پاسداران مشهد درآمد.

حسین از مورخ ۵۹/۷/۷ جهت اعزام به جبهه راهی اهواز می‌گردد. کارآمدی حسین موجب می‌شود او را به سمت فرماندهی گردان رزمی در طرح «آزادسازی سوسنگرد» منصوب نمایند.

حسین اهل وعظ و خطابه و تحلیل هم بود. هر وقت فرصت اقتضا می‌کرد، به مثابه یک مبلغ وارد عمل می‌شد. اما در نبرد چالاک‌تر بود. می‌گویند او آنقدر در عملیات امام مهدی (عجل‌الله) در سوسنگرد به دشمن نزدیک بود که در لابه‌لای تانکها به شهادت رسید.

در این عملیات فرماندهی او و سردار عزیز جعفری زبان‌زد است. سیمای حسین در شب آخر آنقدر نورانی بود که دوستان همگی از او طلب شفاعت می‌کردند.

برادر حاج صادق آهنگران می‌گوید: آن روزها؛ «علم‌الهدی» و «حسین بهرامی» ضمن اینکه روحی واحد در دو کالبد بودند شمع محفل دوستان رزم به شمار می‌آمدند. حسین که شهید شد، بچه‌های مسجد پارچه‌ای بر محراب مسجد نصب کردند که این جمله نوشته شده بود؛ «حسین!» شهید غریب نام آشنا!

جسد حسین چند روز در محراب مسجد ماند و پس از آن به سمت «ولشکلا» تشییع شد. در زیر قسمتهایی از وصیتنامه او را می‌خوانید:

بسم الله الرحمن الرحيم. بل الانسان على نفسه بصيره

اینجانب حسین بهرامی فرزند محمدتقی ساکن در ارض الهی (ساری قریه ولشکلا) به سرمایه‌ی عمری ۲۳ سال اگر لیاقت باشد عضو سپاه پاسداران انقلاب اسلامی مشهد.

هر که بنده را شناخت و هر که نشناخت پس بشناسد مرا. این نوشته حاکی از چگونگی بهره‌برداری از سرمایه‌ی عمر دارد: از دوران طفولیت بصیرت ندارم. جز حرکات کودکانه و بازی‌گوشی در محدوده‌ی یک خانواده‌ی روستایی شمال ایران. تا کلاس پنجم ابتدایی در روستا درس می‌خواندم و از این دوران نکته‌ی قابل ذکری نیست.

از کلاس ششم ابتدایی به شهرستان ساری به منظور ادامه‌ی تحصیل روانه گردیدم. که بایستی قبل از هر چیز بگویم از آن هنگامه شیطان در این بنده‌ی ضعیف و بدون پشتوانه نفوذ کرد و افسارم را به دست گرفت.

او اراده می‌کرد، بنده عمل می‌کردم. او طرح می‌ریخت بنده اجرا می‌نمودم. مستعمره تحت فرماندهی و حکومت او بودم. آنچنان مطیع که نپرس! او کارهای بنیادی و اساسی خویش را در بنده آغاز نموده بود:

۱- زینت دادن دنیا ۲- امر به فحشا و منکرات و ایجاد زمینه‌ی تمایل و کشش نسبت به آن ۳- ایجاد غرور و تکبر ۴- پایه‌ریزی جهل از معارف الهی ۵- برحذر بودن و فراری بودن از فریضه‌ی الهی. ۶- عصیان در برابر حق.

و آنگاه گردیدم طاغوت‌چیه، شاید هم طاغوت. بنده‌ایی شدم با کوله‌باری از گناه و قلبی سیاه و خویی شیطانی.

همواره عصیانگر و سرکش. البته لازم به تذکر نخواهد بود که وسایل مورد استفاده‌ی شیطان، چه‌ها بودند، ولی سینما، مجلات، رادیو، دوست ناباب،

محیط زندگی، موقعیت سنی و... از عوامل مؤثر بودند.

در این دوران بنده سخت‌ترین ضربات را از طریق شیطان خوردم و توسط آن ضربات کاری شهید گشتم!

خدایا اینان اعترافات و اقرارات این بنده‌ی سرکش و عصیانگر است. اثرات مهم و اساسی این دوران:

۱- جاهل بودن از معارف الهی ۲- کسب خوی شیطانی (دروغ، کبر، ریا و...) ۳- سیاه گردیدن قلب بر اثر اعمال خلاف حق. خدایا تو خود دانی که من کیستم و تقدیر بر من چه خواهد بود ولی در کلاس دهم (اول متوسطه بودم) که ناگاه ضربه‌ی شدید بر بنده وارد گردید. ضربه‌ای که تحمل آن مشکل بود.

روح ضعیف و زیر صفر، اما جسمی قوی. ولی به یکباره جسم تسلیم گردید. دیگر آن حسین رفت، حسین جدیدی آمد روی کار. حسین در صفِ سینما، در مسجد جامع ساری در حال سجده و رکوع و قیام! خدایا رحمت فرست بر محمد و آل او و بر دوستانی که مرا راهنمایی نمودند. و رحمت بر برادرانمان، حاج شیخ عبدالله نظری.

تصمیم گرفتم در تابستان درس طلبگی بخوانم (حتی قرار بود وسط سال کلاس درس را ترک کنم و بروم به حوزه‌ی علمیه مشغول گردم). شاید حدود یک ماهی درس خواندم ولی از آنجا که انگیزه‌ی این حرکت نبودن راهنمایی آگاه و رهبری صحیح نبوده، لذا از تصمیم و قصدم برگشتم.

در سال یازدهم جهالت و سیاهی قلب و اخلاقیات شیطانی کار و اثر خویش را ادامه می‌داد و حتی گاهی آن روح جدید تسلیم می‌گردید.

(خدایا تو خود همه‌ی اعمال بنده را در پنهان و آشکار و آنچه در وهم و

خیال بوده است می دانی و در لوح مکتوب ثبت و ضبط داری) اما با توجه به جو شهرستان ساری و برخورد با دوستان به حمدلله فضل الهی شامل بوده است، پس از گرفتن دیپلم وارد دانشگاه مشهد گردیدم. خدایا اگر نبود فضل تو و اگر نبود کرم و رحمت تو، اگر نبود بخشش تو و اگر نبود صفات ثبوتیه‌ی غفور و رحمان و رحیم بودن تو و اگر نبود صفات توبه‌پذیری تو و... بنده به کدامین سو رونده بودم! چرا که با وجود این صفات، بنده‌ای هستم ذلیل و شکست خورده و کارنامه‌ی اعمالم سیاه و چسبیده به زمین. خدایا تو خود می دانی که اینها تعارف نیست همه‌اش واقعیت است.

ولی خدایا همه‌ی این اعمال از روی جهالت بوده است. خدایا آگاهانه عصیان نکردم. ای خدا تو خودت در سوره‌ی جمعه و علق صحبت از تعلیم و علم آورده‌ای به حق حقانیت و نور قدس خودت معلمهای این بنده‌ی ضعیف را جزء عباد مخلص و متقی و ذاکر و متوکل و صالح... قرار بده. یادم نمی رود. آن استاد بزرگوaram. آن شب، از تو و کتاب تو صحبت می کرد. و اولین رابط ما آیه‌ی یا ایها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه... بوده است.

آشنایی بنده با آن معلم و دیگر دوستان (که خدایا تو می دانی چقدر دوستان داشتم و دارم) صفحه‌ی جدیدی را می گشاید. اگر چه جهالت و سیاهی قلب و خوی شیطانی موانعی هستند در راه کسب فیض از محضرشان. خلاصه، ای رب عالمیان و ای ملک الناس و ای معبود مخلوقات این سرمایه‌ی عمری ۲۳ سال را آنچه که تو خود می خواستی صرف نمودم، تبلی و سستی و اهمال و غرور و منیت شیطانی مرا درهم پیچید.

مشمول (والعصر ان الانسان لفی خسر) شدم. خدایا می دانم که بنده‌ی خوبی برای تو نبودم. ولی به خودت قسم دلم تو را می خواست. می خواستم که با تو انس و الفت گیرم و لذت ببرم.

می خواستم با تو دوست و رفیق گردم. می خواستم فقط در آغوش تو باشم. می خواستم فقط و فقط تو بر من ترحم کنی و دست نوازش بر سرم بکشی. می خواستم همیشه به یاد تو باشم. تو را ناظر بدانم. و فقط بر تو اتکا کنم. خلاصه تو تویی و من منم. تو همانی که همیشه بر من ترحم نمودی، فضل و بخشش نمودی ولی من؟!!

دنیا جلوه‌اش را به نمایش درآورد و بنده گول آن را خوردم! خدایا بر تو سپاس و حمد که امام خمینی را بر ما ارزانی داشتی و...

خدایا، تو برادرم و دوست عزیزم سعید را به مشهد آوردی و از همان ابتدا بین قلوبمان الفت بخشیدی. خدایا توسط این برادرم به اهواز آمدم و با برادرهای مسجد جزایری اهواز آشنا گردیدم.

جمع جوانمردی، صفا و جمع نور و عصمت. جمع هدایت و رهبری و جمع عبودیت و امامت و جمع خلوص و تقوا و آگاهی و معرفت. جمع جهاد و فتح و نصر و شهادت و جمع انقلاب.

آنها را در جهاد اکبر و اصغر پیروز و موفق گردان. خدایا آنچه به ذهنم نمی‌رسد تا دعا برایشان نمایم و تو می‌دانی به آنها عنایت فرما.

خدایا، شهادت مقام مشاهده و فنا الی الله، مقام شهادت نعره‌ی شیطان‌شکن، و تباه ساختن و درهم پیچیدن بناهای شیطان است.

شهادت الحاق به رضوان توست. خدایا شهادت کوتاه‌ترین و سریع‌ترین راه رسیدن به توست.

چه کنم اگر شهید نشوم؟! به نهایت می دانم شهادت خود وسیله است برای رسیدن به تو و برای اجرا و برقراری حکومت و قانون تو در زمین. خدایا لطفی فرما و کرمی کن اگر لیاقت باشد خونم را زیر درخت اسلام بریز.

خدایا «رضاً به رضائک و تسلیماً به امرک.» «اللهم ارنا مناسکنا و تکالیفنا و فرائضنا و بک علینا و انک انت الثواب الرحیم.» «اللهم هییء لنا من امرنا رشدا.» خدایا این حسین تو چه کند؟! حسینی که شجاعت ندارد. حسینی که ایثار ندارد. حسینی که خضوع ندارد. حسینی که چیزی نمی داند. حسینی که خلوص ندارد. حسینی که در بند است. زندانی است، حسود است، خدایا حسینی که محرم راز تو نیست، حسینی که حلم و ظرفیت ندارد. تو خودت بگو به هر وسیله که می دانی بگو چه کنم!؟

آری، آری نمی دانم چه بگویم؟! یک عمر گناه. یک عمر ذلت. یک عمر نکبت. یک عمر دربه دری و پوچی و سرگردانی. خدایا خدایا چه کنم!؟ شهادت شربتی است که قبل از نوشیدن، ریختن خون مقدمه اش است، شهادت نوشیدنی است که قبل از نوشیدن، ریختن زهر مهلک شیطانی لازم است. بلی! شهادت، ریختن طرح و فتح مکانهای اشغال شده شیطان است، شهادت وفای به عهد است.

شهادت شهد است. شهادت مشاهده است. شهادت آیت است. شهادت نعمت است.

شهادت، مقدمه‌ی فتح در این دنیا است و خود فتحی بزرگ تر در آخرت است. شهادت دشمن را در سیلاب خون غرق می سازد و دوست را به ساحل نجات هدایت می نماید.

هان ای قلم، دیگر نوشتن بس است. جایت را به قدم بده.

و جوهرت را با خون سرخ معامله کن و آنگاه با این تعویض و جابه‌جایی خویش می‌نویسد. «مداد العلما افضل من دماء الشهداء».

و اما تو ای قدم و خون‌پیکر! خجالت نمی‌کشی که بعد از انجام تکلیف با سم ستوران تانکهای دشمن دیدار نداشته باشی و اینها را از کار بیندازی.

نمی‌خواهی که دیده‌ی دشمن غدار و مغضوب و ضال به تو بیفتد و اگر شد او را هدایت و در غیر این صورت بر او اتمام حجت کرده باشی.

ای پیکر! آیا دوست نداری واقعه‌ی کربلا و هویزه تکرار گردد؟! چرا، می‌دانم که دوست داری و مشتاق آن هستی. اما خدایا به خودت قسم! راضی‌ام به رضا و قضای تو و مطیع امر و فرمان تو.

«اللهم جعلنا من الشهداء و الصديقين والمتقين والذاكرين والمتوكلين والمخلصين. اللهم جعلنا من السابقون والسابقون اولئك المقربون.»

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته والسلام علی من اتبع الهدی



شهید شیرعلی سلطانی

۲۰- شیرعلی

شهید حاج شیرعلی سلطانی در سال ۱۳۲۷ در شیراز به دنیا آمد. او از جمله کسانی است که نفس مسیحایی امام مسیر زندگی اش را تغییر داد. تا جایی که شیرعلی برای بسیاری از اهالی شیراز چراغ هدایت گردید. شیرعلی ذاکر و شاعر دل سوخته و با اخلاص اهل بیت گردید. به طوری که وقتی برادر آهنگران به میان رزمندگان شیرازی آمد و قرار بود مداحی کند گفت: وقتی آقای سلطانی هست چرا من بخوانم؟! اشعار پایان وصیتنامه سروده خود اوست. شیرعلی یکی از زمینهای خود را به ساخت مسجدالمهدی (عجل الله) شیراز اختصاص داد. اواخر سال ۶۰ وقتی به مرخصی آمده بود در گوشه‌ای از مسجد برای خود قبری را ساخت. اما این قبر کوچک تر از قامت رشید او بود! وقتی از او سؤال کردند گفت: نه همین اندازه خوب است! شب عملیات فتح المبین در سنگر نشسته بود. بچه‌ها مشغول صحبت بودند که یکدفعه گفت: بچه‌ها ساکت باشید؟! ناگهان بوی عطر دل‌انگیزی در فضای سنگر پیچید؟! آن شب پس از اصرار مکرر بچه‌ها به شهید ملک‌پور گفت: وقتی داخل سنگر بودیم آقا امام زمان تشریف آوردند و به من و دو نفر دیگر عنایت نمودند. روز بعد شیرعلی و آن دو نفری که نام برده بود به درجه رفیع شهادت نائل شدند. عجیب بود. مزار کوچک او درست اندازه‌اش بود. بیکر شیرعلی بدون سر باز گشته بود! شیرعلی در قسمتهایی از وصیتنامه‌اش می‌گوید:

ای همه‌ی کسانی که مرا دوست می‌دارید، از شما تقاضا دارم هنگامی که خبر شهادت من به شما رسید ناراحت نشوید.

مبادا خدای ناکرده از جمهوری اسلامی انتقاد کنید که همه جوانهای مردم

را به کشتن داد. نه، ما ذلیل بودیم خدا ما را به واسطه‌ی این انقلاب عزیز کرد...
ای هزاران جان ناقابل من فدای اسلام عزیز باد. مبدا اشکال بگیرید که اگر
بالای سر فرزندان من می ماند بهتر بود.

نه به خدا این حرفها غلط محض است. من، زن و فرزندم را به خدا می سپارم
که خدا بهترین یار و بهترین مددکار است و از ساحت مقدسش می خواهیم که
آنها را به راه راست هدایت کند. آمین یا رب العالمین.

از شما می خواهم به جای این فکرها مشتتانه را گره کرده و از ولایت فقیه که
همان اسلام راستین است و از این انقلاب و از اهل بیت عصمت و طهارت سلام
الله علیهم اجمعین و از خمینی کبیر، این پیر پارسا دفاع نمایید تا خدا شما را در
دو عالم یاری کند...

ای همه انسانهایی که در پی سعادت ابدی هستید اگر می خواهید از
چنگال گرگهای درنده و سلطه گر نجات پیدا کنید همگی به اسلام، این آئین
نجات بخش روی آورید. فقط اسلام است که با آن می توان بشریت را از همه
بدبختیها نجات بخشد.

به امید آن روز که بشریت آگاه گردد و به اسلام عزیز روی آورد. ان شاء الله

ای که سرمستی ز صهبای شهید

از دل و جان بشنو آوای شهید

شمع آسا گرچه ما خود سوختیم

عالم حق را ولی افروختیم

گشته از خون، سرخ گر دامان ما

ماند لیکن نام جاویدان ما

ای که می خواهید فخر نام ما

بشنوید از جان و دل پیغام ما

تا نیمائید راه اتحاد

بر شما راه ظفر مسدود باد

پیروی باید ز آل الله کرد

دست هر دژخیم را کوتاه کرد

روی سلطانی به درگاه حسین

گر شهادت طالبی راه حسین



۲۱- دیدار یار

شهید مهندس مصطفی ابراهیمی مجد

مهندس مصطفی ابراهیمی مجد از جمله رزمندگانی است که از روزهای اول دفاع مقدس در جبهه‌ها حضور داشت. شهید ابراهیمی در میان نیروهای شهید چمران جایگاه ویژه‌ای داشت. متن وصیتنامه ایشان به جهت اقرار به دیدار یار و دارا بودن نکات آموزنده و اخلاقی مورد توجه است. متن نوشته شده بر روی سنگ قبر شهید مصطفی ابراهیمی مجد نیز عجیب است: اینجا خانه شهیدی است که به انتظار قیام مولایش (عجل الله) آرام گرفته است. ایشان وصیت خود را با بیان زیارت آل یس آغاز می‌نماید و می‌گوید:

بسمه تعالی استغفرالله...

من مصطفی ابراهیمی مجد دعای فوق را که در زیارت حضرت صاحب الامر آمده تا به انتها جزء اعتقاد خود دانسته و این زیارت را به این جهت بیشتر متذکر شدم که در انتهای دعا، امام عصر (عجل الله) را شاهد و گواه بر شهادتین خود می‌گیرم.

و در آنجا من شهادتین را به طور کامل پذیرفته‌ام. از شما می‌خواهم که دعای فوق را خوانده و علت ذکر نکردن فقط به خاطر طولانی شدن وصیتنامه است.

أشهدك يا مولای انی اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له و انّ محمد عبده و رسوله لا حبيب الا هو و اهله و اشهدك يا مولای ان عليا اميرالمؤمنين حجته و الحسن حجته و علي بن الحسين حجته و محمد بن علي حجته و جعفر بن محمد حجته و موسى بن جعفر حجته و محمد بن علي حجته و الحسن بن علي حجته و اشهد انك حجته الله انتم الاول و الاخر... الى آخر.

و سپس سلام بر نائب الامام، خمینی بزرگ، و سلام بر شما همه بندگان پاکباز خدا و سلام بر شما شهیدان راستین اسلام.

برادران و خواهران در این زمان رحمت خدا به تمامی بر ما نازل گشته. در این روزها خداوند بزرگترین لطف را بر ملت ما نموده است و اسباب شهادت و لقای خود را برای ما فراهم ساخته است.

مبادا که غافل باشید. خدایا تو را شکر می‌کنم که عشق حضرت مهدی (عجل الله) را در دل من جای دادی و خدایا تو را شکر می‌کنم که مرا به زیور ایمان آراستی.

قبل از هر چیز لازم است از آنان که واسطه کسب معارف الهی من بوده‌اند، از خدا برای این بزرگواران طلب اجر و علو مقام کنم.

اینان بودند که قلب مرا روشن ساختند تا توانستم کلام پاک و گهربار امام امت خمینی بزرگ را با تمام وجود دریابم. چه بسا دیگران را در درک کلام او عاجز می‌دانم خدایا این بزرگوار را برای مردم شیعه نگهدار باش.

بگذارید (مردم) بعد از مرگم بدانند، همان طور که اساتید بزرگمان می‌گفتند: «نوکر محال است صاحبش را نبیند» من نیز صاحبم را، محبوبم را دیدار کردم. اما افسوس که تا این لحظه که این وصیت را می‌نویسم دیدار مجدد او نصیبم نگشت.

بدانید که امام زمان ما حی و حاضر است. او پشتیبان همه شیعیان می‌باشد. از یاد او غافل نگردید.

دیگر در این مورد گریه مجالم نمی‌دهد که بیشتر بنویسم و تا این زمان دیدار او را برای هیچ کس نگفتم. مبدا که ریا شود. و فقط می‌گویم که از آن دیدار به بعد، دیگر تا این لحظه ایشان را ندیده‌ام. (برای همین) تمام جگرم سوخته است.

و اکنون به جبهه می‌روم تا پیروزی اسلام را نزدیک سازم و راه را جهت ظهور حضرتش باز سازم. امیدوارم که حکومت آن حضرت را در زمان حیاتم بینم.

(ان حال بینی و بینه الموت) و خدایا اگر مرگ بین من و او حائل شد، مرا از قبر خارج ساز هنگامی که ظهور آن حضرت انجام گرفت در حالی که کفن بر تن دارم و...

برادران، می‌روم برای پیروزی. و اگر در این راه شهادت بالهائش را گشود و مرا همراه خود به پرواز درآورد چه خوب و نیکوست.

و مادر با تو می‌گویم: از اینکه فرزندی را به پیشگاه خدا تقدیم داشتی رنجور و غمین مباش. بلکه شاد و سراپا سرور باش.

مادر، تو بر گردن من حقهایی داشتی و شما نیز پدرم، متأسفم از اینکه حقوق شما را آن چنانکه خدا بر من قرار داده بود نتوانستم انجام دهم.

مرا ببخشید و از خدا برای من طلب عفو کنید و نیز بخواهید که هر کس که بر گردن من حقی داشته که نتوانسته‌ام ادا کنم مرا ببخشید.

و اما مادر بر گردن تو حقی را می‌گذارم و آن این است که اگر من شهید شدم که خود را لایق شهادت نمی‌دانم، بلکه باید بگویم مرگ به سراغ من آمد.

مادر چون تو روزی آرزو داشتی که من ازدواج کنم و امر خدایی را انجام دهم ولی تاکنون این طور نشده بعد از مرگم به جای آنکه گریه و زاری کنی کارت عروسی تهیه کن!

در یک طرف اسم من و در طرف دیگر نام شهادت را بنویس و مانند دیگر کارتهای عروسی و کاملاً شبیه به آنها با کلمات سرور و شادی بخش زینت بده و برای آشنایان و دوستان بفرست.

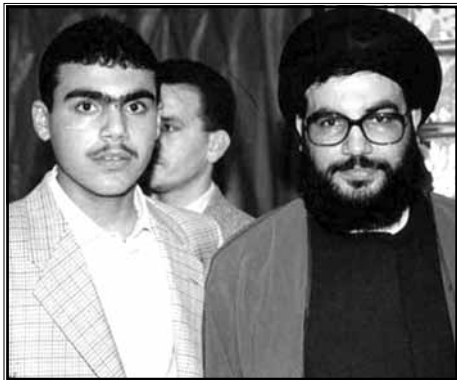
و آنها را در جشن این موهبت الهی که نصیب من و تو شده دعوت کن و با شیرینی و شربت از آنها پذیرایی کن.

مادر هیچ کس نباید اشک را در چشم تو ببیند. زیرا هر قطره اشک ما دشمن اسلام را شادمان می کند.

پس گریستن در این مورد امری است ناشایست. مادرم از اینکه شیرت را حلالم کردی متشکرم و از اینکه چنین فرزندی داشتی سرافراز باش و لباس سرور به تن کن.

شما برادران و خواهرانم: فرزندانان را به عشق مهدی (عجل الله) آشنا سازید و آنان را برای جهاد در راه آن حضرت همیشه آماده نگهدارید.

والسلام



شهید سید هادی نصرالله

۲۲- فرزند مقاومت

نوجوانی بیش نبود. اما عاشق پیوستن به نیروهای مقاومت. بالاخره آرزویش برآورده شد. او در نبرد با دشمن ترین دشمنان خدا شربت شهادت نوشید. و سندی شد بر افتخارات شیعه. آنها که دم از نبرد با اسرائیل می زدند هیچ کدام اینگونه وارد میدان نشدند. اما سید بزرگوار مقاومت، دبیر کل حزب الله لبنان سید حسن نصرالله اولین رهبر مقاوم بود که فرزندش را به قربانگاه فرستاد. سید هادی نصرالله فرزند گرامی ایشان در یکی از عملیاتهای مبارزان لبنانی و در زمانی که جنوب این کشور در اشغال اسرائیل بود به شهادت رسید. مقام معظم رهبری پیام تسلیتی خطاب به سید بزرگوار مقاومت ارسال نمودند و به ایشان تسلی دادند. سید هادی در قسمتهایی از وصیتنامه اش که قبل از شهادت تنظیم نمود اینگونه می گوید:

بسم الله القاصم الجبارین

رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقده من لسانی یفقهوا قولی شهادت می دهم که هیچ خدایی جز الله نیست. و او واحد است و شریکی

ندارد...

درود و سلام بر اشرف مخلوقات خدا، محمد و خاندان مطهرش. سلام بر تمامی انبیا و فرستادگان و راست گویان و اوصیا خدا.

سلام بر بانوی بزرگوارم حضرت فاطمه زهرا علیها السلام سلام بر آقا و سرورم ابا عبدالله و بر روح مطهر فرزندان و یارانش.

سلام بر حضرت قائم، حجت منتظر (عجل الله)

سلام بر روح مقدس امام خمینی (ره). سلام بر امام و رهبر بزرگ، سید علی خامنه‌ای (حفظه الله)

سلام بر رهبر امت حزب الله. سلام بر سید شهیدان مقاومت اسلامی، سیدعباس موسوی و شیخ شهیدان مقاومت، شیخ راغب حرب. سلام بر شهدای اسلام و شهیدان مقاومت اسلامی. سلام و رحمت خداوند و برکات او بر همه شما.

حمد و ستایش خداوند که ما را بر دینش هدایت کرد. و از شیعیان امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام و از دوستداران بانوی کوثر، فاطمه‌ی زهرا که برترین درووها و سلامها بر او باد و از پیروان و دوستداران قلبی رسول خدا صلی الله علیه و آله و امام حسن و امام حسین علیهما السلام، سید جوانان اهل بهشت قرار داد.

از خداوند مسئلت دارم که آنان را شفیع ما و همه مسلمانان در روز قیامت قرار دهد.

پس از سلام و درود، وصیتنامه‌ی خویش را برای شما می‌نویسم:

به لطف و یاری پروردگار، اکنون یکی از مجاهدین مقاومت اسلامی هستم. و با هدف آزادی و دفاع از دین خداوند متعال و حفظ حرمت دین، به این جمع پیوسته‌ام. از خداوند طلب می‌کنم که شهادت در راهش را روزی من گرداند.

ستایش خدایی که مرا موفق گردانید تا پس از کسب رضایت پدرم مبنی بر ترک درس و تحصیل، برای پیوستن به واحدهای مجاهدین مقاومت اسلامی به این سعادت دست پیدا کنم و یکی از رزمندگان و جهادکنندگان امت حزب الله باشم.

خدا را شاکرم که مرا پذیرفت تا به این سعادت نائل شوم که در ارتفاعات و کوههای عظیم جنوب از پرچم دین و ولایت و امت مسلمان و از کودکان و پیران و همه مردم مظلوم دفاع کنم و بتوانم در برابر دشمنان خدا و مردم، این جرثومه‌ی فساد رژیم صهیونیستی به قیام واجب برخیزم و از دو راه پیروزی با عزت و شهادت در راه خدا، به یکی نائل شوم.

پدر عزیزم. آقا و سرورم، مولا و امینم، رهبر، استاد و مرشدم. سلام بر تو که هم پدرم بودی، هم سرورم، هم رهبرم و هم امینم.
سلامی از صمیم قلب بر شما می‌فرستم.

سلام بر تو آن هنگام که زاده شدی، رشد کردی، قیام کردی و آن هنگام که می‌نشینی و آن هنگام که قرائت می‌کنی، هنگامی که سخن می‌گویی و خطبه می‌خوانی، هنگامی که می‌خوابی و هنگامی که برمی‌خیزی.

سلامی از اعماق وجودم بر تو باد. سلام و اشتیاق قلبی‌ام بر تو که عطر پیامبر از وجودت به مشام می‌رسد.

پدرم. همانا تو مرا تربیت کردی، آموختی و ارشادم کردی. و ان‌شاءالله با حسن ظن تو، در آینده نیز همین‌گونه خواهم بود.

پدرم. شما را فقط به دعا سفارش می‌کنم و از شما درخواست دارم که روز قیامت شفیع من باشی. روزی که انسان از پدرش، صاحب و فرزندش فرار می‌کند.

ملتمسانه و خاضعانه از شما خواهش دارم و برایتان دعا می‌کنم. دعا برای حفظ رهبری مقاومت اسلامی و امت حزب الله.

دعایی خالصانه برای ولی امر مسلمین حضرت آیت الله خامنه‌ای،
و سفارش می‌کنم که همچنان از او حمایت و پشتیبانی معنوی، روحی و

جانی داشته باشید که این حمایت، نه نیاز او، که برای خودتان است.

مادر عزیزم! سلام و درود خداوند باری تعالی بر تو باد.

ای کسی که سرپرستم هستی و هر روز صبح برای توفیقم دعا می کنی. و مرا ثبات قدم و ادب آموختی.

از تو خواهش می کنم که مرا حلال کنی و به هیچ وجه در سوگم لباس سیاه بر تن نکنی و محزون و غمناک نشوی،

خواهر و برادران عزیزم. جواد، زینب و محمدعلی. سلام و رحمت و برکات خداوند بر شما عزیزان. شما را به تقوای الهی در کارهایتان سفارش می کنم...
خدای ناکرده پدر را ناراحت و عصبانی نکنید که پدرمان نزد امام قائد سید علی خامنه‌ای و امام منتظر حضرت قائم (عجل الله) جایگاهی عظیم، شأنی برجسته و درجه‌ای بسیار عالی دارد.

به همه‌تان سفارش می کنم که مجالس عزرا را برای ابا عبدالله الحسین در خانه‌ها تان برگزار کنید. اشک‌هایتان فقط برای مصائب اهل بیت (علیهم‌السلام) و مصائب حضرت زهرا (علیها‌السلام) باشد و بس.

بسیار ذکر خداوند را به جای آورید و بر اولیا و ائمه‌اش توسل جوید و کلام مقدس آنان را قرائت کنید.

برای مجاهدان مقاومت اسلامی، این مردان عظیم عصر، این حاملان پرچم قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل العباس (علیهم‌السلام)، اینان که وارثان شجاعت امیرالمؤمنین علی (علیهم‌السلام) و مشت‌های حسینی، هستند دعا کنید.

برادران مجاهدم در مقاومت اسلامی: بسیار زیاد از خداوند تمنا و خواهش کردم که بتوانم در کنار شما و در خدمتتان باشم. در خدمت شما مردان الهی. سلام بر شما دلیرمردان، روزی که زاده شدید و روزی که شهید می شوید.

سلام بر خاک مقدسی که قدمهای مبارک شما بر آنجا نهاده شد و از خوتنان سیراب گشت.

ای مردان، مردان سازنده‌ی مجدد، عزت و کرامت امت، امت محمد بن عبدالله، امت علی و زهرا علیهم‌السلام.

وای بر پادارانندگان پرچم عزت و پیروزی و پرچم حق و علم اسلام ناب محمدی. فجر با صوت گلوله‌های شما، و صبح باندای خون حسینی شما طلوع می‌کند، و زمین از خون شما سیراب خواهد شد.

نورانیت خورشید، تلالوی شماست و زیبایی طبیعت از جمال و زیبایی تان. سلام بر ارواح مطهرتان که به سوی آسمان و ملکوت اعلیٰ عروج می‌کند.

همچنان با روحیه‌ای عالی پیش بروید و همواره صالحانه راه را ادامه دهید.

همگی شما برادران مجاهد را به صبر و بردباری سفارش می‌کنم.

شما خوب می‌دانید که اگر شما سختی می‌کشید، همه برادرانتان این درد را می‌کشند، پس دستهایتان را ملتمسانه رو به آسمان بالا برید و فریاد زنید: یا فاطمة

الزهراء علیها‌السلام.

به شما توصیه می‌کنم، که سخنان و کلام رهبر حزب الله را به خوبی گوش کرده و به آن عمل کنید، و از تکلیفی که حضرت امام خامنه‌ای و دبیر کل حزب الله لبنان جناب سید حسن نصرالله بر دوشتان گذاشته‌اند، به خوبی مراقبت و حمایت کنید، که اطاعت شما از آنان، اطاعت از امام مهدی منتظر است. از شما خواهش دارم که مرا حلال کنید.

و التماس دارم که در دعاهای خویش، مرا فراموش نکنید.

ابو حسن سید هادی نصرالله



شهید رضا پناهی

۲۳- شهید ۱۲ ساله

نه یکبار، بلکه چند بار باید این وصیتنامه را بخوانیم تا بفهمیم که چطور جبهه برای بعضی‌ها دانشگاهی بود که حتی بدون گذراندن تحصیلات مقدماتی، از آن فارغ‌التحصیل شدند و مدرک خود را از ابا عبدالله علیه السلام گرفتند. به راستی چه تفاوتی بین نوجوانان آن زمان و نوجوانان این عصر وجود دارد!؟

سال ۱۳۴۹ بود که در کرج به دنیا آمد. در خانواده‌ای مذهبی؛ اما بیشتر از دوازده سال نتوانست سنگینی تن کوچکش را بر روح بزرگش تحمل کند. به اصرار، پدر و مادر خود را راضی کرد تا سرانجام در دوازدهمین سال زندگی‌اش مسافر ملکوت شود.

وصیتنامه‌اش را قبل از اعزام، مخفیانه در نواری ضبط کرد و در گوشه‌ای پنهان نمود که بعد از شهادتش به دست خانواده‌اش رسید. فرازهایی از وصیتنامه‌ی شهید دوازده ساله، شهید رضا پناهی

بسم الله الرحمن الرحيم

مَنْ طَلَّبَنِي وَجَدَنِي وَمَنْ وَجَدَنِي عَرَفَنِي وَمَنْ عَرَفَنِي عَشَقَنِي وَمَنْ عَشَقَنِي
عَشَقْتُهُ وَمَنْ عَشَقْتُهُ قَتَلْتُهُ وَمَنْ قَتَلْتُهُ فَعَلِيَ دِيَّتُهُ وَمَنْ عَلِيَ دِيَّتُهُ وَ أَنَا دِيَّتُهُ.

هر کس من را طلب می‌کند مرا می‌یابد، و کسی که مرا یافت مرا می‌شناسد، و کسی که مرا شناخت مرا دوست خواهد داشت. و کسی که من را دوست داشت، عاشق من می‌شود. و کسی که عاشق من می‌شود، من عاشق او می‌شوم و کسی که

من عاشق او شوم، او را می کشم و کسی که من او را بکشم، خون بهایش بر من واجب است، پس خون بهای او من هستم (حدیث قدسی)

هدف من از رفتن به جبهه این است که، اولاً به ندای «هل من ناصر ینصرنی» لبیک گفته باشم و امام عزیز و اسلام را یاری کنم.

و آن وظیفه‌ای را که امام عزیزمان بارها در پیامها تکرار کرده، که هر کس قدرت دارد واجب است که به جبهه برود، و من می‌روم تا به پیام امام لبیک گفته باشم.

آرزوی من پیروزی اسلام و ترویج آن در تمام جهان است و امیدوارم که روزی به یاری رزمندگان، تمام ملتهای زیر سلطه آزاد شوند و صدام بداند که اگر هزاران هزار کشور به او کمک کنند او نمی‌تواند در مقابل نیروی اسلام مقاومت کند.

من به جبهه می‌روم و امید آن دارم که پدر و مادرم حتی اگر شهید شدم، ناراحت نباشند. چون من هدف خود را و راه خود را تعیین کرده‌ام و امیدوارم که پیروز هم بشوم.

پدر و مادر مهربان من! از زحمات چندین ساله شما متشکرم. من عاشق خدا و امام زمان (عجل الله) گشته‌ام و این عشق هرگز با هیچ مانعی از قلب من بیرون نمی‌رود، تا اینکه به معشوق خود یعنی «الله» برسم.

و به حق که ما می‌رویم که این حسین زمان و خمینی بت شکن را یاری کنیم و به حق که خداوند به کسانی که در راه او پیکار می‌کنند پاداش عظیم می‌بخشد. من برای خدا از مادیات گذشتم و به معنویات فکر کردم، از مال و اموال و پدر و مادر و برادر و خواهر چشم پوشیدم، فقط برای هدفم یعنی الله.

والسلام رضا پناهی



شهید حسین علی عالی (سمت چپ)

شهید مرتضی بشارتی یکی از دوستان خاص حسین بود. از فرمانده اش حسین عالی کم حرف می زد. اما یکبار با اصرار ما گفت: با حسین رفتیم شناسایی. در منطقه ای محفوظ سنگر گرفتیم.

وقت نماز شد. حسین نمازش را با صوتی حزین و دلی شکسته خواند. گویی خدا در مقابلش ایستاده و او را مشاهده می کند. بعد ایشان رفت برای نگهدانی. من هم ایستادم به نماز.

در قنوت از خدا خواستم یقینم را زیاد کند. خیلی دوست داشتم مانند اهل یقین بشوم. پس از اتمام نماز دیدم حسین از دور به من نگاه می کند و می خندد!

گفتم: حسین، چی شده؟!

گفت: می خواهی یقینت زیاد شود؟! با تعجب نگاهش کردم. یعنی از کجا فهمیده بود! گفتم: بله اما تو از کجا می دانی؟!

خندید و گفت: گوش خود را روی زمین بگذار! من هم این کار را کردم. بدنم از حالتی که پیش آمده بود می لرزید. وصف آن لحظه امکان پذیر نیست! من شنیدم زمین با من سخن می گفت!!

صدایی که شنیدم هنوز به خاطر دارم.

«مرتضی نترس! عالم عبث نیست. کار شما بیهوده نیست. من و تو هر دو عبد خدا هستیم. اما در دو لباس و دو شکل متفاوت! سعی کن با رفتار ناپسندت خدا را ناراضی نکنی و...»

بدنم می لرزید. اما زمین مدام برایم حرف می زد. حسین لبخندی زد و گفت: یقینت زیاد شد؟!

من می دانستم انسان می تواند به خدا خیلی نزدیک شود اما نه تا این حد. اگر با گوش خود نمی شنیدم محال بود این کار او را باور کنم. آن روز ما چیزهای زیادی شنیدیم. از حسین چیزهای عجیب تری هم دیدیم که قابل بیان نیست.

ششبه این ماجرا برای برادر اعتمادی هم رخ داده بود که بعد از شهادت حسین

برایمان تعریف کرد.

حسین علی عالی در محرم ۴۶ در روستایی در اطراف زابل با عشق حسین علیه السلام متولد شد. در آغاز جنگ حسین چهارده ساله بود. دوم دبیرستان راهی جبهه شد. اول به کردستان رفت. او خیلی زود رسالت و توانایی خود را شناخت. در واحد اطلاعات عملیات به فعالیت پرداخت.

در عملیاتهای زیادی چون والفجر ۸، کربلای یک، فتح مهران حضور داشت. در عملیات کربلای ۴ و ۵ مسئول محور و فرمانده تیم شناسایی لشکر ثارالله بود. از کودکی با خدای خود خلوت می کرد. اعضای خانواده و دوستانش خاطرات فراوان از مناجاتهای او به یاد دارند. حاصل این نیایشها و سوز و گدازها رسیدن به مرتبه مکاشفه و درجات روحانی بود! هر چند او مشاهدات خود را بر ملا نمی کرد ولی دوستان خاص او گاهی از آن یاد می کنند.

هرگز ندیدیم گناهی مرتکب شود. اجازه نمی داد از کسی که در جمع ما نیست غیبت شود. حسین بر اثر تلاش و مجاهده و مراقبه نفس به درجه‌ای رسیده بود که برای ما قابل درک نیست! در یکی از مناجاتهایش چنین نوشته بود:

خدا یا رحمتها و نعمتهای تو را با دیده مشاهده کردم. نه با دیده دل، بلکه بالاتر از آن، با چشم دیده‌ام و...

او همچون مولایش حضرت علی علیه السلام و رهبرش حضرت امام (ره) خدا را در همه پدیده‌ها شاهد بود. تسبیح موجودات عالم را می شنید. گاهی می گفت: آدم می تواند به جایی برسد که با زمین صحبت کند! با پاد صحبت کند و از آنها پاسخ بشنود! آنها که با او بودند اکثراً به قافله‌ی شهدا پیوستند اما برخی که هستند خاطرات عجیبی از او دارند. خاطراتی از مکالمه‌ی او با...

حرفهایش عجیب بود. او در حضور دائم بود! مهمترین نشانه‌ی این حضور دائمی، آگاهی از شهادتش بود!

چهارده روز قبل از شهادتش به من گفت: من چهارده روز دیگر شهید می شوم. وصیتنامه را به یکی از دوستان داد. بعد از او پس گرفت و گفت: تو بلافاصله بعد از من شهید می شوی!! بعد آن را به من داد و گفت: تو در این عملیات شهید نمی شوی!

در کربلای ۵ حماسه‌ها آفرید. در مکانی که نیروها در پشت سیم خاردار گیر کرده بودند روی سیمها خوابید تا راه را برای رزمندگان باز کند. ساعتی بعد با تصرف خاکریز دشمن منطقه تثبیت شد. اما پیکر بی جان حسین گویی بر سجاده‌ای از خار مشغول رکوع و سجود بود. حسین استادی داشت که در فراق او همیشه ناله می کرد. استاد او شهید یوسف الهی بود که سال قبل از او به شهادت رسیده بود.

در رئای محمدحسین یوسف الهی می گوید:

ای شهید یوسف الهی برخیز که محراب نماز در انتظار سلام توست. برخیز و نماز عشق را تمام کن نمازی که در نیمه راه آن را بدون سلام گذاشتی و به سوی معشوقت پرکشیدی.

این نمازی که تو بدون سلام گذاشتی فرشتگان الهی مأموریت یافتند و تمام کردند و بر این تمام کردن نماز مغرور گشته و افتخار کردند...
با ما نیز بگوئید ای شهیدان تا در راه شما قدم برداریم و به جوار شما بیاییم. شما مؤذن کد امین مکتبید که در چشمان شما نور ایمان و در نگاههایتان انتظار شهادت جلوه گر بود.

با ما بگوئید ای لاله‌های سرخ، ای آزادگان و ای وارستگان، ای رهروان حسینی، ای راهیان کوی دوست. که شما را سوی کدام ستاره خوانده است و چه کرده‌اید تا به او رسیده‌اید و همیشه سخن از عروج و پرواز بر لب دارید. دست ما را بگیرید و به آن سو راهنمایی کنید و در این دنیا تنها نگذارید. آری ای دوستان، در سوگ شما مسئولیت زندگی بر ایمان مشکل شده و به هر کجای این دنیا نگاه می‌کنیم روح مقدس شما نظاره گر افعال ماست.
مبارک باد بر شما چنین عروجی! خدایا مرا هر چه زودتر به دوستانم برسان. در قسمتهایی از وصیتنامه شهید حسین عالی آمده:

خداوندا، نه بهشت می‌خواهم و نه شهادت! من ولایت می‌خواهم. مرا به ولایت مولا علی علیه السلام بمیران و آن جناب را در شب اول قبر، به فریاد من برسان. خدایا ما را از دوستان حسین علیه السلام قرار ده. تا در آخرت از کسانی باشیم که حسین علیه السلام را یاری نموده‌اند.

بر سر مزار اسم و مشخصات ننویسید. فقط بنویسید همگان به سوی او باز می‌گردند. قبرم را هم سطح زمین درست کنید.

بر روی پیشانی ام پارچه‌ای که روی آن نام مبارک یا فاطمة الزهراء علیها السلام است
ببندید.

خداوندا تو خوب می‌دانی که امام مظلومان، که مظلومیت را از جدش
حسین به ارث برده این رهبر غریبمان خمینی بزرگ فرموده‌اند که در جنگ
تحمیلی فرماندهی کل قوا حضرت بقیةالله ارواحنا له الفداه می‌باشند.

من نیز به سنگر آمده‌ام همچنان که زائران بیت‌الله دور خانهات جمع
گشته‌اند تا کعبه را که خانه‌ی توست زیارت کنند و دیگر اعمال آن را که
واجب است به جا بیاورند...

خدایا من عاصی روسیاه اگر در جبهه خانهات را نمی‌بینم که زیارت کنم
اما می‌خواهم که خودت را با وصالت زیارت کنم و به جای غسل کردن با
آب در خون خود شنا نمایم.

می‌خواهم با ریختن خونم که همان غسل است گناهانم را پاک نمایی و به
جای قربانی دادن (حیوان) خودم را قربانی تو کنم.

شاید مورد رضای تو افتد و مرا نیز ببخشایی و این حج را قبول کنی!
خداوندا می‌خواهم که همچو شهدا مردانه به راه آنها قدم بردارم و تا آخرین
قطره‌ی خون راه آنها را ادامه دهم.

می‌خواهم همچون دوستانم به سوی آن ستاره‌ای که نور امید به من بخشیده
پر بکشم. خدایا تمام اعضای خانواده‌ام را بیامرزد و حق پدر و مادرم را به
جلالت خود از گردنم با کرامت عطا فرما!

بنده سرتاسر معصیت و سوز حسینعلی عالی

۲۵- پیکر سالم



شهید محمدرضا شفیعی

چهارده سال بیشتر نداشت. برای جبهه رفتن اقدام کرد ولی قبول نمی کردند. بالاخره با دست بردن در شناسنامه راهی منطقه شد. نوزده سالگی برای آخرین بار اعزام شد.

از نیروهای واحد تخریب لشکر علی ابن ابی طالب علیه السلام بود. عملیات کربلای چهار آخرین عملیات او بود. دوستانش می گفتند به سختی مجروح شد و پیکرش جا ماند.

محمدرضا شفیعی به جرگه‌ی شهدای گمنام پیوست. برخی می گفتند او اسیر شده چون دوستانی که در کنار او بودند همگی اسیر شدند. اما خانواده هنوز چشم انتظار او بود.

آزادگان به میهن بازگشتند اما خبری از او نشد. یکی از آزادگان گفته بود: ما دیدیم که محمدرضا اسیر شد اما خبری از او نداریم! ناله‌ها و گریه‌های خانواده بیشتر شده بود. همه آرزو داشتند خبری از گمشده‌شان به دست آورند.

سال ۸۰ عراق و ایران برای تبادل اجساد توافق کردند. مرداد ۸۱ خبر بازگشت پیکر محمدرضا اعلام شد. خبر خیلی عجیب بود. پیکر محمدرضا بعد از شانزده سال سالم است!!

او در کربلای ۴ مجروح و سپس اسیر می شود. یازده روز او را به همین وضع نگه می دارند. بعد می گویند: باید به امام توهین کنی. او هم فریاد می زند: مرگ بر صدام.

بعثتها آنقدر او را می زنند تا به شهادت می رسد. پیکر او را در قبرستانی در نزدیکی کربلا به خاک می سپارند. حالا بعد از شانزده سال پیکر او را از خاک خارج کرده‌اند. بدن او سالم مانده. گویی که به خواب رفته است! بعثتها سه ماه پیکر او را زیر آفتاب انداختند تا پوسیده شود. آهک و دیگر مواد فاسدکننده بر بدنش ریختند اما بدنش همچنان سالم مانده بود. فرمانده

عراقی که پیکر او را تحویل می‌داد گریه می‌کرد. می‌گفت: خدا از سر تقصیرات ما بگذرد.

وقتی شهید محمدرضا شفیعی را داخل قبر قرار دادند فرمانده‌اش صحبت کرد و گفت: نماز شب این شهید هیچگاه ترک نمی‌شد. همیشه غسل جمعه را انجام می‌داد.

وقتی برای امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام گریه می‌کرد قطرات اشک خود را به صورت و سینه و محاسنش می‌مالید. راز سالم ماندن پیکر این شهید اینهاست.

خدا خواست محمدرضا شفیعی از گمنامی خارج شود تا برای همیشه تاریخ سندی باشد بر حقانیت یاران مظلوم حضرت روح‌الله. محمدرضا در گلزار شهدای علی ابن جعفر قم آرمیده است. شهید محمدرضا شفیعی در قسمتهایی از وصیتنامه‌اش آورده:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّاتِي

به نام الله پاسدار حرمت خون شهیدان، درهم کوبنده‌ی کاخ ستمگران. او که عالم هستی را از هیچ آفرید و همه را از حکمتش تعادل بخشید. و با سلام و درود بی‌کران بر تمامی رهروان راه حسین. آنان که در این راه قدم نهادند و گلوی خود را با شربت شیرین شهادت تر کردند و جان خود را فدای اسلام و قرآن نمودند.

«ما بندگان خدا هستیم و در راه او قیام می‌کنیم اگر شهادت نصیب شد، سعادت است»

اینجانب محمدرضا شفیعی فرزند مرحوم حسین شفیعی لازم دانستم که چند سطر وصیتی با امت حزب الله داشته باشم. و حال که وقت آزاد شدن من از قفس دنیوی رسیده است لازم دانستم که به جهاد در راه خدا پردازم که اگر به درگاه باری تعالی قبول گردید به سوی زندگی سعادت‌مند و جاوید دیگری پر بکشم.

من یکی از بسیجیهایی هستم که برای اجرای احکام اسلام به جهاد پرداخته‌ام و از ریخته شدن خونم در این راه باکی ندارم. چون راه، راه انبیا و اولیای خداست و بایستی پیروی از شهید تشنه‌لب کربلا نمود: «ان کانَ دینَ مُحَمَّدٍ لَمْ یَسْتَقِمِ الا بِقَتْلِ فِیَا سُوْفَ حُزَیْنِ»

بعد از شهادت من این سعادت را جشن بگیرید که سنگر خونین من حجله‌ی دامادی من بوده است و ما شهادت را جز سعادت نمی‌دانیم. چون شهادت ارثی است که از انبیا به ما رسیده است.

سفارش من به کسانی که این وصیتنامه را می‌خوانند این است که سعی کنید یکی از افرادی باشید که همیشه سعی در زمینه‌سازی برای ظهور صاحب الامر دارند و بکوشید اول خود و بعد جامعه را پاک‌سازی کنید و دعا کنید که این انقلاب به انقلاب جهانی آقا امام زمان متصل شود.

پس اگر می‌خواهید دعاهایتان مستجاب شود به جهاد اکبر که همان خودسازی درونی است بپردازید. ای برادر و خواهر مسلمان، بدان که با شعارِ در خط امام بودن، ولی در عمل، دل امام را به درد آوردن، وظیفه‌ی انسانی و اسلامی ما نیست. ای برادران که هنوز خود را نساخته‌ایم و تمام کارهایمان اشکال دارد چگونه می‌خواهیم دیگران را بسازیم و انقلابمان را به تمام جهان صادر کنیم.

در کارها از خودمحوری و تفسیر کارها به میل خود پرهیزیم و سعی در خودسازی داشته باشیم و خیال نکنیم با کمی فکری که داریم، فکرمان از همه بالاتر است و از همه خودساخته‌تر و خلاصه نظرمان بهتر است.

برادران گرامی و ملت شهیدپرور، همیشه از درگاه خداوند بخواهید که به شما توفیقی عنایت فرماید که بتوانید در خط امام عزیزمان و برای رضای خدا گام بردارید. ای جوانان، نکند در رختخواب ذلت بمیرید که حسین علیه السلام در میدان نبرد

شهید شد و مبادا در غفلت بمیرید که علی علیه السلام در محراب عبادت شهید شد. مبادا در حال بی تفاوتی بمیرید که علی اکبر در راه حسین و با هدف شهید شد. و ای مادران مبادا از رفتن فرزندانان به جبهه جلوگیری کنید که فردای قیامت در محضر خدا نمی توانید جواب زینب را بدهید که تحمل ۷۲ شهید را نمود. همه مثل خاندان وهب جوانانتان را به جبهه های نبرد بفرستید و حتی به دنبال جسد او هم نباشید، زیرا مادر وهب فرمود: پسری را که در راه خدا داده ام پس نمی گیرم.

و از خواهران گرامی تقاضا مندم که از فاطمه علیها السلام یگانه سرور زنان سرمشق بگیرید و حجاب اسلامی خود را رعایت فرمایید.

امیدوارم روزی فرا رسد که همه ملت از زن و مرد و جوان و کودک به وظیفه اسلامی خود آشنا شوند و مرتکب گناه نشوند.

در آخر از مادر گرامی خودم حلالیت می طلبم و امیدوارم زحماتی که برای من کشید مزد آن را از زینب علیها السلام بگیرد و امیدوارم همچون دیگر خانواده شهدا استوار و مقاوم بمانید و کاری نکنید که دشمنان را شاد کند.

ای جوانان عزیز و ارجمند همان طور که امام فرمود: من چشم امیدم به شماست. پس شما هم به ندای هل من ناصر حسین زمان لبیک بگویید و به سوی جبهه ها حرکت کنید و نگذارید اسلام و قرآن بی یاور بماند... والسلام. ما بندگان خدا به دنیا آمده ایم تا توشه ای برای آخرت جمع آوری نمایم و به سوی زندگی جاوید پر بکشیم.

خمینی را برای ما نگه دار

الهی تا ظهور دولت یار

آمین ۶۴/۱۲/۲۵ محمدرضا شفیعی

۲۶- مقاومت اسلامی



شهید علی اشمر

رژیم صهیونیستی وقتی به تمامی کشورهای همسایه‌اش در سال ۱۹۶۷ حمله نمود آن چنان وحشی را ایجاد کرد که کسی فکر برتری بر این رژیم را به خیال خود نیاورد. در میان این کشورها فقط یک کشور توانست خاک خود را از لوٹ وجود دشمن خارج نماید و آن لبنان بود. دلاور مردان شیعه به پیروی از ولی فقیه خود که حسین فهمیده را رهبر خوانده بود، دست به عملیات شهادت طلبانه علیه دشمن صهیونیستی زدند و این ضربات باعث فرار سربازان صهیونیست از جنوب لبنان در سال ۲۰۰۰ گردید. یکی از نیروهای شهادت طلب شهید علی اشمر از شیعیان متولد کویت بود. او زندگی و رفاه را رها نمود و به رزمندگان مقاومت پیوست. علی اشمر از آخرین رزمندگان استشهادی بود که با انفجار خود چندین افسر بلند پایه‌ی رژیم صهیونیستی را به درک واصل نمود. متن زیر وصیتنامه‌ی شهید علی اشمر است که لحظاتی قبل از شهادت نگاشته است.

مولای من، یا ابا عبدالله علیه السلام!

با خداوند پیمان بستم و با شما عهد، که در راه خداوند گام بردارم. در حالی که جانم را به کف دست گرفته و خونم را به خاک جبل عامل آمیخته‌ام. همان طور که خون شما بر خاک مقدس کربلا ریخته شد. و امروز به عهدی که بسته بودم، وفا می‌کنم.

مولای من ، یا صاحب الزمان (عجل الله)!

چقدر آرزو داشتم که شهادتم در مقابل دیدگان و وجود مبارک شما باشد؛ ولی طولانی بودن غیبت شما و اشتیاق من به مولا و سرورانم و اجداد پاکت، موجب شد که نتوانم بیش از این در انتظار بمانم. از خداوند می خواهم که با این شهادت، اجر شهادت در رکاب شریف شما را به من عطا فرماید.

برادران عزیزم، قهرمانان دلیر مقاومت اسلامی! اگر شما از آنان به رنج و زحمت می افتید، آنها نیز از دست شما رنج می کشند. با این تفاوت که شما به لطف خدا امیدوارید و آنها امیدی ندارند. «سوره نساء ۱۰۴»

برای شما چند مورد را که در رابطه با خط ما، اصول اساسی به شمار می رود، یاد آور می شوم: راه جهاد گرانه ما، سخت و طولانی و پر از مشقت و ابتلائات است؛ لذا برای پیمودن این راه، باید تلاش کنید تا روحیه‌ی عالی و پاک داشته باشید؛ باید سینه‌ها را از هر گونه تیرگی و حجابی که انسان را از خدایش دور می سازد، پاک کنید؛

همان گونه که قبل از من، برادران شهیدم به شما توصیه کرده‌اند، به این خط شریف تمسک جوید و این راه را که همان طریق مقاومت است، بپیمایید؛ چون این راهی است که خداوند فقط ما را بر پیمودنش برگزیده است و ما هم نباید این فرصت را از دست بدهیم، و مهم تر از آن، اینکه نباید خون شهدا را ضایع کنیم.

و باید امانات آنها را که در نزد ماست، به خوبی پاسداری کنیم. بر دستورهای فرماندهی عزیز و فرماندهان مقاومت اسلامی ملتزم باشید. به راهنماییهای رهبر حضرت خامنه‌ای «جانم به فدایش» و دبیر کل حزب الله لبنان جناب سید حسن نصرالله، ملتزم باشید. عکسهای شهدا را همیشه مقابل چشمانتان قرار دهید. و برای

محقق شدن اهدافی که آنها به خاطرش به شهادت رسیدند، سعی و تلاش کنید و در خط آنها باقی بمانید.

وصایای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به فرزندانش حسن و حسین علیهما السلام را که راه و روش زندگی مورد رضای خداوند را به ما نشان می دهند، و همین طور وصایای امام خمینی (قدس سره) و راهنماییهای ارزشمند و پربرکت ایشان را بخوانید، یاد بگیرید و به آن عمل کنید.

قبل از اینکه در جنگ شرکت کنید، همان طور که برداشتن اسلحه را ضروری می دانید، وضو گرفتن را لازم بدانید؛ چون دستی که با وضوست و می جنگد، ممکن نیست شکست بخورد.

خانواده های عزیزی که در نوار مرزی و تحت اشغال، همچنان مقاومت می کنید. کمی بعد از نوشتن این جملات و کلمات، ان شاء الله پیکرم آتشی خواهد شد که اشغالگران صهیونیسم را که هر روز و هر لحظه در اذیت شما سعی و تلاش می کنند، خواهد سوزاند.

دشمن گمان می کند که شما را ذلیل کرده، لکن هیهات. و پایان این آزار و اذیت به دست مجاهدان مقاومت اسلامی، نزدیک خواهد بود. ان شاء الله.

خانواده عزیزم! بدانید که اشغال و اشغالگران به زودی مضمحل خواهد شد. و ان شاء الله پیروزی نزدیک و آزادی در راه است و سرنوشت صهیونیستها و مزدورانشان، کشته شدن و نیستی است.

برادران و خواهران صابرم در بازداشتگاه های اشغالگران در نوار مرزی تحت اشغال و در فلسطین اشغالی!

سلام خدا بر شما؛ از خدا می خواهم که بر شما منت گذارده و شما را آزاد گرداند و من نیز این کار کوچک را که بازگوکننده ی احساسات من نسبت به شما

صابرین است به شما هدیه می‌کنم و امیدوارم که این هدیه را از من بپذیرید.
 قلبهایمان با شماست و شما را فراموش نخواهیم کرد. شما وجدان بیدار این
 امت و مایه‌ی کرامت آن هستید.

سلام بر شهدای انتفاضه اسلامی در فلسطین اشغالی.

سلام بر کودکانی که از وطن دور مانده‌اند.

سلام بر مجاهدان انتفاضه‌ی اسلامی. سلام بر پدران و مادران شهدا. سلام بر
 اراضی مقدس. سلام بر قدس شریف.

همانا گروه گروه مسلمانان را می‌بینم که در مسجدالاقصی به امامت حضرت
 حجت منتظر (عجل الله) نماز به پا داشته‌اند.

انشاءالله پیروزی نزدیک است. و این وعده‌ای است که خداوند به ما داده
 است.

بر شماست که بدانید دشمن صهیونیستی رو به زوال است و زمین مقدس به
 شما باز خواهد گشت و این وعده‌ی الهی است.

«و ما بعد از تورات در زبور داود نوشتیم که البته بندگان نیکوکار من ملک
 زمین را وارث و متصرف خواهند شد.»

سوره انبیاء ۱۰۵

خانواده عزیزم! به گونه‌ای برخورد کنید که روز شهادت من، روز خوشحالی
 و سرورم باشد.

و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین.

«و آنان که در راه ما به جان و مال جهد و کوشش کردند، محققاً آنها را به راه

هدایت می‌کنیم و همیشه خدا یار نیکوکاران است.»

سوره عنکبوت ۶۹

برادر تان علی اشمر



شهید صلاح محمدعلی غندور

مدتی از آخرین عملیات شهادت طلبانه گذشته بود. رژیم صهیونیستی اعلام کرد: مقاومت دیگر توان حمله ندارد. صلاح محمد غندور معروف به ملاک با یک اتومبیل شخصی پر از مواد منفجره خود را به یک اتوبوس حامل افسران رژیم صهیونیستی زد و تعداد زیادی از آنها را به جهنم روانه نمود.

رژیم صهیونیستی ابتدا این عملیات را تکذیب کرد اما رزمندگان مقاومت همزمان با این عملیات از راه دور از منطقه فیلم برداری کردند و با پخش فیلم رسوایی دیگری برای رژیم صهیونیستی ایجاد کردند. برادر ملاک یکی از مهمترین و آخرین عملیتهای شهادت طلبانه را انجام داد. او قبل از این عملیات در کنار تصویر مقام عظمای ولایت قرار گرفت و وصیتنامه اش را قرائت کرد. سپس با همسر و فرزندانش خداحافظی کرد و ساعتی بعد به شهادت رسید.

همسر ایشان وصیتنامه و زندگینامه صلاح را برای مقام معظم رهبری ارسال نمودند. حضرت آیت الله العظمی خامنه‌ای در پاسخ مرقوم فرمودند:

بسمه تعالی

«به همسر گرمای شهید عزیز ما، صلاح محمدعلی غندور معروف به ملاک، پس از اهدای سلام گرم و سپاس به خاطر فرستادن کتاب حامل شرح حال و وصیت شهید عزیز، بگویند: من نه فقط به آن شهید، که امثال او (که) ستارگان درخشان تاریخ ما بندگان افتخار می‌کنم، بلکه به شما و دیگر بازماندگان این شهدای گران قدر که با صبر و بردباری بزرگوارانه‌ی خود نمونه‌های کم نظیر صدر اسلام را تکرار کردید، مباحثات می‌نمایم.

به شما و فرزندان عزیزتان دعا می‌کنم و موفقیت در همه‌ی عرصه‌های زندگی از خداوند برایتان مسئلت می‌نمایم.»

والسلام علیکم سید علی خامنه‌ای ۱۳۷۸/۴/۳۱.ش

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و لتجدن اشد الناس عداوه للذين آمنوا اليهود و الذين اشرکوا
همانا سخت‌ترین مردم را نسبت به اهل ایمان، یهود و مشرکان می‌یابی.
صدق الله العلی العظیم.

من، صلاح محمد غندور معروف به ملاک، از خداوند می‌خواهم که مرا به
دیدار حضرت سید الشهداء ابا عبدالله الحسین علیه السلام موفق گرداند.
آن امام بزرگواری که به همه‌ی احرار و آزادگان آموخت که چگونه انتقام
خود را از ستمکاران بگیرند.

به امید خداوند متعال، لحظاتی بعد از قرائت این کلمات، خداوند را در حالی
که سرافراز و مفتخر می‌باشم، و انتقام گیرنده‌ی دینم و همه‌ی شهدایی که در این
مسیر بر من سبقت گرفته‌اند، می‌باشم، ملاقات خواهم کرد.

زمانی بیش نخواهد گذشت که من برای گرفتن انتقام تمامی شهدای مظلوم
و مستضعفان، فرزندان «جبل عامل» و فرزندان مقاومت در فلسطین اشغالی، به پا
خواهم خاست و به زودی انتقام تمامی شکنجه‌شدگان در نوار اشغالی جنوب
را خواهم گرفت.

به زودی و در صورت توفیق الهی، مجاهدی از مجاهدان مقاومت اسلامی
خواهم بود.

مقاومت بزرگی که نه هواپیماهای دشمن و نه تانکهای آنها نتوانست آن را به
ترس از صهیونیسم وادار سازد.

دیدار الهی آینده‌ام، درسی جدید خواهد بود. درسی کربلایی که مایه‌ی
فخر و مباهات مسلمانان خواهد بود و آتش وزر و وبالی برای این دشمن متکبر
که هیبت و جلالش قبلاً به دست برادران مجاهد مسلمان شکسته شده، خواهد

بود. دشمنی که هیمنه‌اش به دست شهدایی چون «احمد قصیر»، «حر عاملی»، «ابو زینب»، «هیثم دبوک» و «شیخ اسعد برّو» و تمامی شهدایی که در عملیاتهای شهادت طلبانه و عملیاتهای رزمی، با دشمن متجاوز جنگیدند، شکسته شد.

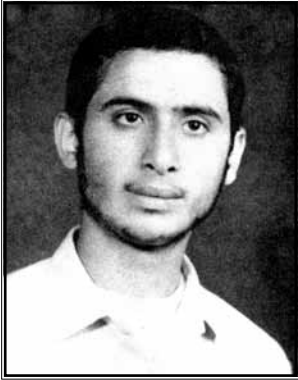
برادران مجاهد!

یقین بدانید که ما به طور حتم پیروز خواهیم بود و در این شکی نیست؛ البته تا وقتی که برای خدا کار کنیم و خداشناس باشیم؛ چرا که خداوند به وعده‌اش وفا می‌کند و بندگانش را یاری خواهد کرد. بدون شک مؤمنان را عزت خواهد بخشید و کافران را ذلیل خواهد کرد و ذلت کافران به دست شما خواهد بود.

ای قهرمانان مقاومت اسلامی؛ ای فرزندان علی و حسین علیهما السلام و ای فرزندان امام خمینی، ای فرزندان رهبرمان آیت‌الله خامنه‌ای و ای فرزندان شهید سید عباس موسوی و شیخ راغب حرب! بجنگید؛ چرا که جهاد شما به امید خداوند، جهادی است که زمینه‌ساز دولت صاحب‌العصر و الزمان (عجل الله) خواهد بود.

و این جهاد باید استمرار پیدا کند تا اینکه هدف وعده داده شده در تحقق کامل رضای الهی و رسیدن به وعده‌ی الهی، محقق شود.

انا لله و انا الیه راجعون والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته



شهید غلامرضا نوری

اصالتاً اهل ساوه بود. از آنهایی بود که انقلاب اسلامی، انقلاب درونی عجیبی در او ایجاد کرد. برای همین برای صدها مثل من اسوه و الگوی زندگی شده بود...

سال سوم دبیرستان را فراموش نمی‌کنم. از صبح تا ظهر مدرسه بود. عصرها تا بعد از نماز مغرب مشغول کار فرهنگی بود. آن هم در سه مسجد مختلف! آخر شب هم به مسجد محل می‌آمد و مشغول فعالیت در بسیج می‌شد. نیمه‌های شب هم به خانه بازمی‌گشت. همیشه هم یک ساعت به اذان صبح بیدار بود. نماز شب او هیچگاه ترک نشد. لابلای همه فعالیتها از درس خودش غافل نمی‌شد. غلامرضا سال سوم رشته ریاضی را با معدل بالای نوزده قبول شد.

هنوز پانزده ساله نشده بود که با دستکاری شناسنامه برای اولین بار به جبهه رفت. سه بار به سختی مجروح شده بود. دوستانش مانع رفتن او می‌شدند اما آذرماه ۶۵، سال آخر دبیرستان را رها کرد و رفت. از همه خداحافظی کرد. گفته بود: زمان ملاقات فرا رسیده!؟

کر بلائی ۵ و گلوله‌ی قناسه دشمن بهانه بود. او عمری را برای ملاقات با خدا لحظه‌شماری می‌کرد. حالا او در قطعه ۵۳ بهشت زهرا (ع.ا.س) آرام گرفته. غلامرضا رفت اما شاگردان او سالهاست کارهای فرهنگی را در مساجدی که او فعالیت می‌کرد ادامه می‌دهند.

یکبار در عالم رویا او را دیدم که در مسجد ایستاده و چندین بسته و پوستر و... در دست داشت. پرسیدم: اینها چیست؟! گفت:

کار فرهنگی کنید. ما آن طرف هم که باشیم باز مشغول کار فرهنگی هستیم. غلامرضا در وصیتی که چند روز قبل از شهادت در شلمچه نگاشته بود آورده است:

خدایا بار دیگر توفیق یافتم در کنار بندگان پاک و مخلص تو ادای تکلیف کنم. لحظه‌ای فرارسیده که با نوشتن جملاتی هر چند ناقص این واجب دینی را تکمیل کنم.

اما من نمی‌دانم که چه بنویسم. زیرا من چیزی ندارم که قابل گفتن باشد. اگر بخواهم آیه‌ی قرآن یا حدیث بیاورم کسانی هستند که بهتر از من تفسیر نموده و به دیگران یاد می‌دهند. اگر بخواهم نصیحتی کنم، خود به آن عامل نیستم. خدایا توفیق ده تا این قلم که در دست من است جملاتی را بر این ورق بنویسد که رضای تو در آن باشد و مؤثر در خلق تو.

خدایا با وجود اینکه بنده‌ی پستی بودم دستم را گرفتی. از خطرات شیطانی که آدمی را هلاک می‌کند نجاتم دادی. در مواقعی که من تو را فراموش می‌کردم تو مرا فراموش نکردی و به دادم رسیدی.

من بنده‌ی بدی بودم و هستم. اما تو خدای خوبی بوده و هستی و خواهی بود. به عزت خودت سوگند اگر ما را به حال خودمان رها می‌کردی ما از غصه‌ی دوری تو دق می‌کردیم. و حتی لحظه‌ای نمی‌توانستیم زندگی کنیم.

خدایا هم‌اکنون اسلام و دین تو تنها مانده. و افرادی اندک دلسوزانه به دنبال اسلام هستند. و کسانی هم به اسم اسلام به آن ضربه می‌زنند.

خدایا از تو می‌خواهم، اگر با ریختن خون من درخت اسلام آبیاری می‌شود پس هر چه سریع‌تر جان ناقابل من را بگیر. اما اگر زنده ماندن ما برای مبلغ اسلام بودن مفید است پس ای خدا عمر مرا برای خدمت به دین خودت طولانی گردان.

ای بندگان خدا. هوشیار باشید که وقت دیر است. راه بسیار طولانی است. توشه و آذوقه کم است. به یاد آورید آن وقتی را که فرصت از شما گرفته می‌شود.

پس هر چقدر می‌توانید توشه بردارید. هر چند هر چه بردارید کم است، اما بهتر از این است که دست خالی بروید.

به دیگران ظلم نکنید. با هم مهربان باشید. زیاد خدا را یاد کنید. چرا که به یاد خدا بودن موجب آرامش دلها و صفای باطن است.

ای دوستانی که شما را سخت دوست دارم، از شما می‌خواهم مبلغ واقعی اسلام باشید.

لحظه‌ای از کار و تبلیغ اسلام غافل نباشید. و بدانید مسئولیت سختی بر عهده‌ی ماست.

از شما می‌خواهم به واجبات اکتفا نکنید. آنقدر خود را به مراتب بالا برسانید که هیچ مسئله‌ای برای شما مطرح نباشد. تا بتوانید وظایف را آن طور که خدا خواسته انجام دهید.

... ای دوستان در مسائل سیاسی اجتماعی خیلی دقیق باشید. تا در مسئله‌ای آگاهی پیدا نکردید وارد نشوید و نظر ندهید. دوستان، سعی کنید علمی که می‌آموزید همراه با عمل باشد و گرنه منحرف خواهید شد. هنگامی که آیه ولاتحسبن الذین... را می‌خوانم دلم آرامش می‌یابد. به انتظار آن روز می‌مانم.

ما که متعلق به این جهان خاکی نیستیم. برای مدت کوتاهی اینجا آورده‌اند. منزل اصلی ما جای دیگری است. ما نباید در این دنیا آرام بنشینیم. باید تلاش کنیم تا خود را به منزلگه مقصود برسانیم.

ما زنده از آنیم که آرام نگیریم موحیم که آسودگی ما عدم ماست
کلام آخر اینکه در دعاها به یاد ما باشید، ما هم به یاد شما خواهیم بود. ان شاء الله.

غلامرضا نوری جبهه‌ی جنوب ۶۵/۱۰/۵

۲۹- خستگی ناپذیر



شهید علی اکبر نظری ثابت

متولد سال ۴۲ در شهر قم شهر خون و قیام بود. از همان یاران در فنداق امام! پسری بسیار صبور و متین. در خانواده‌ای مذهبی.

با شجاعت در همه برنامه‌های انقلاب حضور داشت. با پیروزی انقلاب و شروع جنگ به جبهه رفت در فتح‌المبین به سختی مجروح شد. در عملیات محرم مسئول گروه شناسایی بود. در والفجر مقدماتی مسئول عملیات ایذایی بود!

علاقه برادر زین‌الدین فرمانده لشکر به ایشان مثال‌زدنی بود. بارها با او خلوت می‌کرد و مشغول صحبت می‌شد. سال بعد جانشین اطلاعات لشکر شد.

در حالی که نیروهای بزرگ‌تر و قدیمی‌تر از او در لشکر زیاد بودند. در والفجر ۴ و عاشورای ۲ زخمی شد. در عملیات بدر تیر به دستش خورد.

زمانی که مرخصی می‌آمد در پایگاه بسیج مسجد محل فعالیت می‌کرد. قبل از عملیات والفجر ۸ حال و هوای دیگری پیدا کرده بود.

همسرش می‌گفت: با هم به گلزار شهدای قم رفتیم. در راه پای علی اکبر پیچ خورد و افتاد.

همین طور که روی خاکها نشسته بود گفت: یک مقدار هم سر قبر خودمان بشینیم!!

از ذاکران اهل بیت شنیده بودیم که علی اکبر امام حسین علیه السلام فرق مبارکش در کربلا شکافت.

علی اکبر نظری ثابت فرمانده شجاع اطلاعات لشکر ۱۷ هم در منطقه‌ی فاو در عملیات والفجر ۸ به مولایش اقتدا نمود. او با فرقی شکافته به دیدار مولایش شتافت.

او دقیقاً در همان مکانی دفن شد که قبلاً به عنوان مکان قبرش به آن اشاره کرده بود!! آخرین نامه او به همسرش بیانگر شوق پروازش بود. آنجا می‌گوید:

مقام شهید مقامی نیست که ما انسانهای خاکی بتوانیم درباره آن صحبت کنیم.

وقتی حضرت امام می خواستند درباره شهدا و خانواده آنها صحبت کنند فرمودند: قلم و زبان عاجز است از بیان کردن مقام شهید. خلاصه اینکه مقام شهید، برای ما قابل تصور نیست.

هر چه بگوییم کم گفته ایم. چرا که شنیدن کی بود مانند دیدن. امیدواریم که هم ما بتوانیم ادامه دهنده ی خوبی برای راه خونین آن عزیزان باشیم. تا خدای بزرگ لطف کرده و ما را در محفل آن عزیزان راه دهد. تا خود از نزدیک شاهد مقام آنها باشیم.

... اینک اسلام و انقلاب عزیز به این خونها احتیاج دارد. و ما تا آخرین قطره ی خونمان از راه آنها دفاع خواهیم کرد.

گویی می خواست بگوید که موعد پروازش فرا رسیده. دیگر در این قفس مادی نمی گنجد و دنیا برایش تحمل ناپذیر است.

وصیتنامه ی او نیز حاوی نکات عجیبی بود. ایشان بعد از حمد خداوند و سفارشات اخلاقی اشاره نمود که:

خدمت همگان عرض می کنم. برادران، خواهران، اگر تا امروز در مسیر شهدا، خانواده ی شهدا و اسرا و جانبازان حرکت نکرده اید باید تجدید نظر کنید! به خدا قیامت نزدیک است. به خدا همه ما می میریم. آنها هر کدام به نحوی رفتند و شهید شدند. مکان آنها بهشت است.

اما خدا برای ما تعیین تکلیف کرده. اینقدر خُرده نگیرید. به خدا فردا سؤال می شوید. لااقل اگر نمی توانیم کمک کنیم با حرفهایمان ضربه نزنیم. چرا بی جهت گاه را کوه می کنیم!؟

من از خداوند می‌خواهم که ما را مدیون خون شهدا نمیراند. به برادران
 رزمنده می‌گویم: خدا را شکر کنید. نعمت بزرگی نصیب شما گردیده.
 قدر خودتان را بدانید. نیت‌های خود را خالص کنید. من با مسئولیتی که داشتم
 می‌گویم: هر کجا که نیاز هست باید کار کنیم.

اگر می‌گویید کجا کار کن و کجا به شما نیاز است بهانه نیاورید. اینجا شیطان
 از راه‌های دیگر به سراغ انسان می‌آید. اینها بستگی به نیت دارد.
 اگر برای دلمان کار کنیم اجر اخروی از بین می‌رود.

شما هر کجا هستید اولین وصیت من این است که به وصیت شهدا عمل کنید.
 شما ببینید آیا به وصیت شهدا عمل شده؟! چیزهایی که آنها می‌خواستند از آنها
 نگذرد. امام عزیز راجع به این وصیتنامه‌ها می‌گوید: شما پنج‌جاه سال عبادت کردید.
 یک سر به وصیت این ده پانزده ساله‌ها بزنید. سر ما در لاک خودمان نباشد.
 در گوشه‌ای بسیجیان و سربازان و پاسداران ما جان می‌دهند در گوشه‌ای دیگر
 مسائل مادی به حد وفور است و...

وصیت دیگر من اینکه بر هر مسلمانی اطاعت از امام و مسئولان واجب است.
 اسلام امروز در ایران است. خدا به ما لطف کرده و اسلام را سر بلند نموده.
 ما نمی‌گوییم حکومت اسلامی صد درصد در ایران پیاده شده اما واقعاً خیلی
 چشمگیر بوده. حالا را با زمان طاغوت مقایسه کنید. برخی هر چه (از مشکلات)
 به نظرشان می‌آید می‌گویند این چه اسلامی است!؟

شما مثل آئینه باشید. آئینه خوبیها و واقعیتهای را نشان می‌دهد. جوانها را ببینید.
 مساجد را ببینید. اینها نتیجه‌ی انقلاب است. مرا حلال کنید.

والسلام



شهید سید کاظم کاظمی

۳۰- گمنام ترین سرباز

سید کاظم سال ۳۶ در آرادان سمنان به دنیا آمد. از کودکی شجاع و ترس بود. سال ۵۴ با نمرات عالی دیپلم ریاضی را گرفت. برای ادامه تحصیل وارد دانشگاه تهران شد. دوره نقشه برداری را گذراند. بعد هم در سازمان تربیت بدنی استخدام شد.

فعالیت‌های انقلابی او در دانشگاه و محل کار ترک نشد. ساواک دوباره او را دستگیر کرد. از ادامه تحصیلش در دانشگاه جلوگیری شد. با کمک پدر برای ادامه تحصیل به آمریکا رفت. در آنجا در رشته‌ی مهندسی مکانیک تحصیلاتش را ادامه داد. وارد انجمن اسلامی دانشجویان آمریکا شد. آنجا از هر فرصتی برای افشای ماهیت رژیم شاه استفاده می کرد. پخش اعلامیه‌ها و نوارهای امام باعث شد که توسط پلیس آمریکا هم بازداشت شود. در آمریکا معاون انجمن اسلامی دانشگاه بود. بعدها خودش مسئولیت این انجمن را به عهده گرفت. با پیروزی انقلاب تحصیلات خود را در آمریکا رها کرد و به ایران برگشت. بلافاصله با گذراندن دوره آموزش وارد سپاه شد. سال ۵۸ برای خاموش کردن ضد انقلاب در کردستان، عازم نقده گردید. در این مأموریت، تجربیات زیادی را برای مبارزه با ضد انقلاب به دست آورد.

او بعدها یکی از بنیان گذاران اطلاعات سپاه شد. سحرگاه دوم شهریور سال ۶۴ همزمان با شهادت امام محمد باقر (علیه السلام) با سید کاظم راهی خط مقدم شدیم. در منطقه طلایه سوار بر قایق در حال شناسایی بودیم. ناگهان انفجار خمپاره و...

ترکشی به سر سید اصابت کرد در همان حال نجوایی عاشقانه داشت. اینکه سید کاظم با خدا چه گفت جز معبودش کسی نمی داند. لحظه‌ای بعد زانو زد و آرام کف قایق به سجده رفت. به این ترتیب دفتر عشق یکی از شجاع ترین سرداران اسلام بسته شد.

فراموش نمی‌کنم. قبل از انقلاب و ایام عید قربان نوشته بود. عید ما روزی است که از ظلم خبری نباشد. هر روز مردم ما را به رگبار می‌بندند. آنقدر از این خونها خواهیم داد تا دریایی از خون بسازیم. تا ظالمان را در آن غرق و نابود کنیم...

اگر انقلاب پایه‌ی ایدئولوژیک نداشته باشد به پیروزی نمی‌رسد. مبارزه برای به نتیجه رسیدن سه محور دارد که محور اول، مبارزه ایدئولوژیک و داشتن پایه اعتقادی است.

دومین بُعد آن داشتن آگاهی و بینش سیاسی است. و نتیجه آن مبارزات سیاسی است. و آخر هم بعد نظامی و قدرت عملی و فرود آوردن ضربت نهایی است. آن وقت است که مبارزه به نتیجه خواهد رسید و انقلاب پیروز خواهد شد.

برای برادرش نوشت: یا سودای مجاهد بودن را در سر نپروران و یا همچون حبیب باش! چرا که مجاهد حق باید از سر و جان بگذرد. باید به وسیله مطالعه، به آگاهی و شناخت رسید که ایمان و عشق واقعی در آن قرار دارد.

برای یک مبارزه طولانی و مشکل، محتاج به ایمان قوی هستیم. بامدادان فردا، آفتاب آزادی بر خواهد دمید. و این تیره شب را مسلم بدان که سحری به دنبال است. اگر می‌خواهی موفق باشی چون مار هوشیار و همچون کبوتر ساده باش.

دنیا برای آنان بد است که خود به آن آلوده هستند و کثیف‌اند! و چون کرمهایی در لجن زندگی می‌کنند. برای مردان خدا بهترین مکان برای به عظمت رسیدن روح و کامل شدن، همین دنیا می‌باشد.

دنیا بهترین مکان برای برداشتن توشه‌ی آخرت است.

در نامه‌ای از آمریکا به خانواده‌اش نوشت: مواظب گروه‌کها باشید، مبادا در

دامان آنها بیفتید. با تمام توان از امام خمینی (ره) پیروی کنید. که اسلام راستین در وجود این مرد خدا نهفته است.

یاد آن چهره‌ی همیشه خندان باشید. آن روح صبور و رنج کشیده؛ همه ما فدای یک تبسم امام (ره). سید در قسمتی از وصیتنامه‌اش نوشت:

قدر آن مرد خود ساخته به خدا رسیده، آن مرد تکیه‌زده بر مسند حضرت محمد ﷺ را بدانید. از او تبعیت کنید. مبدا او را تنها بگذارید. اگر دنیا و آخرت می‌خواهید، از راه امام که همان راه الله و اولیاء الله است پیروی کنید.

من افتخار می‌کنم که سرباز کوچک روح الله باشم. امیدوارم او در آخرت ما را شفاعت کند. تمام عمرم فدای یک لحظه عمر امام (ره).

اگر می‌خواهید من آرامش داشته باشم لحظه‌ای از دشمن داخلی (منافقین و ملحدان) غافل نباشید. قرآن زیاد بخوانید. دعا را فراموش نکنید. نیت‌هایتان را خالص کنید. خوش اخلاق باشید.

صحبتی با مسئولان، دولتیان و مجلسیان: شما را به خدا، به خون پاک شهدا و به عظمت امام (ره)، مبدا از یاد مستضعفان و محرومان غافل شوید. مبدا طرز زندگی‌تان غیر از وضعیت قبل از انقلاب شود! مبدا چون طاغوتیان شوید. در این صورت شهدا در قیامت جلوی شما را خواهند گرفت.

سخنی با سپاهیان عزیز: شما سببل انقلاب هستید. لحظه‌ای از جانفشانی در راه انقلاب اسلامی کوتاهی نکنید. همیشه در خط امام و مردم باشید. لحظه‌ای منافقین را به حال خودشان وامگذارید...

تشکیلات اسلامی تحت رهبری مستقیم روحانیت و شخص ولی فقیه است. هیچگاه از راه فقه و حوزه بیرون نروید.



شهید ابراهیم اصغری

۳۱- درد دل با کاغذ و قلم

معلم بود و دانشجو. ورزشکار بود و شاعر. نویسنده بود و کاریکاتوریست. خادم اهل بیت بود و مداح. فرمانده‌ای شجاع بود و تیزبین. و خلاصه اینکه بنده‌ای باتقوا بود و مخلص. خلاصه اینکه قلم از وصف او عاجز است! سال ۳۶ در زنجان به دنیا آمد. تک‌پسر خانواده بود. از همان کودکی بسیار تیزبین و باادب بود. در فوتبال و هندبال و کاراته و... حتی ورزش‌های استاد بود!

می‌گفت: از کیسه برنج برای خودم لباس کاراته درست کردم. حتی شال کاراته را خودم درست کردم.

قبل از انقلاب بود. در دانشگاه دیدم کتاب می‌خواند. از آن کتابهایی که ممنوع بود! یکبار وسط بازار او را دیدم. باعجله به سمت من آمد و کتابهایش را به من داد. گفت: ماشین ساواک از دانشگاه تا اینجا در تعقیب من است. اگر برای من اتفاقی افتاد به خانواده‌ام خبر بده. همان روز او را گرفتند. حسابی هم او را زدند. البته این اولین بار نبود. بارها به خاطر اعتقاداتش مورد حمله‌ی ساواک قرار گرفته بود.

خیلی کم حرف بود. آدم توداری بود. اما وقتی حرف می‌زد کلماتش حساب‌شده و دقیق بود.

سالهای اول جنگ دانشگاه را رها کرد و رفت جبهه. می‌گفت: جبهه سرزمین الهی است. اینجا رایحه‌ای بهشتی دارد.

کلمات و نوشته‌های او عجیب بود. می‌گفت: بسیجی واقعی کسی است که با یک اشاره امام زنده شود و با یک اشاره امام شهید شود!

با مردم و رزمنده‌ها با اخلاق بسیجی برخورد می‌کرد. یعنی در راه خدا و برای خدا کار انجام می‌داد.

بدترین افراد را کسانی می‌دانست که مسئولیت نمی‌شناسند و گناه می‌کنند. در یک مجلس سورچرانی ساعتها می‌نشینند و می‌خورند اما برای نماز دو

دقیقه را زیاد می‌بینند.

بهترین ایام زندگی خود را وقتی می‌دانست که در گردان ولی عصر (عجل الله) همراه بسیجیان بود. می‌گفت: آنها با کمی سن و سال بزرگند و ایثار دارند. در موقع نماز و دعا نیز عاشقند.

در اطلاعات عملیات لشکر ۳۱ عاشورا حماسه‌ها آفرید. هنوز در دفتر خاطرات او صفحاتی از آن دوران هست که همگی به رمز نوشته شده. می‌گفت: من ضد گلوله‌ام! بارها تا پای شهادت رفته بود. بدنش پر از ترکش بود. در عملیات بدر یک چشمش را به اسلام هدیه کرد. اما از جبهه جدا نشد.

در غواصی استاد بود. در عملیاتهای والفجر ۸ و کربلای ۴ و ۵ مسئول تیم شناسایی لشکر بود. هر گاه وقت داشت خاطره می‌نوشت. البته اسمش را گذاشته بود درد دل با کاغذ و قلم.

متن زیر از آخرین درد دل او با کاغذ و قلم در دی ماه ۶۵ انتخاب شد. گویی خودش می‌دانست که ساعتی دیگر تا عروج به آسمان فاصله دارد!! ابراهیم اصغری در اولین ساعات شروع عملیات کربلای ۵ در نوزده دی ماه در منطقه‌ی شلمچه به آسمان پر کشید.

معبودا! به حق مقربان در گاهت دستم را بگیر و از سقوط در منجلاب تاریکی و ظلمات نجاتم بده. مرا به تنهایی بکشان! تنهای تنها و در آن تنهایی، خود را دوست من قرار بده.

خدایا در تنهایی به لقای خود مرا امیدوار کن، در بی کسی، در غربت و رنج با لهیب آفتابِ مهرت مرا بسوزان و تنم را آب کن. فقط توان طاعت و عبادت و کار برای خودت را در من به وجود بیاور.

یاورا! یاری ام کن. تا این راه را به سرعت بپیمایم. شوق دیدن اولیایت را دارم. مرا ناامید نگردان.

بارالها! در مُردن هیچ شک و شبه‌ای برایم نیست. تردیدم در چگونه مُردن است. آن مرگی را که تو دوست داری خواهانم.

به غیر از ذات مقدست کسی مرا به طرف آن مرگ راهنمایی نخواهد کرد و آن مرگ برایم سعادت است. آن مرگ چیزی جز شهادت نیست.

اما تاری به خود تنیده و قفسی از معصیت دور آن کشیده‌ام. تارهایی از هوا و هوس و اینها مرا از سبک‌بالان جدا نموده است.

باید عجله کرد. اگر ساعتی دیگر برسد و نتوانم خویشتن را آزاد کنم روز حساب چگونه خواهم توانست به روی امام حسین علیه السلام و حضرت زهرا علیها السلام نظر کنم. آیا آن روز خواهم توانست پاسخ شهدا را بدهم!؟

روزی در راه کاروانیان مجاهد نشستم تا مرا با این واژه آشنا سازند! اما با شتاب از کنارم گذشتند و مرا در حیرت و سرگردانی فرو بردند. خود را آماده کردم تا باز بر سر راه کاروانی دیگر بنشینم.

شاید این کاروان مانند کاروان فتح‌المبین، بیت‌المقدس، رمضان، والفجر و خیبر و بدر مرا با خویشتن همسفر گرداند.

دوست دارم کاروانی مرا از خواب غفلت بیدار کند و شهادت را برایم هجی کند و مرا به جمع خویش بپذیرد.

کربلا! راهیان، عزمی آهنین دارند. آنها به فرموده مولایشان علی علیه السلام، استوار و پابرجایند.

اگر کوهها از جا کنده شوند دندان روی دندان نهاده‌اند و کاسه‌ی سرشان را به خدا عاریه داده و از زیادی کفر نمی‌هراسند.

پروردگارا! نمی‌خواهم مردم بگویند او چقدر شجاع است و... دوست دارم مرا از چشم ظاهرین مردم دور کنی.

هرچند حقیرترین و ذلیل‌ترین بندگانت هستم. این را در هنگام امتحانت دیده‌ام. خدایا در رحمت را یافتم ولی گذر از آن را نه!

خدایا! نمی‌خواهم عارف باشم و بعد از مرگم بگویند چه عارف بود!؟ ولی دوست دارم عارفانه بشناسمت و در راهت عارفانه گام بردارم و عارفانه بمیرم.

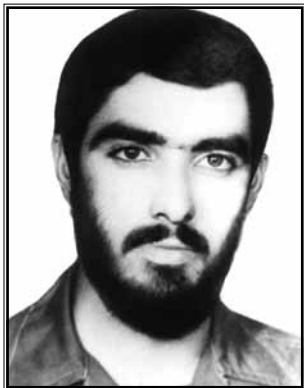
خدایا! ای بخشنده‌ی بی‌همتا مرا فقیر در گاهت قرار ده. من مهر و محبت و عشق تو را می‌خواهم.

تو برای من همه چیز هستی و بس! این زیباترین لحظه‌ی زندگی من است. زیرا پنج ساعت مانده که یا به معشوقم پیوندم و یا حسرت عاشقان را بخورم!!

ابراهیم در قسمتهایی از وصیتنامه‌اش می‌گوید:
اگر همگی حول محور رهبری واحد اسلامی جمع شوید هیچ قدرتی نمی‌تواند در بنیان شما نفوذ کند.
به عصرها و نسلها بفهمانید که ما وارثان خون سیدالشهداء علیه‌السلام و یاران باوفایش هستیم.

هرچند در کربلا نبودیم ولی هر روزمان را عاشورا و هر زمینمان را کربلا کرده‌ایم.
اما ما! کاش می‌شد در عشق تو هزاران بار مرا می‌کشتند. قطعه‌قطعه می‌کردند و تکه‌های تنم را می‌سوزاندند. خاک‌کستم را به باد می‌دادند و باز زنده می‌شدم و باز...

آمدم تا جان بیازم، دست چپست هر که از سیلی بترسد مرد نیست



شهید علی بسطامی

۳۲- در خلوت تنهایی

سال ۴۲ در منطقه‌ی ملکشاهی ایلام به دنیا آمد. زندگی در کوهستان و انس با اسلحه و شکار در کنار پدر، با آن جوهره‌ی اصیل و پاک از یک طرف، و عشق به امام (ره) از طرف دیگر او را جوانی مبارز و فداکار ساخته بود. او عاشق قرآن بود. از مقتدایش علی علیه السلام اخلاص را آموخته بود. در مقابل ظلم و ستم مقاوم بود. در اولین روزهای درگیری با ساواک مجروح شد. با پیروزی انقلاب وارد سپاه شد. در جبهه حماسه‌ها آفرید. مدتی بعد به فرماندهی رسید. در مسئولیت‌های حساس حفاظت اطلاعات، جانشین فرماندهی گردان، معاونت و فرماندهی اطلاعات عملیات لشکر ۱۱ امیر علیه السلام در عملیات‌های مختلف شرکت فعالانه داشت. عبادت و اطاعت‌های او را برای همه الگو کرده بود. پیرو ولایت فقیه و گوش به فرمان ایشان بود. نبرد شجاعانه‌اش او را به یک قهرمان و پهلوان تبدیل کرد. روزهای آخر جنگ بود. دیگر روح علی در قفس دنیای مادی نمی‌گنجید. بیشتر دوستانش بار سفر را بسته بودند و این دنیای دُون را برای اهلش گذاشته بودند. سال ۶۶ علی با دوستانش راهی شناسایی منطقه‌ی مهران شد. در مهران خطوط دشمن را شناسایی کردند. در مسیر برگشت بودیم که در برخورد با مین روح پرخروشش در اقیانوس شهادت آرام گرفت. علی درس چگونه زیستن و چگونه رفتن را به ما آموخت. او اهل ادب بود. در دفتر خاطرات او این عبارات به چشم می‌خورد:

به نام خدای حسین، به نام خدای کربلا، بسم رب الشهداء و الصدیقین و صالحین
خداوندا تو را عاجزانه شکر می‌کنم.

همچنان که صاحب غار حرا را برانگیختی و بر جان بت‌های جاندار و بی‌جان

انداختی. بنیاد کفر بر کندی و طرح اسلام در انداختی. خدایا تو را شکر و سپاس که حسینمان دادی. کربلایمان دادی. معلم شهادت را بر کلاس کربلا مبعوث کردی. تا درس عشق و ایثارمان آموزد. ریشه‌ی بندگی غیر خدا را سوزد. و چراغ آزادی برافروزد.

مژده باد که آزادی، شرافت، کرامت، شرف اعلای انسانیت، پاسدار حریم قرآن، نور خدا و مصباح الهدی بر کعبه‌ی دلها فرود آمد. خاکدان خاکی قداست یافت. دیگر آزادی نمی‌میرد. گل شاداب اسلام پژمرده نمی‌شود. قرآن احیا می‌شود. سنت رسول خدا بر پا می‌گردد. شجره‌ی طیبه نبوت به بار می‌نشیند. زمینها کربلا می‌شود. روزها عاشورا می‌شود. ماهها محرم می‌شود. خون خدا خواهد جوشید و خدا پاسدار آن خون خواهد شد.

مژده که نمرود در آتشی که افروخته سوخته خواهد شد. فرعون در نیل غرق خواهد شد. ابرهه زیر پای پیلان له خواهد شد. یزید و یزیدیان در نیل خون غرق خواهند شد.

ای انسانها به پا خیزید. بندها را بگسلید. زنجیرها را بشکنید. علم خون برافرازید. بر سجاده‌ی خون اقتدا کنید و نماز خون به جای آورید. ای حسین زمان، ای زیور عشق و ایثار، اینک کربلا به پاست. و امتی حسینی رو به سوی کربلاست. پروانه‌های عشق، بال ایثار گشوده‌اند. از معلمشان آموخته‌اند که باید بی‌سر به دیدار جانان رفت.

ما را بخوان که با سر آیم و بی‌سر رویم. و جانمان را فدای آن بی‌سر کربلای عشق کنیم. ای به اسارت رفتگان یزیدیان، زینبِ حسین ع نیز از کربلا تا شام پیام خون خدا را می‌رساند. و یزیدیان را به اسارت می‌کشید.

ای پاسداران خون خدا که بر پاسدار بزرگ اقتدا کردید، رسالت بسی سنگین

است و راه دشوار. خارهای استکبار در راه. جز سیل خون، بنیاد کفر برنکند. ای فناشدگان راه بقای حسین علیه السلام؛ طَبَّتُمْ و طَابَتِ الْأَرْضُ الَّتِي فِيهَا دُفِنْتُمْ. فیا لیتنی کنا معکم. فافوزُ فوزاً عظیماً.

به خون حسین علیه السلام قسم، ما هم می آییم. کربلا ما هم می آییم. عاشورا ما هم می آییم. آری حسین علیه السلام متولد گشت در گلزار زهرا علیها السلام و تولدها آفرید در بهشت زهرا علیها السلام. حسین کربلا آفرید و حسینیان کربلاها.

خدایا ما را حسینی گردان به راه حسین. بر عشق حسین. بر کربلای حسین. بر پاسداری حسین. خدایا بهشت را نمی خواهیم جوار حسین علیه السلام را می خواهیم. ما را به جوارش برسان. و فرزند حسین را تا قیام مهدی (عجل الله) و رسیدن به کربلای حسین علیه السلام و فتح قبله گاه اول مسلمین محفوظ بدار.

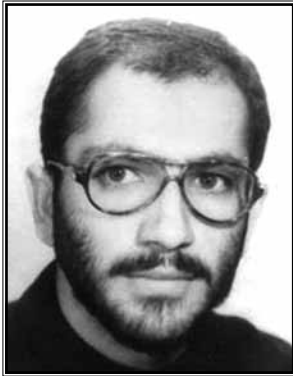
در پایان دفتر چه اش نوشته بود: در مکتب اسلام با ارزش ترین مرگ، شهادت در راه خداست. نه مردن در کنج خانه و در بستر. مرگ با ارزش مرگی است که توأم با مبارزه و مجاهده در راه خدا باشد.

تاریخ انسان همیشه صحنه‌ی مبارزه حق علیه باطل بوده. و این سنت الهی است که حق همیشه پیروز می گردد. پس اگر ادعای حقانیت داریم هیچ گونه بیمی به خود راه ندهیم که نصر من الله و فتح قریب.

راهی که هموار نباشد کسی از آن نخواهد گذشت. برای ظهور امام عصر (عجل الله) و آمدن آن بزرگوار راهی وجود دارد که باید آن راه را هموار نمود و هموار نمودن این راه با خون شهید است.

خون شهید باعث تحرک انسانهای بی جان می شود، به جامعه حرکت می دهد و وقتی اینگونه شد امام خواهد آمد. به هوش باشید؛ فردایی نیز وجود خواهد داشت و خواهد آمد.

آن روز دیگر راه باز گشت نیست. دیگر عمل نیست. آنجا نتیجه‌ی عمل است.
پیامبر و ائمه و شهدا از ما بی سؤال نمی گذرند! از ما خواهند پرسید؛
آیا دین خدا را یاری کردید؟ ولی فقیه را یاری کردید؟ اسلحه‌های خونین
را برداشتید؟ یا با توجیه‌های منافقانه، خود را به کام مادیات و غرایز شهوانی
و زندگی دنیوی انداختید و حیات دنیا را بر آخرت ترجیح دادید؟! آنجا چه
جوابی خواهیم داشت؟! سروده‌ای از شهید
بروای نفس اماره تو را هم پاناشم من
نی‌ام آن مرغ، کاندربند آب و دانه باشم من
من آن صیدم که دنبال بلا حیران همی گردم
دلم گنج است و سرگردانِ پی پروانه باشم من
بروای نفس، می‌خواهم که در راه وصال او
بگردم بی کس و سرگشته و بی‌خانه باشم من
بروای نفس، در راهش رضایت داده‌ام از جان
شوم آواره همچون مرغکی بی‌لانه باشم من
بروای نفس، آسایش، نباشد شیوه‌ی عاشق
چنان خواهم که شیدا مثل یک پروانه باشم من
بروای نفس، پابند تعلق کی شود جانم
نهادم سر به غربت، کز همه بیگانه باشم من
به جان و دل خریدم محنت و رنج سفرها را
خوشم در غربت از سودای آن جانانه باشم من
به سامان تا که آرام حالت شوریدگانم
ندارم باک اگر سرگشته همچون شانه باشم من



شهید مهندس غلامرضا سیاه‌کمری

۳۳- جراحت، اسارت، شهادت

سال ۴۱ در کرمانشاه به دنیا آمد. در خانواده‌ای متدین و معتقد به اسلام پرورش یافت.

دبیرستان را در رشته‌ی ریاضی فیزیک با رتبه‌ی ممتاز به پایان رسانید. غلامرضا در تمامی مبارزات، راهپیمایی‌ها و تظاهرات کرمانشاه شرکت فعال داشت. از همان روزهای اول تشکیل سپاه به عضویت این نهاد مقدس در آمد. در سال ۶۳ در رشته ریاضی کاربردی با رتبه‌ی بسیار بالا در دانشگاه تهران پذیرفته شد. یک سال مرخصی تحصیلی گرفت تا بتواند در میادین نبرد خدمت کند. استعداد و تواناییهایش زیاد بود.

زمانی غلامرضا برای دانشجویان سخنرانی کرد. گفت: اگر چنانچه احساس تکلیف و وظیفه نمی‌کردم حتی یک لحظه جبهه‌های جنگ را برای حضور در دانشگاه رها نمی‌کردم.

همیشه می‌گفت: یک رزمنده مسلمان و مؤمن باید در تقوا، رزم، کار و تلاش، علم‌آموزی و همه امور زندگی توانا و موفق باشد، تا بهانه به دست دشمنان و بدخواهان انقلاب ندهد. و به راستی خود نمونه‌ی بارز و شاخص در این ویژگیها بود.

بنا به اظهارات بزرگان و اساتید و فرماندهان، غلامرضا در زمینه‌ی علمی و تخصصی برای انقلاب و اسلام بیک رکن توانا بود. به احکام و وظایف شرعی بسیار پایبند بود. در شناسایی و کارهای اطلاعاتی استاد بود. عمل به دستورات حضرت امام را بر خود واجب می‌دانست. برای همین الگوی خوبی برای دیگران بود.

فراموش نمی‌کنم. روزی که پیام امام (ره) در مورد پذیرش قطعنامه ۵۹۸ اعلام شد داخل ماشین بودیم. کنار جاده نگه داشت. بسیار متقلب شد و گریه کرد. مرتب می‌گفت: دیدید که دفتر شهادت بسته شد. دیدید ما از فیض شهادت محروم شدیم. اما او عاشق شهادت بود.

او به همه ثابت کرد که راه و رسم شهادت کورشدنی نیست. ثابت نمود در باغ شهادت باز است.

کیفیت شهادتش را خودش اشاره نمود!! آن هم زمانی که جنگ به پایان رسید!

گفته بود: آرزو دارم به شدیدترین شکل مجروح شوم و بعد از جراحت اسیر، و در اسارت شهید شوم! می‌خواهم از اجر جراحت، اسارت و شهادت بهره گیرم!

قائم مقام اطلاعات سپاه چهارم بعثت بود. بعد از نماز صبح زیارت عاشورا خواندیم. همان روز رفتیم برای شناسایی. خبر رسیده بود که منافقین حمله کرده‌اند. کنار یک سنگر بودیم. با دقت جاده و اطراف آن را زیر نظر داشت. همان لحظه بمباران شدیم.

غلامرضا همه را به درون سنگرها هدایت کرد. ترکشی به پایش اصابت کرد و مجروح شده بود. می‌گفت: نگران مطالب مهم اطلاعاتی هستیم که در وسایل داریم.

او را به سوی بیمارستان فرستادیم. همزمان منافقین به ما حمله کردند و...

در راه به کمین منافقین برخورد کردند و غلامرضا به اسارت درآمد!

تا چند روز بعد از او خبر نداشتیم. فکر نمی‌کردم غلامرضا شهید شده باشد. تا اینکه یک شب خواب عجیبی دیدم. او در میان تعدادی جوان روی زمین دراز کشیده بود!

گفتم: غلامرضا اینجا چه می‌کنی؟!

جواب داد: شما نگران من نباشید. فقط زودتر مرا پیدا کنید! از این خواب احساس کردم غلامرضا شهید شده. تلاشها شروع شد. چهل روز بعد پیکر مطهر و غریبش را یافتیم. او به دست منافقین اسیر شده بود و سپس...

او هر چه که از خدا می‌خواست گرفت. جراحت، اسارت و سپس شهادت.

آخرین دستنوشته‌های غلامرضا بسیار خواندنی است:

شهیدان، عزیزان، چابک‌سواران، شما رفتید و ما! کوله‌بار سنگین مسئولیت

را، چه سان و با چه قدرتی تحمل توانیم. الا به قدرت خدای شما.

ای عزیزان، از خدا بخواهید در درگاه ربوبی قدمهایمان نلرزد. دستانمان

سستی را هرگز احساس نکند.

افکارمان انحراف را حتی لحظه‌ای در پیش پایمان به استقبال نهد.

شما می‌دانید اگر تنها مسئولیت خونتان و تنها مسئولیت انقلابتان، انقلابمان، انقلابِ امامِ زمانیِ ملت بزرگمان می‌بود، آهنین اراده‌ی مردان را به زانو می‌نشانند.

حال چه گویم این سنگین امانت پریها را، با غم رفتنتان، غم تنها شدنمان، سوز دلمان، اشک دید گانمان به یکباره باید کشاننده باشیم.

من با شما چه بگویم، چه دارم که بگویم، جز بر خاک تربت گلگونتان و یا بر غبار هجرت بی‌بازگشتان سرشک غم ایثار کنم. خاطراتتان را چطور به فراموشی بسپارم! غم سنگین داغتان را به چه دارویی التیام بخشم؟
آوای قرآنتان درسم بود. به رفتار و کردارتان معلم بودید. با چه روی در حضورتان سر بر گیرم.

شرم و خجلت از سیمای منورتان را چه سان پنهان دارم. که لحظه‌ای در ادای دیتان استوار نبودم؟

داستان شیوای مهرتان و قصه غم‌بار هجرتتان را با که گویم که بزرگی و شرافت شما را و دل شکسته و افسرده مرا التیام بخشد.

در آخرین دست‌نوشته‌هایش به یاران سپاه گفته بود: قدر سپاه را بدانید. سپاه ودیعه‌ی الهی است که از دست شهیدانمان به امانت گرفته‌ایم. سپاه تجلی پایمردی نسلی است که با عشق، کشتی طوفان‌زده‌ی انقلاب اسلامی‌مان را در دریای خون به ساحل امن و نجات رساند.

سپاه ثمره‌ی تلاش بزرگ انسانهایی است که فلق را به شفق می‌دوختند و عرق جبین به پای نهال ایمان خود و انقلاب نثار می‌کردند.

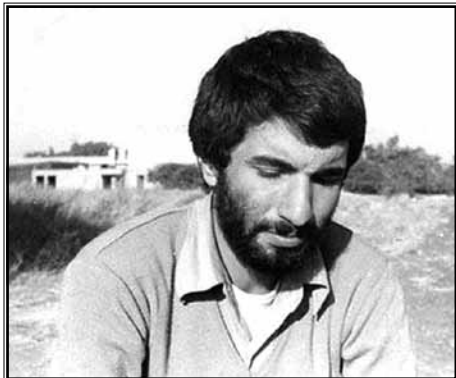
سپاه وارث رشادتهای سروهایی ایستاده‌ی غلتان به خون لشگر ولایت است. سپاه بازوان ولایت و دانشگاه ابا عبدالله ع و حضرت زهرا ع است.

سپاه آن است که عارفِ عاشقِ جماران آرزو می‌کرد که ای کاش پاسدار بودم. قدر سپاه را بدانید.

شما خوب می‌دانید، اگر ارتشی باشد که امام زمان (عجل‌الله) بخواهند فرماندهی آن را به عهده بگیرند فقط و فقط سپاه است.

جبهه‌ی ما جبهه‌ی اسلام است و باسرافرازی و غرور از بندگی خدا در جهان فریاد می‌زنیم که ما در مغزمان جز ادای تکلیف نمی‌پروریم و در بازوانمان جز نیروی خدا نمی‌بینیم.

والسلام علی من اتبع الهدی



شهید محمد جهان آرا

۳۴- فرمانده مقاوم

اولین فرمانده سپاه خرمشهر بود. در طی مقاومت جانانه جوانان شهر در مقابل لشگرهای تاندندان مسلح عراق تا پای جان ایستادگی کرد. با همان سلاحهای ابتدایی چهل روز در مقابل دشمن قد علم کرد. داغ دوستانش که در مقابل او پرپر می شدند او را پیر کرد. محمد جهان آرا قبل از آزادی خرمشهر و در سال ۶۰ به شهادت رسید. شعر زیبای ممد نبودی... در رثای این فرمانده غریب و حماسه ساز اجرا گردید. محمد در وصیتنامه اش می گوید:

از روزی که جنگ آغاز شد تا لحظه ای که خرمشهر سقوط کرد یک ماه به طور مداوم کربلا را می دیدم.

«رینا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین.»

بار پروردگارا، ای رب العالمین، ای غیاث المستغیثین و ای حبیب قلوب الصالحین.

تو را شکر می گویم که شربت شهادت این گونه راه رسیدن انسان به خودت را به من بنده ی فقیر و گناهکار خود ارزانی داشتی.

من برای کسی وصیتی ندارم ولی یک مشت درد و رنج دارم که بر این صفحه ی کاغذ می خواهم همچون تیری بر قلب سیاه دلانی که این آزادی را

حس نکرده‌اند و بر سر اموال این دنیا ملتی را، امتی را و جهانی را به نیستی و نابودی می‌کشاند، فرود آورم.

خداوندا! تو خود شاهدی که من تعهد این آزادی را با گذراندن تمام وقت و هستی خویش ارج نهادم.

با تمام دردها و رنجهایی که بعد از انقلاب بر جانم وارد شد صبر و شکیبایی کردم ولی این را می‌دانم که این سران تازه به دوران رسیده، نعمت آزادی را درک نکرده‌اند.

چون دربند نبوده‌اند یا در گوشه‌های تریاهای پاریس، لندن و هامبورگ بوده‌اند و یا در...

و تو ای امام! ای که به اندازه تمام قرن‌ها سختیها و رنجها کشیدی از دست این نابخردان. لحظه لحظه این زندگی بر تو مثل نوح، موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله گذشت.

ولی تو ای امام و ای عصاره‌ی تاریخ بدان که با حرکت، حرکت اسلام را در تاریخ جدید شروع کردی و آزادی مستضعفان جهان را تضمین کردی. ولی ای امام، کیست که این همه رنجها و دردهای تو را درک کند؟! کیست که دریابد لحظه‌ای کوتاهی از این حرکت به هر عنوان، خیانتی به تاریخ انسانیت و کلیه انسانهای حاضر و آینده‌ی تاریخ می‌باشد؟

ای امام! درد تو را، رنج تو را می‌دانم چه کسانی درد تو را با جان می‌خرند؟! جوان با ایمان، که هستی و زندگی تازه‌ی خویش را در راه هدف رسیدن حکومت عدل اسلامی فدا می‌کند.

بله ای امام! درد تو را جوانان درک می‌کنند، اینان که از مال دنیا فقط و فقط رهبری تو را دارند و جان خویش را برای هدف که اسلام است فدا می‌کنند.

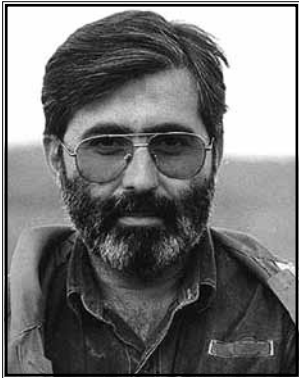
ای امام تا لحظه‌ای که خون در رگهای ما جوانان پاک اسلام وجود دارد لحظه‌ای نمی‌گذاریم که خط پیامبرگونه تو که به خط انبیاء و اولیاء وصل است به انحراف کشیده شود.

ای امام! من به عنوان کسی که شاید کربلای حسینی را در کربلای خرمشهر دیده‌ام سخنی با تو دارم که از اعماق جانم و از پرپر شدن جوانان خرمشهری برمی‌خیزد و آن، این است:

ای امام! از روزی که جنگ آغاز شد تا لحظه‌ای که خرمشهر سقوط کرد من یک ماه به طور مداوم کربلا را می‌دیدم.

هر روز که حمله دشمن بر برادران سخت می‌شد و فریاد آنها بی‌سیم را از کار می‌انداخت و هیچ راه نجاتی نبود به اتاق می‌رفتم، گریه را آغاز می‌کردم و فریاد می‌زدم:

ای رب العالمین بر ما مپسند ذلت و خواری را.



شهید سید مرتضی آوینی

۳۵- سید شهیدان اهل قلم

در شهر ری به دنیا آمد. دوران کودکی و نوجوانی در آنجا بود. در دانشگاه تهران در رشته‌ی مهندسی معماری پذیرفته شد. فوق لیسانس معماری در آن روزگار شغل بسیار پردرآمدی بود.

دوستان دوران دانشجویی، او را روشنفکر غرب‌زده می‌دانستند! اما انقلاب در روح سید انقلاب دیگری پدید آورد.

سید همه چیز را رها نمود. دنیا را سه طلاقه کرد و راهی مناطق عقب‌افتاده‌ی کشور گردید. با تهیه فیلم و گزارش مردم را با آن مناطق آشنا نمود. با شروع جنگ گروه روایت فتح را فعال نمود و برای ساخت و تهیه فیلم به مناطق جنگی رفت.

با پایان جنگ و بنا به توصیه‌ی مقام معظم رهبری بار دیگر گروه را فعال نمود.

اخلاص سید زبانزد دوستانش بود. فیلمهای روایت فتح نه نام کارگردان داشت نه فیلم‌بردار. فقط نوشته می‌شد: «تهیه‌شده در گروه روایت فتح.» سال ۷۲ و در جریان فیلم‌برداری از مقتل شهدا در فکه بر اثر انفجار مین روح بلندش به ملکوت پرواز نمود.

حضور مقام معظم رهبری در تشییع این اسوه‌ی اخلاص و این سرباز فداکار انقلاب اهمیت مقام او را دوچندان کرد.

ایشان سید را با لفظ سید شهیدان اهل قلم خطاب نمودند. دستنوشته‌ها و متنهای سید که در فیلمهای روایت فتح موجود است بسیار زیبا و معنوی است. در زیر به گوشه‌هایی از آنها اشاره می‌کنیم. اما ابتدا قسمتی از دلنوشته‌ی سید که پس از دیدار سال ۶۸ با مقام معظم رهبری مکتوب نموده بود را تقدیم می‌کنیم:

عزیز ما، ای وصی امام عشق! آنان که معنای «ولایت» را نمی دانند در کار ما سخت در مانده اند.

اما شما خوب می دانید که سرچشمه‌ی این تسلیم و اطاعت و محبت در کجاست. خودتان خوب می دانید که چقدر شما را دوست می داریم و چقدر دلمان می خواست آن روز که به دیدار شما آمدیم، سر در بغل شما پنهان کنیم و بگرییم.

ما طلعت آن عنایت ازلی را در نگاه شما باز یافتیم. لبخند شما شفقت صبح را داشت و شب انزوای ما را شکست. سر ما و قدمتان، که وصی امام عشق هستید و نایب امام زمان (عجل الله).

عصر روز بیستم بهمن ۱۳۶۴، نخلستانهای حاشیه‌ی اروند: غروب نزدیک می شود و تو گویی تقدیر زمین از همین حاشیه‌ی اروندرود است که تعیین می گردد. و مگر به راستی جز این است؟ بچه‌ها آماده و مسلح، با کوله‌پشتی و پتو و جلیقه‌های نجات، در میان نخلستانهای حاشیه‌ی اروند، آخرین ساعات روز را به سوی پایان خوش انتظار طی می کنند. اینها بچه‌های قرن پانزدهم هجری قمری هستند؛ هم آنان که کره‌ی زمین قرن‌هاست انتظار آنان را می کشد تا بر خاک بلا دیده‌ی این سیاره قدم گذارند و عصر ظلمت و بی خبری را به پایان برسانند...

و اینک آنان آمده‌اند، با سادگی و تواضع، بی تکلف و صمیمی، در پیوند با آب و درخت و آسمان و خاک و باران... و تو هم که از غرور آباد پر تکلف نفس اماره راه گم کرده‌ای و به یکباره خود را در میان این بندگان مطیع خدا یافته‌ای، حس می کنی که به برکت آنان، با همه چیز، آب و درخت و آسمان و

خاک و باران و پرندگان و دیگر انسانها پیوند خورده‌ای و بین تو و رب العالمین هیچ چیز نمانده است و دائم الصلوة شده‌ای.

غروب نزدیک می‌شود و انتظاری خوش، دل بی تاب تو را در خود می‌فشارد. این نخلستانها مرکز جهان است و اگر باور نداری، خود به خیل این یاوران صاحب الزمان پیوند تا دریابی که چه می‌گویم. مگر نه این است که زمان در کف صاحب الزمان است و اینان نیز یاوران او؟ مگر نه اینچنین است که خداوند انسان را برای خلیفت‌اللهی آفریده است؟ و مگر نه اینچنین است که انسان را عبودیت حق به خلیفت‌اللهی می‌رساند؟

این نخلستانها مرکز جهان است، چرا که بهترین بندگان خدا، یعنی بنده‌ترین بندگان خدا در اینجا گرد آمده‌اند تا بر صف کفر بتازند و بند از اسرای شب بر گیرند و آینه‌ی فطرتها را از تیرگی گناه بزدایند و کاری کنند تا جهان بار دیگر اهلیت ولایت نور را پیدا کند.

بعضیها وضو می‌گیرند و بعضی دیگر پیشانی‌بندهایی را که رویشان نوشته شده است «زائران کربلا» بر پیشانی می‌بندند. در اینجا و در این لحظات، دلها آنچنان صفایی می‌یابد که وصف آن ممکن نیست. گفتم که هیچ چیز در میانه‌ی تو و رب العالمین باقی نمی‌ماند خود تو، آن که به او می‌گویی من. و در اینجا دیگر منی در میانه نیست؛ من می‌میرد و همه به هم پیوند می‌خورند. آن‌گاه دستها در هم گره می‌خورند و دیگر رها نمی‌شوند.

در میان نخلستانهای حاشیه‌ی اروند، پیشاپیش عید فرا رسیده است، و هر چه به شب نزدیک‌تر می‌شویم، دلها را اشتیاقی عجیب، بیشتر و بیشتر در خود می‌فشارد. بعضی از بچه‌ها گوشه‌ی خلوتی یافته‌اند و گذشته‌ی خویش را با وسواس یک قاضی می‌کاوند و سراپای زندگی خویش را محاسبه می‌کنند و

وصیتنامه می نویسند. حق الله را خدا می بخشد، اما وای از حق الناس! و تو به ناگاه دلت پایین می ریزد: آیا وصیتنامه‌ات را تنظیم کرده‌ای؟

در چشم عاشق جز معشوق هیچ نیست. با عاشق بگو که در کار عشق انصاف دهد، نمی تواند، عشق همواره فراتر از عدل و عقل می نشیند؛ جنون نیز. و اصلاً عشاق می گویند که این جنون عین عدل و عقل است. عاقلان می گویند: خداوند عادل است. عاشقان می گویند: بل عدل آن است که معشوق می کند.

عاقلان چون گرفتار بلا شوند، گویند شکیبایی ورزیم که این نیز بگذرد، اما عاشقان چون در معرکه‌ی بلا در آیند گویند: اگر با دیگرانش بود میلی چرا ظرف مرا بشکست لیلی؟ عاشقان عاشق بلایند.

متنهایی که شهید آوینی جهت فیلمها استفاده می نمود بسیار عرفانی و زیبا بود. در زیر به چند نمونه اشاره می کنیم.

زندگی انسان تمثیل آن مسافری است که از خانه‌ای موقت و ناپایدار به سوی مستقر ابدی خویش بار می بندد. پس اگر این خانه‌ها، خانه‌های مجازی هستند و ما مسافرانی در کوچ، دیگر چه جای دل بستن و حسرت بردن!

دنیا نه جای درنگ و فراق است، بلکه محمل رنجی است که آدمی پای در آن می نهد تا روح در کشاکش ابتلاعات عظیم راهی به عالم قرب جوید و آماده رجعت به آن جایگاهی شود که از آنجا آمده. پس زنهار، تا پای دلت در دامگه عالم خاک به بند تعلقات نیچد و زمین گیر نمایی...

در عالم رازی هست که جز به بهای خون فاش نمی شود. رازی که عقل به آن ره نمی برد. ظاهر عالم در سایه‌ی اسم ساتر و ستار پرده بر این راز کشیده است و پرده دار شمشیر می زند همه را تا جز کشتگان راهی به حریم این حرم نماند.

ای شهید ای آنکه بر کرانه‌ی ازلی و ابدی وجود برنشسته‌ای دستی بر آر و ما

قبرستان‌نشینان عادات سخیف را از این منجلاب بیرون کش...

زندگی زیباست اما شهادت از آن زیباتر است. سلامت تن زیباست اما پرنده‌ی عشق تن را قفسی می‌بیند که در باغ نهاده باشند. و مگر نه آنکه از پسر آدم عهدی ازلی ستاندند که حسین علیه السلام را از سر خویش بیشتر دوست داشته باشد.

و مگر نه آنکه خانه‌ی تن راه فرسودگی می‌پیماید تا خانه‌ی روح آباد شود. و مگر این عاشق بی‌قرار را بر این سیاره سرگردان آسمانی که کره زمین باشد برای ماندن در اسطبل خواب و خور آفریده‌اند؟!

و مگر از درون این خاک اگر نردبانی به آسمان نباشد جز کرمهایی فربه و تن‌پرور بار می‌آید. پس اگر مقصد را نه اینجا در زیر این سقفهای دلتنگ که به کوچه‌هایی بن‌بست باز می‌شود نمی‌توان جست بهتر آنکه پرنده‌ی روح دل در قفس نبندد. پس اگر مقصد پرواز است قفس ویران بهتر. پرستویی که مقصد را در کوچ می‌بیند از ویرانی لانه‌اش نمی‌هراسد...

گوش کن از ورای حجاب قرن‌ها بار دیگر ندای هل من ناصر حسین علیه السلام به گوش می‌رسد. بشتاب برادرم، بشتاب.

در فرصت کوتاه زندگی هر کس اهلیت نمی‌یابد که مخاطب این ندا قرار گیرد. تقدیر تو را به اینجا کشانده است که روزگاری چشم بر جهان بگشایی که بانگ قافله‌ی کربلایی عشق از مأذنه مساجد طنین انداز است تا حسرت یالیتی شعله بر جانت نیفکند و از نیل به فیض عظیم محروم نمایی.

جنگ اگر چه سیر آرام زندگی را برآشفت. اما غبار غفلت از مرگ را از آینه‌ی دل‌ها زدود.



شهید مهدی رجب‌بیگی

۳۶- می‌رویم تا خط امام بماند.

مهدی رجب‌بیگی در سال ۳۶ در شهر دامغان به دنیا آمد. سال ۵۴ وارد دانشکده فنی دانشگاه تهران شد و از همان سال اقدامات انقلابی و فرهنگی خود را آغاز نمود. مهدی از بنیانگذاران حرکت‌های اسلامی در میان دانشجویان بود. او از فاتحان لانه جاسوسی بود و بیانیه‌های دانشجویان را در نماز جمعه قرائت می‌کرد.

دست‌نوشته‌های او بسیار زیباست. مجموعه می‌رویم تا خط امام بماند مجموعه مقالات و اشعار و دست‌نوشته‌های اوست. منافقین کوردل که توان مباحثه با این سرباز انقلاب را نداشتند در پنجم مهرماه سال ۶۰ او را به شهادت رساندند. متن زیر از دل‌نوشته‌های اوست:

می‌رویم تا خط امام بماند. خطی که تبلور قاطعیت بر علیه جباران، عصاره‌ی عصیان مستضعفان بر علیه مستکبران، فریاد همیشه مظلومان، راه پیروز محرومان است.

می‌رویم تا خط امام بماند. خطی که رسالت گسستن زنجیرهای اسارت از دست و پای مغضوبین زمین را بر عهده دارد.

می‌رویم تا خط امام بماند. خطی که پیام قیام پیروزمند مستضعفان را بر تارک تاریخ خواهد داشت و پوزه‌ی کثیف جلادان را سرانجام به خاک خواهد مالید. می‌رویم تا خط امام بماند.

خطی که راه پیروز انقلاب کبیر اسلامی خلق دلاور ایران است و باید که حماسه قیام را تا دوردستها بکشاند و نهال انقلاب را در دل خلقهای تحت ستم جهان بنشانند.

می‌رویم تا خط امام بماند. خطی که با نفی هرگونه سازشکاری و ستمکاری، نوید نابودی سازشگران و ستمکاران را با خود همراه داشت.

می‌رویم تا خط امام بماند. خطی که پاسدار خون رزمندگان دلیر و شهیدان به خون خفته‌ی امت قهرمان ایران است.

خطی که سرانجام شوم امپریالیسم و سلطه‌گران اجنبی را هم اکنون بر قله عالم نمایان ساخته و دژ مستحکم توحید را در دوردستهای هر ستمکده برپا خواهد داشت... می‌رویم تا خط امام بماند.

شهادت در راه خدا برای من از عسل شیرین تر است. «محمود» شهید شده است، «حسین» شهید شده است، «علی» شهید شده است، «جمال» شهید شده است. کسی نمرده است، همه زنده‌اند...

خدایا! تو بنگر که چگونه فرزندان ابراهیم، اسماعیل وار به قربانگاه ابتلا می‌شتابند و پیروزمندانه جان می‌سپارند.

بین که چگونه اسطوره‌های شهادت، حیات را به بازی گرفته‌اند و مرگ، به اسارتشان درآمده است. بین که چگونه آیه‌ی وجودشان در بستر جاری زمان، حیات را تفسیر می‌کند.

خدایا! یارانمان، یارانمان! یارانمان... مهاجران رفته‌اند و ما بی‌انصار شده‌ایم. دلاوران قبیله‌ی نور، در نبرد با ظلمت، به دشت روشنایی هجرت نمودند تا قله‌ی فلاح را فتح کنند و چونان ستاره‌ای در آسمان تیره بدرخشند.

خدایا! به ابرها بگو بگریند، به کوهها بگو بشکافند، به دریاها بگو بخروشند، به طوفانها بگو بشتابند، به رودها بگو بنالند، به چشمهها بگو بجوشند، به آسمانها بگو ببارند و به کائنات بگو اشک بریزند.

به درختها بگو که برگهایشان را فرو ریزند و به خزان غربت سرزمینمان رنگ بیازند. به عقابها بگو که بر سوگ یارانمان بنشینند.

به فرشتگان بگو که خلیفهات را در زمین ببینند. تا آیه «انی أعلم ما لا تعلمون» نزولی دوباره بیاید.

به محمد ﷺ بگو که پیروانش حماسه آفرینند. به علی علیه السلام بگو که شیعیانش قیامت برپا کردند.

به حسین علیه السلام بگو که خونس همچنان در رگهای می جوشد. از آن خونی که در دشت کربلا ریخت، سروها روید، ظالمان سروها را بریدند، اما باز هم سروها سر به فلک کشیدند.

به عباس بگو که دستانش بر پیکرمان آویخته است. به آدم ابوالبشر بگو که از هاییل تا کنون، همواره شهیدمان کرده اند.

خدایا! چه رنج بزرگی است! تو می دانی که ما چه دردی می کشیم؛ پنداری که چون شمع آب می شویم.

ما از مرگ نمی هراسیم، اما می ترسیم که بعد از ما، ایمان را سر ببرند. و اگر دل از سوختن برگیریم، روشنایی نابود شود. و جای خود را دوباره به شب بسپارد، پس چه باید کرد؟!

از یک سو باید بمانیم تا شهید آینده شویم و از سوی دیگر، باید شهید شویم تا آینده بماند!! هم باید امروز شهید شویم تا فردا بماند و هم باید امروز بمانیم تا فردا شهید نشود!!

عجب دردی کاش راهی بود تا امروز شهید شویم و فردا باز زنده گردیم تا دوباره شهید شویم!!

آری، یاران همه به سوی مرگ رفته‌اند در حالی که نگران «فردا» بودند. خدایا نکند وارثان خون این شهیدان در راهشان گام نزنند؟! نکند شیطانهای کوچک با خون اینان خان شوند؟

نکند جان‌مایه‌ها، برای بی‌مایه‌های دون، سرمایه‌ی مقام شود. نکند زمین خون‌رنگ به تسخیر هواداران نیرنگ در آید.

نکند شهادت آنها پایگاه «دنائت» آنها بشود؟! نکند میوه‌ی درخت فداکاری اینان را صاحبان ریاکاری بچینند؟!

نکند جنگ یارانمان به چنگ فرنگی مسلکان افتد؟! نکند خونین کفنان در غربت بمیرند تا «خویش باوران غرب» کام گیرند؟!

خدایا! ماندن چقدر دشوار است. و در غربت زمین، بی یار و یاور حضور داشتن، همانند غیبت است.

انگار که کمرمان شکسته و زنجیر درد، دستهامان را بسته و غم در سینه‌مان نشسته است...

شعر زیر سروده‌ای از شهید مهدی رجب‌بیگی است:

خون شد دلم خدایا، رحمی نما به حالم	از دوری رفیقان، آشفته شد خیالم
تا قلعه‌ی هدایت، یاران من برفتند	گم گشته‌ام خدایا، در کوچه‌ی ظلالم
همچون پرنده عاشق، من عاشق پریدن	اندر غم شهیدان بشکسته هر دو بالم
از شاهدان تاریخ دیدار تازه گردد	فالی گرفته‌ام دوش، خونین نمود فالم
آیم به سوی جنت تا رویتان ببینم	مهمان شوم شما را گر حق دهد مجالم



شهید حمیدرضا ملاحسنی

۳۷- شهید گمنام

شهید حمیدرضا ملاحسنی در سال ۱۳۴۴ در خانواده‌ای متدین و انقلابی در جنوب تهران چشم به جهان گشود. در سن هفده سالگی عازم مناطق عملیاتی حق علیه باطل شد. وی در عملیات «والفجر ۴» در حالی که هجده سال از بهار زندگی‌اش می‌گذشت به دست دشمن یعنی به شهادت رسید و پیکر مطهرش مفقود شد.

بنا به اظهار تنها خواهر شهید، مدتی قبل، هنگامی که به زیارت قبور مطهر شهدا در بهشت زهرا (ع.ا.س) رفته بودند، بر سر مزار شهید «سید احمد پلارک» حاضر شده و عکس برادرش را به همراه این شهید و چند رزمنده دیگر مشاهده می‌کند و شهید پلارک را به جده‌اش حضرت فاطمه زهرا (ع.ا.س) قسم می‌دهند که خبری از برادر مفقودش برسانند.

چند شب بعد از این توسل، خواهر شهید در رؤیای صادقه مشاهده می‌کند که شهید حمیدرضا در منطقه پونک با جمعیت زیادی در حال حرکت است، وقتی علت را از ایشان جویا می‌شود، می‌گوید: «اینها برای تشییع من آمده‌اند و بنده هم به اذن خداوند همه آنها را شفاعت می‌کنم.»

بر این اساس و طی تحقیقات میدانی از مراجع مربوطه مشخص شد، مشخصات یکی از شهدای گمنام تدفین شده در بوستان نهج البلاغه با شهید ملاحسنی مطابقت دارد.

شهید ملاحسنی در تاریخ ۱۲ آبان ۶۲ مجروح و به همراه تنی چند از هم‌زمان به دست نیروهای یعنی افتاده است و طبق اعلام نیروهای اطلاعاتی ایران، بعثتیا مجروحان را به شهادت رسانده و در شهر «سید صادق» عراق به خاک سپرده‌اند.

در اوایل سال ۱۳۸۹ تعداد دوازده شهید در عملیات عمرانی توسعه‌ی شهر «سید صادق» عراق کشف و طی مراسم با شکوهی به جمهوری اسلامی

ایران تحویل داده شدند و تعداد سه تن از این شهدای عزیز در سالروز شهادت امام جعفر صادق علیه السلام در بوستان نهج البلاغه واقع در میدان پونک به خاک سپرده شدند.

شهید بزرگوار پس از آرمیدن در این نقطه، مجدداً طی چند مرحله در رؤیای صادق به بستگان اعلام کرد «من همان شهید قبر وسطی بوستان نهج البلاغه هستم.» به این ترتیب صحت تعلق قبر مطهر به شهید بزرگوار «حمیدرضا ملاحسنی» بر اساس تطبیق رویاهای صادق با اسناد و شواهد موجود و پرونده شهید اثبات شد.

در روز جمعه ۱۲ آذر ۱۸۹۰ این مکان مقدس به قدوم مبارک ولی امر مسلمین حضرت آیت الله العظمی امام خامنه‌ای (مدظله العالی) متبرک و منور شد و معظم له در جریان کرامت و اعلام هویت شهید قرار گرفتند.

نکته عجیب تر اینکه وقتی متن کتاب به پایان رسید با تعجب دیدیم که وصیتنامه یک شهید کم است. قرار شد روز بعد آن را انتخاب کنیم.

شب در عالم خواب مشاهده کردم که در مجلس امام حسین علیه السلام همراه با مردم نشسته‌ام. پیرمردی جلو آمد و کاغذی به من داد و گفت: این زندگینامه و وصیتنامه شهید ملاحسنی است!!
روز بعد متن کتاب به پایان رسید.

«بسم رب الشهداء والصدیقین»

«من المؤمنین رجالٌ صدقوا ما عاهدوا الله عليه، فمنهم من قضی نحبه و منهم من ينتظر و ما بدلوا تبدیلاً»

«در ملکوت اعلیٰ جز شهید کسی زنده نیست و حیات دیگران اگر هم باشد به طفیل شهادت و شفاعت آنها» «شهید آوینی»

«وصیتنامه شهدا را مطالعه کنید که انسان را می لرزاند و بیدار می کند.» «امام خمینی (ره)»

بعضی از آن مؤمنان، بزرگ مردانی هستند که به عهد و پیمانی که با خدا بستند کاملاً وفا کردند. بعضی از آنها بر آن عهد ایستادگی کردند و شهید

شدند و برخی به انتظار شهادت مقاومت کرده و عهد آنها تغییر نکرد. چه عارفانه است ناله‌ی آخرین را سر دادن. چه عاشقانه است لیک آخین را گفتن.

با سلام و درود بی کران به محمد و آل محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که خط سرخ شهادت را ترسیم نموده تا به انسانها راه به خدا رسیدن را بیاموزند. به ما یاد بدهند که در مقابل دشمنان اسلام و اهل بیت و معصومین چگونه مبارزه کنیم و امروز این سلاله‌ی پاک رسول الله، زاده‌ی زهرا عَلَيْهَا السَّلَام خمینی روح الله است که چراغ روشنای راه ما می‌باشد و این مسئولیت خطیر رهبری را به عهده دارد. شهادت راحت‌ترین و آسان‌ترین و بهترین راه رسیدن به خداوند می‌باشد. شهادت بالاترین درجه‌ی کمال انسان است. ای افرادی که وصیتنامه این حقیر را می‌خوانید، زندگی این دنیا را خانه اصلی خود مپندارید، که زندگی در رفتن است. ما برای خوشی به این دنیا نیامده‌ایم، اینقدر به فکر دنیای فانی نباشید. چشم بر هم زنید پیر شده‌اید و پایتان لب گور است. آن وقت دیگر خیلی دیر شده است و جز این نیست که دنیا فریب و دروغ است.

به فقرا و جبهه‌های جنگ و جنگ‌زدگان کمک کنید. اگر توانستید کتابهای آقای دستغیب را بخوانید تا میلتان به زندگی این دنیا کم شود. ای حزب اللهی‌ها، امام عزیز فرموده کلید بهشت خودسازی است. قرآن را زیاد بخوانید و خوب عمل کنید. در روز قیامت قرآن درد ما را دوا می‌کند، پشیمانی به درد نمی‌خورد و گفته‌ی قرآن را تا حد امکان عمل کنید و به دیگران بیاموزید.

آیه‌الکرسی را زیاد بخوانید. شبها با وضو بخوابید. هر شب در موقع خواب که مرگ کوتاه‌مدت است سوره‌ی واقعه را بخوانید. ذکر خدا را فراموش نکنید.

دعاها را زیاد بخوانید. ما غیر از دعا و نیایش چیز دیگری نداریم. مسائل نفسانی را که جهاد اکبر است مواظب باشید که سرکش نباشد. برای خدا کار کنید. اختلافات داخلی را کم کنید. مسائل اخلاقی را حتماً رعایت کنید. در نماز جماعت و نماز جمعه حتماً شرکت کنید. مساجد را خالی نکنید. در هر سنگری که هستید آن را محکم حفاظت کنید.

اگر جسمی (ناتوان) از من باقی ماند، که امید آن کم است!! آن را در کربلای ایران یعنی بهشت زهرا علیها السلام دفن کنید و اگر جسمی برای شما نیامد این را بدانید که فاطمه زهرا علیها السلام و امام زمان (عجل الله) بر بالای سر ما می آیند و ما تنها نیستیم. مبادا میدان را خالی کنید تا کسانی که دشمن اسلام هستند بر مسلمین تسلط پیدا کنند.

سطح آگاهی بچه های مسلمان را بالا ببرید و ریشه های عقیدتی آنها را محکم کنید تا از اسلام منصرف نشوند. امیدوارم که شما به اینها عمل کنید و به دیگران تذکر دهید و از این لحاظ شرمنده ی شما هستم.

اگر شهادت نصیب من شد که به آرزوی دیرینه ی خویش رسیده ام و راه حسین علیه السلام را که راه مبارزه و خون بود تداوم داده ام. من و تمامی رزمندگان برای رفع تکلیف می جنگیم و در این راه از هیچ عاقبتی نمی هراسیم. ان شاء الله که شما حزب اللهی ها هم در راه شهادت از دنیا بروید. چون مرگ در بستر درد آور است برای جوانان و ان شاء الله خداوند گناهان گذشته ما را بیخشد.

برادران حزب اللهی جبهه را تنها نگذارید. حتماً در این دانشگاه اسلامی که کارنامه ی قبولی اش شهادت است شرکت کنید.

من این راه را با علاقه و میل قلبی خویش انتخاب کردم و با آغوش باز به

استقبال لقاء الله می شتابم و ان شاء الله به هدفم می رسم.
 و این مرگ در راه خدا یعنی «شهادت» از غسل برایم شیرین تر و از آب
 خنک در روز تابستان گوارتر می باشد.
 اما سخن با پدر و مادر و برادرانم و خواهرم هر کدام برای من الگوی تقوا و
 ایمان بودید و احکام اسلامی را برای من یادآوری می کردید، زنده ماندن من
 که نتوانست برای شما و اسلام مفید باشد.
 شاید شهید شدنم بهتر باشد. من که در این مدت اندک عمرم نتوانستم
 زحمات شما را جبران کنم.
 ان شاء الله در روز موعود پاداش زحمات شما را خواهم داد. در این مدت عمر
 کوتاهم خطاهای زیادی از من سر زده است امیدوارم که هم شما و هم همه
 کسانی که این وصیتنامه را می شنوید من را ببخشید و از درگاه خداوند متعال
 برای من طلب مغفرت و آمرزش نمایید.
 خدایا کمکم کن تا این جسم ناتوان خویش را در راه تو نثار کنم...

«والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته»

۱۳۶۲/۰۲/۲۹



شهید غلامعلی رجبی

۳۸- شب‌نامه‌ی غم

شهید غلامعلی رجبی در سال ۱۳۳۳ در محله آذربایجان تهران در خانواده‌ای مذهبی به دنیا آمد. پدر وی حاج حسن که از اساتید برجسته اخلاق و عرفان زمان خود بود اهتمام ویژه‌ای در تربیت فرزندان خود ورزید.

غلامعلی بنا بر راهنماییها و تربیت پدر بزرگوارش مداحی اهل بیت علیهم‌السلام را از همان سنین نوجوانی آغاز و به دلیل آشنایی با معارف قرآنی و اسلامی، استعداد در سرودن و حفظ شعر توانست در این عرصه سریع رشد نماید تا به آنجا که از سبکها و اشعار وی مداحان برجسته‌ی بسیاری استفاده می نمودند. شعر معروف زیر از نمونه کارهای اوست:

قربون کبوترای حرمت قربون این همه لطف و کرمت...
وی با انتخاب شغل معلمی راه پدر بزرگوارش را ادامه داد و در مدت عمر کوتاه خود توانست تاثیرات به‌سزایی بر اطرافیان خود به‌ویژه جوانان بگذارد. تربیت نسل جوان در محیط مسجد و مدرسه، شهید غلامعلی رجبی را از حضور در جبهه‌های حق علیه باطل باز نداشت و سرانجام در سال ۱۳۶۷ در سن ۳۴ سالگی در عملیات مرصاد و در آخرین روزهای دفاع مقدس توسط گروهک منافقین در حالی که ذکر یازهران علیهم‌السلام به لب داشت به شهادت رسید.

شب‌نامه‌ی غم یک از دست‌نوشته‌های این عارف وارسته است:

چاه ظلمت است، اینکه قعر آن نشسته‌ام، و یا کوزه‌ای محبت، که خاموش و
تلّ خاکسترش روی هم انباشته و من در لابه‌لای آن غوطه‌ورم. و یا به کام نهنگ
هوا در قعر ظلمتم.

آری شبِ ناکامان چنین است. و دل واماندگان وادی حسرت، گرم این قفس. که تمام روزنه‌هایش بسته و زندانی آن خسته و پرشکسته، و من به دیواره‌ی این چهارخانه‌ی فانی و این حجابِ ظلمانی سر نهاده به بیرون فکر می‌کنم.

به آنجا که نور است و تلالو آن گیسوی عاشقان و عارفان و سوختگان و محرومان و آزادگان را نوازش می‌دهد، به آنان که ندای یا سُبوح و یا قدّوسشان نزدیکی سپیده را نوید می‌دهد.

در این ظلمت که نیمه شب همه جا را فرا گرفته تو کیستی که با چراغ امید پا به دلم نهادی؟! و مرا نوید می‌دهی، انگار سیاهی نیست! انگار زندان نیست! انگار شب نیست و زمستان نیست. بلکه در نسیم صبحگاهان بهاری کنار آب زلال رود، و در زیر درختی سبز کنار گل‌هایی رنگارنگ نشسته‌ام و چه‌چه مرغان عاشق از پرده‌ی گوشم به مهمانی وجودم وارد شده و دلم را غرق در ترنم و بهجت نموده است.

تو کیستی که با من نجوا می‌کنی؟ تو کیستی که دلم را آرامش می‌بخشی؟ تو کیستی که ظلمت را در وجودم نابود می‌کنی، تو کیستی که تا اسم قشنگت از دل پردردم بر زبانم جاری می‌شود دلم می‌لرزد؟! اشکم جاری می‌شود، آه این اشک است، ولی اشک حسرت نیست. اشک ذلّت نیست. اشک شوق و محبّت است.

آیا تا به حال اشک محبّت ریخته‌ای؟!

آیا تا به حال دلت به زلف دلبری آویخته شده؟!

افسوس، نمی‌توانم به دیگران ثابت کنم. مهم نیست اصلاً روزی که این هدیه محبّت را به من سپردی، عهد گرفتی به دیگران نگویم. اصلاً اول شرطش این

بود که دیگران غریبه باشند. آه معذرت می‌خواهم، می‌خواستم یادگار بماند نه اینکه دیگری بداند.

آنکه را اسرار حق آموختند مُهر کردند و دهانش دوختند
آن وقت که سیاهی شب در همه جا سایه گسترده و دیدگان اغیار کم کم بر
روی هم قرار می‌گیرد و خواب همه را می‌رباید دیدگانم بیدار است. بی‌اختیار
دلم می‌لرزد. بله او هم بیدار است و صدای مرا می‌شنود.

چرا با هم حرف نزنیم؟ او خالق من است. خدای من است. امید و تکیه‌گاه
من است. از سویدای دل صدایش می‌زنم.

طنین صدای جان‌گدازم دلم را به تلاطم می‌اندازد. و موج دریای وجودم
کشتی محبت او را به حرکت وامی‌دارد و موج اشک از ساحل دیدگان خسته
و بیدارم بیرون می‌جهد.

ای و اماندگان سوخت می‌خواهید؟! بهترین سوخت، محبت است. نگاه کنید
چقدر سریع می‌روم. و می‌روم و می‌روم تا به او برسم و این تازه اول راه است.

الهی الهی الهی ندارم به جز تو پناهی الهی
الهی وجودم ز تو سامان یافت. دردم از تو درمان یافت. مرا خلق نمودی که
لطف کنی، نه بسوزانی. راستی از سوختن امشب لذت می‌برم شما را نمی‌دانم!

بسوزان هر طریقی می‌پسندی که آتش از تو و خاکستر از من
ای همیشه بیدار، مرا بیدار خویش دار، ای یگانه‌ی دلدار، مرا به راه خویش
دار، ای بهترین غم‌خوار مرا به خویش وامگذار.

به حق پاکانت که تاج اکرام بر سرشان نهادی و بر سریر عزتشان نشاندی و به
راه سعادتشان کشاندی و به اوج رفعتشان رساندی و آنان را چشم خود خواندی
و از جام شهادت نوشاندی. قسمت می‌دهم به گدایی خویش مفتخرم فرمایی.

بگذار تا گدای تو باشم کز افتخار بر کائنات فخر فروشد گدای تو.

حبیبم تویی، طیبیم تویی، انیسم تویی، شفیعم تویی، فقیرت منم، مریضت منم، ذلیلت منم، حقیرت منم، آه چه شبی است امشب که همه جا روشن است! آنان که می گویند خورشید شب طلوع نمی کند کجایند؟! آری خوابند و خورشید را نمی بینند.

خورشید چیست؟! محبت یار. نورش چیست؟ ذکر یار.

ای خورشید محبت در بحر دلم بتاب. ای بخار هوس، از دلم بیرون رو. ای آسمان ندامت، ابر شو و از دیدگانم با شرمندگی ببار. ببار و به یاد آور زمانی که در منجلاب گناه غوطه می خوردی و او با مرحمت و لطف بی پایانش تو را مهلت داد و باب توبه به رویت گشود و باز به خیر محبتش تو را به سوی خویش کشاند و از اشکی که در دیدگانت به ودیعت نهاده بود قطره‌ای بر چهره‌ات دواند.

آری، او بازویم گرفت و به سر منزل عفوش رساند و باز من از او شرم نکردم و فراری شدم و سی سال است که عمل من و او تکرار می شود. او از کرم و لطفش دست بر نمی دارد و من از گناهم!

امیدوارم باز هم مرا ببخشی، خودت بد عادتت کردی و من هم امیدوارم که امید به عفو تو را از هیچ کس مگیری که ناامیدان فاسقند.

چه شبی است امشب که پرده‌ها کنار می رود. تو به مهمانی دعوتت کردی؟! ولی من آداب و رسوم این مهمانی را نمی دانم!

اگر اینگونه فکر می کنم به دلیل عشقی است که از دلم زبانه می کشد تو آن را به امانت در دلم نهادی.

راستی چرا همه ظاهراً می خوانندم ولی باطناً می رانند؟! نه اینکه ناراحت

شوم، بلکه می‌خواهم بدانم آیا تو نیستی که این طور خواهی؟! خود من هم همین طور، آنها را می‌خوانم ولی در باطن نمی‌توانم به سویشان بروم. شاید به خاطر این است که هر کس به تو نزدیک می‌شود باید با دیگران غریبه باشد و تو هم این طور می‌خواهی زیرا هر چقدر از دیگران دور می‌شوم به تو نزدیکم.

برای همین است که با خودم می‌گویم که احترام ظاهری‌شان به چه کار من می‌آید!؟

مولای من، دوستی دیگران را به خاطر تو پذیرفته‌ام و گرنه دوستی به غیر تو به چه درد می‌خورد، فعلاً که راست می‌گویم اما در آینده نمی‌دانم، البته تو می‌دانی.

این چند صباح دیگر را به خاطر ارباب بی‌کفنم بیا و با من قهر مکن و من می‌ترسم از بس که تو آشتی کردی و من قهر خسته شوی. آیا وقت آن نرسیده که علاج کنی؟! به هر که بگویم مسخره‌ام می‌کند، تو چطور!؟

اگر مریض تو قابل علاج نیست چرا در قرآن آوازه‌ی (هو شفاء) سر دادی و چرا خویانت به (یا شافی) صدایت می‌کنند!؟

شاید دوا را فقط به خوبها می‌دهی؟ بدها مگر بندهات نیستند!؟ حکم بر قتل‌کن کن اما، از جدایی دم مزین جانفشان هستم ولی در هجر صابر نیستم؛ چون به صفحه‌ی پنجم رسیدم به نام پنج تن صفحه‌ی سفید را سیاه نمی‌کنم و امیدوارم به محبت آنان این صفحات تأثیر بخشد. (أین الرَّجیون) به نام چهارده معصوم علیهم‌السلام چهارده رجب

غلامعلی رجبی

شهید غلامعلی رجبی در وصیتنامه‌ای که ساعاتی قبل از شهادت تنظیم کرده بود می‌گوید:

به خون خویش نوشتم به روی سنگ مزارم

که من به جرم محبت قتیل خنجر یارم

اینجانب غلامعلی رجبی جندقی وصیت می‌کنم که:

مرا در هیئت‌ها فراموش نکنید. در مجلس ختم و غیره فقط روضه‌ی اباعبدالله علیه السلام خوانده شود.

اگر به من اجازه داده شود به دنیا رجوع کنم و با روحم به شما سر بزนม فقط دوست دارم در هیئت‌ها و روضه‌ها شرکت کنم.

شما را سفارش می‌کنم به عزاداریها که بلاها را دفع می‌کند و اشک بر امام حسین علیه السلام کلید پیروزی است...

بهترین هدیه برای من اشک چشم برای امام حسین علیه السلام است.

اگر گاهی در هیئت‌ها یک قطره اشک برای ارباب را به من هدیه کنید از همه چیز برای من بالاتر است.

آنقدر که این یک قطره را به بهشت نمی‌فروشم.

به امید دیدار در قیامت غلامعلی رجبی اندیمشک ۶۷/۵/۴



شهید محمدجواد اسلامی فر

کودکی خردسال بود که مادرش را از دست داد. از همان ایام آرزو داشت مادرش را ببیند! وقتی بزرگ تر شد عشق او به دیدار مادر تغییر یافت. طبق حدیثی که حضرت زهرا علیها السلام را مادر همه شیعیان می داند می گفت: دوست دارم قبل از شهادت مادرمان را بینم.

حجت الاسلام پناهیان می گفت: شب عملیات خیر محمدجواد را دیدم. خوشحال بود. در این دنیا نمی گنجید. آرزویی که سالها در دلش بود را می دانستم. به من اشاره کرد و گفت: آرزویی که داشتم برآورده شد! دیگر هیچ آرزویی ندارم.

محمدجواد دانشجو بود. به خاطر جنگ درس را رها کرد. مداح بود. سوز درونی عجیبی داشت. به دعای توسل ارادت خاصی داشت. بچه های قدیمی لشکر مداحی او را در دو کوهه به یاد دارند. عجیب آنکه لکنت زبان داشت اما زمانی که مداحی می کرد هیچ مشکلی نداشت!!

دی ماه سال ۶۲ ازدواج نمود. با لباس سپاه در مراسم عروسی حاضر شد. در همان مراسم پشت میکروفن رفت و گفت: ازدواج ما روزی است که در خون خود بغلیم! چهل روز بعد از ازدواج در عملیات خیر در حالی که با مسئولیت تبلیغات لشکر ۱۰ سیدالشهدا راهی خط مقدم شده بود بر اثر انفجار خمپاره در خون خود غلتید.

محمدجواد متولد مشهد بود. در مشهد زندگی می کرد. اما همان اوایل جنگ وصیت کرد در بهشت زهرا به خاک سپرده شود! می گفت: روزی خواهد آمد که این قبرستان به زیارتگاه تبدیل خواهد شد!! و اکنون در قطعه ۲۷ بهشت زهرا در جوار دیگر دوستانش آرام گرفته.

متن زیر قسمتی از وصیتنامه این سردار غریب است. محمدجواد اسلامی فر پس از اقرار به وحدانیت خدا و نبوت و ولایت، با حدیث زیر آغاز می کند و می گوید:

بالای دست هر نیکو کاری، نیکو کاری دیگری است تا اینکه شخص در راه خدا به شهادت برسد. همین که در راه خدا شهید شد دیگر بالاتر ندارد.

حمد و سپاس خدایی که ما را هدایت کرد و اگر او هدایت نمی کرد هرگز هدایت نمی شدیم. منت خدای را که در خانواده‌ای مذهبی به دنیا آمدم.

شکر معبودی را که بر منت نهاد که در جوانی با شور انقلابی مردم مسلمان مواجه شدم و از انحراف مصون ماندم.

خداوندا از اینکه بنده را لایق دانستی تا در راه تو با دشمنان بجنگم بسیار بسیار سپاسگزارم. خدایا ما را از لغزشها حفظ کن و مرا جزء شهدایی قرار ده که به آنها وعده‌ی عند ربهم یرزقون داده‌ای.

خداوندا جوان بودم، گناه کردم. نعمت دادی، ناسپاسی کردم. عطا کردی، جفا کردم. رهبری دوراندیش و باتقوا فرستادی پیروی‌اش نکردم. مردان صالح و متقی را الگو قرار دادی باز درس عبرت نگرفتم.

خون پاک شهیدان در مقابل چشمانم به زمین ریخت، پیکر مطهر جوانانی در پیش دیدگانم پرپر شد اما لحظه‌ای به فکر ادامه‌ی راهشان نبودم.

به لطف حق و به رهبری امام و به همت امت امام، انقلابی اسلامی و بزرگ برپا شد ولی من هیچگونه انقلابی در درون خود نکردم. با اعمال خود هر لحظه از تو دورتر شدم.

خدای مهربان. من گناهانم زیاد، پرونده‌ام سیاه، قلبم تیره، دلم همچو سنگ و از همه مصائب بالاتر اینکه لذت مناجات با خودت را از من گرفته‌ای. نمی دانم چه بگویم فقط این کلمه بر زبانم می آید: یاغفار!

آیا بنده فراری جز در خانه‌ی مولایش جایی دارد. خدایا تو آن پروردگاری هستی که دری از رحمت به روی بندگان باز کردی و فرمودی: توبوا الی الله

توبه نصوحاً. بیاید به سوی خدا. آمدنی بی بازگشت. آیا چه عذری دارد در روز قیامت کسی که داخل این خانه نشود!؟

خدایا اگر من شایسته‌ی رحمت تو نیستم تو شایسته‌ای که به فضل و کرم و وسیع خود بر من جود کنی. خدایا من بنده‌ی ضعیف و گنهکار تو هستم و تو خدای قدرتمند و آمرزنده‌ی من هستی. اگر من را ببخشی یا به آتش ببری کسی نمی‌تواند به تو اعتراض کند. مگر نگفتی: هر که مرا بخواند جوابش را می‌دهم. خدایا مرا از آنهایی قرار نده که از آنها روگردانی.

هم اینک که به جبهه آمده‌ام همه بدانند که من برای ارضای هوای نفس و خوشگذرانی و از روی بیهودگی پا در این میدان نگذاشته‌ام. اینجا کربلای عاشقان است. اینجا دانشگاه ایثار و اخلاص است.

ای مردم، خداوند اگر می‌خواست خود می‌توانست از کافران انتقام بگیرد. اما این جنگ ایمان و کفر برای امتحان من و شماست. تا مجاهدان از منافقان تشخیص داده شوند.

ای کسانی که به جبهه و این همه خونهای ریخته‌شده اهمیت نمی‌دهید. دانا باشید که شهدا به این سادگی از شما نخواهند گذشت.

ای شما که منتظر قائم (عجل‌الله) نشسته‌اید، خود قیام کنید. در سنگرهای اسلام قدم بگذارید و در اینجا با دفع متجاوزان به اسلام منتظر آقا باشید. که این انتظار طولانی نخواهد شد. زیرا یوسف زهرا علیها‌السلام هر روز و شب در کنار سربازان مخلص خود می‌باشد.

جبهه تکرار صحنه‌های بدر و حنین است. فقط جای رهروان راه حسین است. جبهه منزلگاه عاشقان پیر خمین است.

ای فامیل و دوستانی که به مشهد می‌روید در کنار حرم حضرت برای این

همسایه روسیاهی که بیرون کرده دعا کنید. مراد در بهشت زهرا دفن کنید. روی
قبرم بنویسید: یا وحیهاً عندالله اشفع لنا عندالله شاید فرزندان فاطمه پهلو شکسته
باعث آبروی ما شوند.

سخنی با مادر مرحومه ام: خدایا من هم مانند اربابم حسین علیه السلام مادر نداشتم تا
از محبتهای او بهره مند گردم. مادر ندارم تا برایم گریه کند. اما ام البنین در مدینه
برای امام حسین گریه کرد. ناله زد و فرزندانش را به یاری او فرستاد.

مادر جان گرچه تو را ندیدم اما ان شاء الله نزد فاطمه روسفید باشی...

هر چه هست در جبهه است. هر کس هر گمشده‌ای و هر نیاز روحی دارد او
را به جبهه بفرستید. مولا علی می فرماید: انسان هر قدمی که برمی دارد هر لحظه
که از عمرش می گذرد قدمی به مرگ نزدیک تر می شود. پس من و امثال من با
هر قدم به دوزخ نزدیک تر می شویم.

خدا در قرآن می فرماید: اگر مغفرت می خواهید ایمان به خدا بیاورید و در
راه او جهاد کنید که شامل اعظم درجه عندالله قرار گیرید.

سخنی با همسر من: من و تو اولین زوجی نیستیم که دشمنان خدا زندگی مان را
از هم پاشیدند. به محله ما نگاه کن؟ به شهرمان بنگر و...

چقدر جوانان باتقوا خوشی و زندگی و همسرشان را به خاطر خدا از دست
داده‌اند. اما چون مسئله‌ی خداست حل شده است. یادت هست گفتم عروسی
ما چه روزی است.

حالا امروز روز شادی من و توست. در بین مردم شاداب باش و تبریک
مردم را با دل و جان بپذیر. همیشه این آیه در ذهنت باشد: یا ایها الناس انتم
الفقراء الی الله و الله هو الغنی الحمید...

به امید زیارت آقا با عبدالله در دنیا و آخرت



شهید جلال افشار

۴۰- جلوه جلال

از طلاب وارسته بود. شاگرد مخصوص آیت‌الله بهاء‌الدینی. ایشان فرموده بودند: امام زمان از من یک یار خواسته بود و من جلال افشار را معرفی کردم!! بارها شنیده بودیم که می‌فرمودند: از مزار جلال نور خاصی به سوی آسمان ساعد است!

جلال افشار از پاسداران و مسئولان عقیدتی سپاه اصفهان بود. سال ۵۸ ازدواج نمود و ثمره این ازدواج دختری بود که در دوران طفولیت پدر را از دست داد.

جلال در عملیات رمضان به قافله‌ی نور پیوست. متن زیر وصیتنامه‌ی جلال است.

با خود گفتم که در این لحظه آخر به عنوان ذکر، چه بنویسم تا باقیات الصالحات باشد. از خدا خواستم تا آیه‌ای را برایم بیاورد که آن را سرلوحه‌ی نوشته‌ام قرار دهم.

ام حسب الذین يعملون السيئات ان يسبقونا ساء ما يحكمون. من كان يرجوا لقاء الله فان اجل الله لات و هو السميع العليم. و من جاهد فانما يجاهد لنفسه ان الله لغني عن العالمين. والذين امنوا و عملوا الصالحات لنكفرن عنهم سيئاتهم و لنجزينهم احسن الذي كانوا يعملون. «عنكبوت ۴ تا ۷»

خداوندا می‌دانی که من بسیار گناه کردم. اما از گناه بیزارم. آنگاه که نافرمانی

و ناسپاسی تو را انجام دادم نمی خواستم در مقابل قدرت بی پایان تو بایستم، بلکه بر اثر ضعف نفس، سستی و تنبلی خود عصیان کردم. اما تو ای کریم آنقدر رحمت گسترده است که بسیاری از آنها را مخفی کردی و مرا در این دنیا مفتضح نساختی. پس اینک که جانم را می ستانی و پس از آن، در برزخ و معاد آبرویم را میر. خدایا مرا در این دنیا بسوزان اما لحظه ای فراق و جدایی خودت و اولیایت را برایم میاور. خداوندا مرا به آتش خشم و غضب خود نسوزان. خداوندا مشتاق دیدار تو هستم. ولی چه کنم که حجابها مرا پوشانده و چشم و قلب را از من گرفته است.

خدایا تمام دوستانم عاشقانه به سوی تو پر کشیدند و من بی ثمر مانده ام. خدایا با دست خالی به سوی تو می آیم. و از تو طلب بسیار دارم. بر من مسکین رحم کن که بر درگاہت آمده ام. خدایا با ریختن خونم پرده های ظلمت را از من بگیر و مرا به سوی نور رهنمون باش.

خداوندا خجالت می کشم که با تو سخن بگویم اما کرامت تو و رأفت و رحمت مرا به اینجا کشانده است که چنین در پیشگاهت جسورانه مسئلت نمایم. آخر تو به من همه چیز دادی و من کاری برای تو نکردم. خدایا نمی دانم چگونه از بندگانت عذرخواهی کنم. آیا آنان عذر مرا می پذیرند؟!

آخر گمان می کردند من بنده ی صالح تو هستم. و بر همین منوال مرا شرمنده ساختند. اگر حال باطن مرا بنگرند چه می گویند؟!

پس تو که ظاهر من را نیکو ساختی باطنم را نیز اصلاح کن. خداوندا به بندگانت چه گویم که هر کدامشان کتاب بزرگی هستند از اندرز و پند.

با این حال با زبان قاصر می گویم که ای امت به پاخواسته قیام خود را حفظ کنید تا قائم دین حق فرزند امیر المؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام حجت الله الاعظم (عجل الله) بیاید

و پرچم توحید را بر فراز قله‌های جهان به احتزاز در آورد.

به نصیحت‌ها، پندها و فریادهای نائب بر حقش این پیرمرد موحد که قلبش برای اسلام می‌تپد گوش فرا دهید و موبه‌مو اجرا کنید تا رضایت خدا حاصل شود.

نیته‌ها را خالص کنید که شرک ظلم عظیمی است. خودپرستی و خودمحوریها را کنار بگذارید و به اسلام و قرآن بیاورید.

نیروهای فرصت طلب را مدّ نظر داشته باشید و در فرصت مناسب آنها را از میدان انقلاب خارج کنید. از روحانیت متعهد به اسلام طرفداری کنید.

مسئولان محترم مملکت هر کس را متناسب ظرفیتش به کارهای اجرایی بگمارند. به فرهنگ جامعه بیش از هر چیز توجه شود. به سپاه این بازوی مسلح امام بیش از پیش برسید. بر رشد معنوی و فرهنگی آن بیشتر تکیه کنید و بنگرید که قرآن مکتوب و قرآن ناطق چه می‌گویند و برای اجرای فرامینشان آستینها را بالا زنید و گام‌هایتان را استوارتر بردارید.

بدانید تا کفر هست اسلام در جنگ و ستیز با آن هست. و اگر روزی با وجود کفر مبارزه در انقلاب ما کنار گذاشته شود انقلاب از مسیرش خارج گشته است... خواه‌رآن و برادران! به اسلام بیندیشید که حیات و سعادت شما در عمل به احکام آن است. فرصت را از دست ندهید. خداوند به شما اجر و صبر جمیل عطا کند.

والسلام علیکم ۶۱/۴/۲۹ جلال افشار

۴۱- مربی فرهنگی



شهید محمد عبدی

آنها که سالها کار فرهنگی در مسجد را تجربه کرده بودند در مقابل او کم می آوردند. با اینکه سنی نداشت اما در کار فرهنگی استاد بود. بچه‌های مسجد به او عشق می ورزیدند.

یکبار جمعیت زیادی از نوجوانها را جمع کرده بود و صحبت می کرد. یکی از قدیمیهای مسجد او را دید و گفت: محمد اگر زمان جنگ بود حتماً فرمانده می شد. قدرت مدیریت او بسیار بالا است. محمد عبدی به دوران جنگ نرسید. وقتی جنگ تمام شد نوجوان بود. اما بعد از آن شب و روز به دنبال خاطرات و یاد شهدا بود. هر جا می رفت از شهدا حرف می زد. می گفت: جوانها الگو می خواهند و چه الگویی بهتر از شهدا.

اردوهای مسجد در زمان محمد کانون انسان سازی بود. اردوهای مشهد او انسان را متحول می کرد. سال ۷۶ فرمانده حوزه بسیج جوانان حوزه مقاومت ۱۲ عاشورا را برعهده گرفت.

سال بعد به نیروی انتظامی پیوست. مسئول اطلاعات شد و به زاهدان رفت. روز به روز ابعاد شخصیتی او بیشتر نمایان می شد. انقلابی ایجاد کرده بود در میان سربازها.

توان رزمی و شور بسیجی را با هم در آمیخته بود. بی دلیل نبود که یکبار توسط اشرار ترور شد اما زنده ماند. شانزدهم بهمن ۷۷ در منطقه‌ی بزمان با اشرار منطقه درگیر شدند.

محمد بارها گفته بود: اگر ادعا می کنم که عاشق حضرت زهرا هستم باید از سینه یا از پهلو شهید شوم. در این درگیری محمد چند نفر از دشمنان امنیت کشور را به درک واصل نمود و سپس با گلوله‌ای که به سینه‌اش اصابت کرد به مادر سادات اقتدا نمود. دستنوشته‌ها و وصیتنامه‌ی زیبای او در مجموعه‌ای به نام مسافر منتشر گردید.

سفارش شهید محمد عبدی به بسیجیان

بسم رب الشهداء و الصدیقین

السلام علیک یا اهل بیت النبوه برادران بسیجی ام، سلام علیکم همیشه به یاد داشته باشید که «انا لله و انا الیه راجعون»

امیدوارم در پناه الطاف حضرت بقیة الله الاعظم (عجل الله) بتوانید سربازی شایسته برای مقام معظم رهبری باشید و در حفظ و پاسداری ارزشهای انقلاب و اسلام عزیز و خون شهدا، با تمام توان و قوا حرکت کنید. خدا می داند که لیاقت آن را ندارم که سفارشی، وصیتی یا حرفی بگویم، ولی از باب برادری مطالبی را عرض می کنم.

اطاعت از مقام معظم رهبری را از یاد نبرید حرفها و صحبتهای ولی امر را حلقه آویز گوش خود گردانید و بدانید که سعادت دنیا و آخرت شما عمل به دستورات اسلام و ولی فقیه است. پشتیبان او باشید و از فرامینش اطاعت و حمایت کنید تا خدا از شما راضی باشد.

نگذارید علی زمان ما چون حضرت علی علیه السلام غریب بماند، نگذارید تا ناهلان به خانه او که خانه ولایت است حمله ور شوند.

سینه‌هایتان را چون سینه‌های کربلاییان در برابرش سپر و برای بقایش آماده‌ی خون‌فشانی کنید. راستی اگر توفیق یار شما شد و به دیدارش نائل شدید، به او بگویید، سربازی داشتید که خیلی دوست داشت قبل از رفتن یک بار دیگر زیارت کند ولی توفیق یارش نشد. سلام مرا به او برسانید و رویش را ببوسید.

برادران! این را بدانید که دشمن فقط از یک عامل سود می برد آن هم اینکه شما متحد نباشید. بدانید که لازمه‌ی اتحاد این است که به حرفهای ولی امرتان گوش فرا دهید. دست در دست هم نهد و با عنایت و توکل به خدا در

اشاعه‌ی فرهنگ اسلام ناب محمدی صلی الله علیه و آله بکوشید که خدا یاری تان می‌کند. عزیزانم! نگذارید توطئه‌های دشمن رشته‌های وحدت را میان شما پاره کند. نگذارید حرفهای به ظاهر زیبای آنها شما را فریب دهد. برادروار در کنار هم از ناموستان، مملکتان، دینتان و اسلامتان مواظبت کنید. با هم مهربان و رؤوف باشید - اشداء علی الکفار و رحماء بینهم - وحدت شما، چشمهای دشمن را کور می‌کند. صفای شما دستهای او را قلم می‌کند. اخلاص شما، پاهای او را فلج می‌کند و این است رمز پیروزی بر دشمن.

از ارزشهای اسلامی، محافظت کنید. نگذارید خون شهیدان پایمال شود. نگذارید اسامی شهدا به فراموشی سپرده شود. اگر نام آنها را محو کردند، راهشان نیز محو می‌شود و به دنبالش، فریادشان هم در گلو خفه می‌شود.

برادرانم! مهمات معنوی شما، قطره‌قطره خون شهیدان است و این را بدانید که خون شهیدان پربرکت است تا قیام قیامت برای مبارزه، مهمات دارید. به یاد داشته باشید که اگر بخواهید برای اسلام تلاش کنید، نباید ذکر اهل بیت را فراموش کنید. مشتہایتان را پر کنید. تلاش کنید تا نام امام حسین علیه السلام زنده بماند.

اینکه در کجا و در کدام هیئت؟ مهم نیست. در هر کجا که اسم اهل بیت ع‌ا‌س‌ا برده شود، یقیناً اهل بیت حضور دارند. البته این اعمال را مخلصانه انجام دهید. فقط برای رضای خدا کار کنید که غیر از این بیهودگی است و سفارش دیگر؛ برادرانم! پایگاه‌های مقاومت بسیج را خالی نگذارید. هر کس که پیرو ولایت هست، بسیجی هم هست. اگر چه بسیجی بودن صرف عضویت در یک پایگاه نیست ولی باور کنید، دشمنان وقتی می‌بینند که پایگاه‌ها همان جایی که روزی تعدادی از شهدا در آن حضور می‌یافتند خالی شده است، شاد می‌شوند. پس پایگاه‌ها را پر کنید و در جلسات بسیج شرکت کنید. علم و آگاهی خود را افزایش

دهید تا بسیج سرافراز تر شود. بدانید الگوی بسیج و بسیجیان امام خمینی (ره) است. بزرگ بسیجی عالم، خمینی کبیر (ره) است. به وصایایش گوش فرا دهید. سخنان ایشان را بر دیوارها نقش کنید. در مدارس، در مساجد در ادارات و در کارخانه‌ها بنویسید و بگویید که اگر... از بسیج و بسیجیان غافل شوند به آتش دوزخ الهی خواهند سوخت. این بیان امام راحل بود به همه ما. پس بدانیم که اگر عمل نکردیم باید منتظر عذاب الهی باشیم.

برادران! خواندن قرآن را فراموش نکنید که مایه‌ی حیات بشریت است و راهنمای انسان است. دستور و قانون همه عالمیان است. در نشر آن کوشش کنید و آن را به نسل جوان بیاموزید. در مدارس، مساجد و پایگاههای فرهنگی به تربیت نسل نو، همت گمارید که همواره خدا یاری‌تان کند.

بچه‌های پایگاه! حرفی برای گفتن ندارم. مگر اینکه جلسات شب جمعه را از یاد نبرید دوستهایتان را محکم کنید و با هم مثل برادر رفتار کنید. اخلاص در کارها، و تقوای الهی را فراموش نکنید.

بسیجیان! خدا پشت و پناه شما باشد. قرآن و ذکر اهل بیت علیهم‌السلام را فراموش نکنید. نماز اول وقت خود را به جماعت اقامه کنید.

جوانها! برای کنترل نفس خود، روزه‌های مستحبی بگیرید و نوافل را به پا دارید و نماز جمعه را اقامه کنید... و هرگز ارزشها را از دست ندهید دوستدار همه شما؛ برادران محمد عبدی.

وصیتنامه‌ی شهید محمد عبدی به دوستان و آشنایان

بسم رب الشهداء و الصدیقین. السلام علیک یا صاحب الزمان یا بقیة الله فی ارضه یا مولانا وصیت حقیر به تمامی دوستان، آشنایان و برادرانم!

اول؛ رهبر را، علی زمان را تنها نگذارید. یار و یاورش باشید. بدانید که او

نایب مهدی (عجل الله) است. اطاعت امرش واجب است. از او محافظت کنید. با دوستانش دوست و با دشمنانش دشمن باشید.

دوم؛ به شما وصیت می‌کنم به برپایی نماز اول وقت. به خدا قسم تا هنگامی که نماز اول وقت شیعیان همراه با موفقیت اقامه شود به هیچ سپری نیاز ندارند. یادتان باشد نماز جماعت و جمعه را فراموش نکنید.

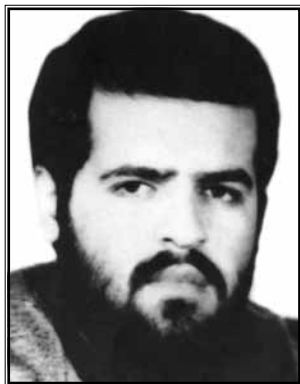
سوم؛ سعی کنید در اموال بیت المال کمال دقت را داشته باشید و مال حرام را در زندگی خود داخل نگردانید. از بیت المال مراقبت کنید و پاسدار آن باشید. چهارم؛ نگذارید سنگر روحانیت در جامعه‌ی اسلامی تضعیف شود. پشتیبان مراجع تقلید و نیکان و صالحان روحانی باشید تا با یاری آنان، اسلام عزیز را حفظ نمایید.

پنجم؛ امر به معروف و نهی از منکر را ترک نکنید که اگر ترک کردید، فاتحه‌ی اسلام و ولایت فقیه را باید خواند، ترک کردن امر به معروف و نهی از منکر، تیشه به ریشه اسلام زدن است.

ششم؛ نکند جانبازان و آزادگان و رزمندگان سالهای دفاع مقدس را فراموش کنید. اینان شهیدان زنده‌اند. نکند حرمت آنها را زیر پا گذارید، از حیثیت و آبرو و شرف آنان پاسداری کنید.

و در آخر؛ توصیه‌های امام الشهدا را فراموش نکنید و علو درجاتش را از حضرت حق طلب نمایید و نیز سربازانش را فراموش نکنید. نکند خدای ناکرده گلزار شهدا را فراموش کنید. حتماً برای زیارت شهدا به گلزار آنها بروید و با آنان درد دل کنید.

الاحقر محمد عبدی



شهید فریدون کشتگر

۴۲- فاتح خرمشهر

سال ۵۵ در دانشگاه تبریز او را دیدم. از بچه‌های انقلابی و مؤمن دانشگاه بود. در همه مراحل پیروزی انقلاب در خط مقدم حضور داشت. در جریان غائله‌ی تبریز یکی از محورهای مبارزه با جریان انحرافی بود. در راه کمک به مردم محروم کردستان اسیر حزب دمکرات شد. اما با یاری خدا آزاد شد. روزهای اول نبرد در ایستگاه هفت آبادان حضور داشت. مسئول چند قبضه خمپاره‌ی موجود در ایستگاه بود. در فتح‌المبین مسئول مهندسی رزمی بود. صدها دستگاه لودر و بلدوزر را به خط کرده بود. خاکریزهایی که او طراحی کرد جان صدها رزمنده را نجات داد. برای آزادی خرمشهر هم به همین ترتیب اقدام نمود. آرزوی او آزادی خرمشهر بود. در این راه از هیچ تلاشی فروگذاری نکرد. فریدون حماسه‌ساز بزرگ سالهای غریبی، آزادی خرمشهر را ندید. چند روز قبل از آزادی خرمشهر به دیدار یار شتافت. متن زیر وصیتنامه‌ی این سردار غریب است:

و لنبلونکم بشی من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات و بشر الصابرين الذين اذا اصابتهم مصيبة قالوا انا لله و انا اليه راجعون. و هر آینه شما را به چیزی از ترس و گرسنگی و کاهش اموال و جانها و ثمرات مورد آزمایش قرار می دهیم و مژده ده به صبرکنندگان، آنان که هرگاه مصیبتی به آنان رسد، گویند ما از آن خداییم و بازگشتان به سوی اوست.

انسان در طول زندگی خود هر لحظه در برابر آزمایشی از طرف پروردگارش قرار دارد و ارزش هر کس بستگی به آن دارد که چگونه از این امتحانات بیرون بیاید.

انسان برای ماندن و زندگی کردن دائمی در دنیا آفریده نشده است. انسان باید از فراز و نشیبها عبور کند و خدا را ملاقات نماید: یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحاً فملاقیه.

آری باید انسان در راه الله رنج ببرد تا او را ملاقات کند. این سرنوشت انسان است. بزرگی هر روح به اندازه هر رنجی است که در راه الله می برد. روحهای بزرگ همواره به رنجهای بزرگی مبتلایند.

مگر نه اینکه حسین این روح بزرگ آفرینش باید بزرگترین رنجها را ببرد و در بزرگترین امتحانها شرکت جوید.

ما که شیعه هستیم، باید از او پیروی کنیم؛ زیرا که دنیا نه جای ماندن است و نه ارزش ماندن را دارد.

آن هم زمانی که اسلام عزیز مورد هجوم جهانخواران و یادی آنها قرار گرفته، چگونه می توان به دور از صحنه درگیری حق و باطل به زندگی روزمره تن در داد.

باید شهادت و مرگ سرخ را برگزید تا برای همیشه از مرگ سیاه رهایی یافت. تازه ما با ریختن خون خود در راه خدا کاری نکرده‌ایم، تنها امانت را به صاحبش بازگردانده‌ایم.

من که در طول زندگی، کاری برای اسلام نکرده‌ام شاید با خواست خدا ریخته شدن خونم موجب آمرزش گناهان و پیشرفت اسلام عزیز شود...

اگر در دنیای شما می‌ماندم، چه می‌کردم. آیا زندگی در جوار رحمت

خداوند که مژده‌اش را داده است با مرگ تدریجی که زندگی‌اش نام نهاده است، مساوی است.

پدر و مادر مهربانم! شما مرا از دست نداده‌اید، به خدا هدیه کرده‌اید. مرا به خدا قرض داده‌اید؛ من ذا الذی یقرض الله قرضاً حسناً فیضاعفه له...

... برادران، تنها قرآن و خط امام خمینی است که می‌تواند ما را از انحرافات فکری‌های داده و به سوی خدا روی آورد و آن را همانگونه که هست دریافت و به آن عمل کرد. باید با تمام قوا برای خدا و انقلاب اسلامی کار کرد و در این راه هیچ سستی به خود راه نداد.

نباید نقصهای خود و احياناً دیگران را نقص انقلاب دانست. نقصهای افراد و جهت‌گیریهای غلطی که منشأ آنها هوای نفسانی است، همچون کفی بر روی رود خروشان انقلاب هستند. کفها از بین رفتنی هستند. رود به راه خود ادامه خواهد داد.

مطرح کردن کفها نباید وجود جریان این رود خروشان را مورد تردید قرار دهد. تازه اگر هم احياناً بعضی افراد برای غیر خدا کار می‌کنند، نباید روی ما تأثیر منفی بگذارد. هر قدر عقیده‌ی ما در راه حرکت به سوی الله تحت تأثیر شرایط تغییر کند، همان قدر بی‌بنیاد است.

بچه‌ها! بیایید همدیگر را دوست بداریم و برای خدا کار کنیم و در ضمن کار، به جای مشغولیت با دیگران، با خدا مشغول باشیم. آیا هنوز به این نتیجه نرسیده‌ایم که کار برای غیر خدا موجب تفرقه و بیهوده است. پس باید برای خدا زندگی کرد و برای او مُرد.

خدایا اینک به سوی تو آمده‌ام و از همه به سوی تو گریخته‌ام با تمام گناهام. دعایم را پذیرا باش و مرا به آرزویم برسان.

خدایا چون غمها هجوم آورند، تو خود توشه‌ی من باش. خدایا من دیگر طاقت دوری تو را ندارم.

مرا از نظر به کرامت محروم نفرما. خدای من! فردای قیامت مرا به دیدار خود شاد گردان.

خداوندا مرا به قسمت خود راضی و قانع گردان و از سر تقصیراتم بگذر. آری خدای من تو آخرین و تنها گریزگاهی هستی که یافته‌ام. خدایا مرا از زمین گیری و تمام وابستگیها نجات ده و به سوی خودت بخوان. الهی هب لی کمال الانقطاع الیک.

خدایا قلبم را از عشق خود لبریز کن تا چشمم را توانایی تحمل آن نباشد و خونم در راه تو ریخته شود و روحم به سوی تو به پرواز در آید.

آمین یا رب العالمین.



شهید مهرداد عزیزاللهی

۴۳- بخشدار چهارده ساله

نامش آشناست. پسرک چهارده ساله‌ای که از مسئولان واحد تخریب لشکر امام حسین بود. مصاحبه‌ی زیبایی او بارها پخش شده. آنگاه که جوانان را توصیه می‌کند برای درک معنویت به جبهه‌ها بیایند. و در پاسخ سؤالی می‌گوید: من هیچ‌کاره بودم. همه چیز با اراده‌ی خدا انجام می‌شد. من فقط وسیله بودم.

وقتی شهرک زبیدات عراق در عملیات محرم به تصرف رزمندگان درآمد این نوجوان غیور به عنوان بخشدار این شهر انتخاب شد. نام مهرداد عزیزاللهی بر روی تابلوی ورودی شهر نصب گردید. مهرداد برادر دیگری داشت که قبل از او به شهادت رسید. چند سال بعد در کنکور دانشگاه پذیرفته شد اما سریع به منطقه برگشت. در جواب یکی از دوستان گفت: این دنیای وانفسا جای ماندن نیست. ترسیدم جابمانم!

آخرین بار شب عملیات کربلای ۴ او را دیدیم. یکپارچه نور شده بود. در آن عملیات حماسه آفرید به علت حجم بالای آتش دشمن به شهادت رسید و پیکر مطهرش چند سال در منطقه ماند. سپس به اصفهان برگشت و در کنار برادرش به خاک سپرده شد. متن زیر وصیتنامه‌ی مهرداد در پانزده سالگی است:

«ان الله اشتری من المومنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل

الله فیقتلون و یقتلون...» «توبه آیه ۱۱۱»

«خدا جان و مال اهل ایمان را به بهای بهشت خریداری کرده. آنها در راه

خدا جهاد می کنند که دشمنان دین را به قتل رسانند و یا خود کشته شوند این وعده‌ی قطعی است و...»

شهادت می دهم به وحدانیت خدا، شهادت می دهم که محمد فرستاده‌ی خدا و علی ولی اوست.

اکنون که چند روز به عملیات باقی نمانده، وظیفه‌ی خود می دانم که چند جمله‌ای به عنوان وصیتنامه برای پدر و مادر عزیز و امت شهیدپرور ایران بنویسم. پدران، مادران، برادران و خواهران! لحظه‌ای به کشتارهای اسرائیل غاصب در لبنان و فلسطین بیندیشید. لحظه‌ای به زنان و کودکان مظلوم که وحشیانه زیر بمبارانهای اسرائیل جان می دهند و جنایتهای آمریکا که به وسیله‌ی صدام کافر بر ما تحمیل شده است تأمل کنید.

آیا وقت آن نرسیده است که سلاح برگزید یا به هر طریق که خود می دانید به مبارزه علیه این جنایتکاران برخیزید، من به عنوان یک مسلمان در خط ولایت فقیه و به دستور امام عزیز که فرمودند:

«جوانان عزیز به جبهه‌ها بشتابید تا جامه‌ی ذلت نپوشیم.»

وظیفه‌ی خود می دانم که لحظه‌ای درنگ نکنم و به جبهه شتافتم و خدا را شکر می کنم که این توفیق را نصیبم کرد، تا بتوانیم در صف رزمندگان اسلام علیه کفار بجنگیم.

و هم اکنون که در پشت جبهه هستم و داریم آماده می شویم. برای عملیات، چون چند روزی بیشتر به عملیات نمانده لازم می دانم که از پدر و مادرم صمیمانه تشکر کنم که به من اجازه دادند که به جبهه بیایم و خود آنها زمینه‌ی جبهه رفتن را برایم فراهم کردند.

پدر و مادر عزیزم در مدت هشت ماهی که در جبهه بودم، دعاگوی رهبر

عزیز و شما بوده‌ام، در این مدت شاهد شهادت بعضی از دوستانم بودم و تأسف می‌خورم که چرا من چنین لیاقتی نداشتم.

به هر حال عملیات نزدیک است و ممکن است که در این عملیات به شرف شهادت نائل گردم که در این صورت از شما می‌خواهم که در شهادت من صبور باشید و از شیون و زاری خودداری کنید و اگر برایم گریه می‌کنید به یاد ابا عبدالله الحسین (علیه السلام) سرور شهیدان، گریه کنید.

در اینجا لازم می‌دانم چند جمله‌ای هم با برادران و خواهران وصیت کنم که پیرو خط ولایت فقیه باشید و دستورات امام عزیز را موبه‌موا اجرا کنید و طرفدار روحانیت باشید.

کشور بدون روحانیت مثل کشور بدون طبیب است و من به عنوان برادر کوچک از شما می‌خواهم که همچنان که شعار می‌دهید به شعارهایتان جامه‌ی عمل پوشانید.

چون شعار بدون عمل به هیچ دردی نمی‌خورد و مثل این است که شعار بدهیم: «ما همه گوش به فرمان توایم خمینی» ولی دستورات امام را اطاعت نکنیم، پس بکوشید تا شعارهایتان همراه با عمل باشد.

اما سخنی با منافقان کوردل، ای از خدا بی‌خبران، من می‌دانم که شما ناآگاهانه و کورکورانه عمل می‌کنید، اما لحظه‌ای بیندیشید که اگر شما با روحانیت و جمهوری اسلامی دشمن هستید و آنها را می‌کشید، پس چرا زنان و کودکان معصوم را به خاک و خون می‌کشید!؟

لحظاتی به خود بیایید، آنقدر پست و احمق هستید که کمترین عاطفه‌ای هم ندارید.

فردای قیامت جلوی شما را می‌گیرم، حال تا دیر نشده به شما نصیحت

می‌کنم که به دامن اسلام برگردید که اسلام همه چیز دارد.
در پایان جا دارد، بار دیگر از پدر و مادر عزیزم تشکر کنم که پانزده سال
برایم زحمت کشیده‌اید و این چنین فرزندى تربیت کردید، تا جانش را در
راه اسلام فدا کند.

ان شاء الله که خدا شما را از صابران قرار بدهد البته باید افتخار کنید که
امانت خدا را سالم تحویلش دادید.

اما زبان من قدرت تشکر از شما و برادرانم را ندارد از شما و از تمام
دوستان، همکلاسیه‌هایم و بچه‌های محل و خویشاوندان، استادان و برادرانم
طلب حلالیت می‌کنم.

امیدوارم همیشه در پناه امام زمان (عجل الله) موفق و موید در راه اسلام
بکوشید و همیشه این دعای بزرگ را فراموش نکنید:
«خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار.»

والسلام على من الفرج المهدى

۱۳۶۴/۷/۲۷ مهرداد عزیز اللهی

۴۴- نامه‌های فهیمه



زنده یاد فهیمه باباییان پور

فهیمه باباییان پور، از زنان نمونه‌ی انقلاب است که در تقوا، حجاب، احسان، خدمت و شجاعت و... شهره گردید. چهارده سال از عمر او می‌گذشت که انقلاب اسلامی در ایران پیروز شد.

در آبان‌ماه سال ۶۰، به درخواست ازدواج غلامرضا صادق‌زاده کسی که او را یارای همراهی با خود می‌دید پاسخ مثبت داد.

فهیمه به اتفاق وی، برای جاری کردن خطبه‌ی عقد، راهی جماران شدند و آن‌گاه که حضرت امام(ره) از فهیمه درخواست وکالت کردند، گفت: جواب من مشروط است!

اطرافیان با تعجب پرسیدند: چه شرطی؟!

فهیمه به امام(ره) گفت: به شرط دعای شما برای شهادت هر دوی ما در این دنیا و قبول شفاعت ما در آخرت!

پس از جاری شدن خطبه‌ی عقد، فهیمه و غلامرضا برای زیارت قبور شهدا، به بهشت زهرا رفتند و با شهیدان پیمانی ناگسستی بستند.

در روز سیزدهم آبان، صیغه‌ی عقد محرمیت جاری شد و غلامرضا در روز ۲۴ آبان راهی جبهه شد. اولین نامه‌ای که از غلامرضا به دست همسرش رسید، متن وصیتنامه‌ی او بود. فهیمه در جوابش نگاشت: وصیتنامه‌ات را در نامه‌ی بعد کامل کن!

پس از عملیات فتح‌المبین غلامرضا از جبهه برگشت و در بیت المقدس حماسه آفرید. فهیمه در عالم رؤیا دیده بود که غلامرضا شهید می‌شود؛ از این رو، به یقین می‌دانست که این سفر، آخرین سفر اوست؛ لذا به مادرش می‌گوید: خوب به غلامرضا نگاه کن که دیگر او را نخواهی دید!

در روز ششم تیرماه سال ۱۳۶۱ غلامرضا عروجه‌ی عاشقانه داشت. فهیمه با لباسی سفید، بر جسد پاره‌پاره‌ی شوهرش حضور یافت، دسته‌گل روز ازدواجش را به دست گرفت و با صلابتی تمام، پیشاپیش جمعیت

تشیع کننده به راه افتاد و فریاد بر آورد: ای همسر شهیدم، راحت ادامه دارد!
و نیز با صدایی رسا گفت: «الهی رضاً برضائک...»
و پس از آن فهیمه، پیام رسان خون غلامرضا شد. پس از چندی، وی به سفارش غلامرضا، ازدواج مجدد کرد و زندگی مشترکی را با برادر شوهرش، علیرضا آغاز کرد. علیرضا که طلبه بود، از کلاس معرفت فهیمه درسها گرفت و فهیمه نیز با حمایت علیرضا، با تدریس در مدارس رفاه، بهار آزادی و روشنگر و همچنین پیش قدم شدن در امر کمک رسانی به جبهه‌ها، تحولی در دانش آموزان ایجاد کرد.
بیش از دو روز از ازدواج آنها نگذشته بود که علیرضا عازم میدان جنگ شد. پس از بازگشت علیرضا از جبهه، زندگی فهیمه سر و سامانی گرفت. تولد فرزندشان، «غلامرضا» نیز کانون زندگی شان را گرم تر کرد. ولی دنیا هرگز نتوانست فهیمه را بفریید.

فهمیه، مدتی به قم آمد تا در کنار همسرش، از دریای معارف اسلامی بهره جوید. اما دیری نپایید که دست قضای الهی او را از عرصه‌ی تنگ زمان و مکان رهایی بخشید و فهیمه در روز ۲۷ فروردین ماه سال ۶۷، پس از طوافی پروانه وار بر گرد حرم حضرت معصومه علیها السلام در اثر سانحه‌ای دلخراش، عاشقانه به دیدار پروردگارش شتافت.
کتاب نامه‌های فهیمه مجموعه نامه‌های فهیمه و همسر شهیدش می‌باشد. این نامه‌ها هر یک دریایی از عرفان و معرفت به همراه دارد.

متن زیر قسمتهایی از وصیتنامه‌ی زنده‌یاد فهیمه بابایان پور است که در سن هجده سالگی نوشته است.

بسم الله الرحمن الرحيم

«وصیتنامه‌ی کسی که برای شهادت لحظه شماری می کند»

(ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکه الا تخافوا ولا تحزنوا و بشروا بالجنه التي کنتم توعدون)

با نام خدای بخشنده، وصیتنامه خود را می‌آغازم که خالق ماست و هادی ما همان خدا که آفرینش ما و مرگ ما و رجعت ما و دوباره زنده شدن ما همه و همه در ید قدرت اوست.

و با درود و سلامی بر پیامبرمان و خاتم رسولانمان حضرت محمد ﷺ و بر جانشین برحقش علی علیه السلام و بر یگانه بانوی عالم فاطمه علیها السلام و بر ذریه‌ی پاکش از حسین علیه السلام تا حجت بر حق خدا در زمین و بر ادامه دهندگان این خط هدایت و رسالت و نبوت و امامت همانهایی که نعمت داده شدگان در زمین‌اند (من الانبیاء و الصدیقین و الشهداء و الصالحین)

و با سلامی بر همسرم راهنمای زندگی ام، غلامرضای شهید صادق و خالص عزیز و بر تمامی پویندگان راه آنان از جمله رزمندگان و جانبازان و مؤمنان، شاید که نه، حتماً نگاهستن وصیتنامه برای روسیاهی که حتی بنده‌ی صالحی هم نبوده و در کنار ثناهای جمیلی که او شایسته‌اش نبوده برایش مطرح شده بسیار سخت و مشکل است اما اگر چند جمله‌ای می‌نگارم تنها برای ادای وظیفه‌ی شرعی می‌باشد.

خواهران و برادرانم، تمام آنانی که روزی بر وصیتنامه‌ی این حقیر نگاهی می‌اندازید در این مدت زندگی‌ام به یک اصل رسیدم و آن اینکه هدایت جز با ادامه‌ی خط رسالت و به دنبالش ولایت کسب نمی‌گردد.

بدین منظور سعی‌تان بر این باشد که از حامیان این خط باشید و در طول این مسیر چراغ هدایتتان سراجی منیر باشد که همان قرآن کریم است، به این ریسمان محکم چنگ زنید...

با عمل به دستورات آن راه خود را منور گردانید تا زودتر به مقصد رسید و بدانید که دعاها در این راه وسیله‌ی استواری گامهایتان، آرامش قلبهایتان، مسکن دردهایتان، می‌باشد.

و از همه مهم‌تر وسیله‌ی معراجتان؛ چرا که الدعاء معراج المومن. مسئله‌ی مهم در این مسیر وحدت تمامی مؤمنان برای رسیدن به اهدافتان می‌باشد.

(واعتصموا بحبل الله جميعاً).

و اما چون در این مسیر زندگی‌ام درد آشنا با مصائب شده‌ام که خود از نعمات الهی بود، چرا که در این مسیر انسان آبدیده می‌گردد.

لذا به تمامی آنان که از نبود ظاهری افراد (همان شهدا) احساس دل‌تنگی می‌کنند بگویم که سعی‌تان بر این باشد که مصیبت را نعمت الهی بدانید و صابران این مسیر گردید که با جمیلان صاحبان اجر جزیل خواهید گردید و بدانید خیرتان در آن چیزی است که اتفاق می‌افتد.

و اما اکنون که به حمد خدا مرگ را در چند قدمی‌ام احساس می‌کنم به این نتیجه رسیده‌ام که توشه‌ای برای این سفر ندارم و به این مسئله دست یافتم که از وقت‌هایم که همچون ابران زودگذر، می‌روند (الفرصت تمر مر السحاب) استفاده‌ی احسن را نکرده‌ام.

دل‌م می‌خواهد ای آنان که گوش شنوایی برای سخنان حقیر دارید سعی کنید که به حساب هر روزتان در شب برسید و علاوه بر رجا به خدا خوف از عذابش هم داشته باشید.

پدر و مادر زحمت کشیده‌ام نیز خوب می‌دانند که نتوانستم فرزند خدمتگزاری برایشان باشم تو را به خدا حلالم کنید که در غیر این صورت عذاب الهی به دنبال خواهد بود... و در پایان، امام عزیزی که چند لحظه‌ای از زندگی‌ام را به هم صحبتی‌اش نشسته‌ام و برایم (ان شاء الله) دعا کرد که شهادت در دنیا و شفاعت در آخرت نصیبم شود نیز مرا خواهد بخشید؛ چرا که نتوانستم پیرو خوبی برای این رهبر باشم، و تنها از او می‌خواهم دعای در حق مرا فراموش نکند.

با اینکه خیلی آرزوی دیدار دوباره‌اش و خواندن نماز پشت سرش را داشتم و برای تمامی مسئولین کشوری و روحانیت و آنان که به نحوی در پیشبرد

انقلابمان سهم داشته و موجب نزدیک شدن ظهور امام زمان (عجل الله) شده‌اند
دعا نمایم...

پروردگارا از گناهانم بگذر و مرا لایق هم‌جواری شهدا قرار ده، التماس دعا
خدا نگهدار.

خدایا خدایا تا انقلاب مهدی حتی کنار مهدی (عجل الله) خمینی را نگهدار.
بنده حقیر خداوند

«فهیمه»



۴۵- حرف دل

به راستی چه سری در کلام شهدا نهفته است؟!
آنها چه می دیدند؟!
به کجا رسیده اند؟!
آنچه در پی می خوانید متن وصیتنامه یک شهید است که فرازهای عجیب و
تکان دهنده ای دارد. شما را دعوت می کنیم به خواندن آن.
شهید حاج رحیم جباری سال ۴۷ در قزوین به دنیا آمد و در مردادماه سال
۶۷ و در آخرین روز دفاع مقدس به شهادت رسید.

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و قل رب انزلني منزلا مباركا و انت خير المنزلين. «مومنون/۲۹»
و بگو پرود گارا! مرا به منزل مبارک و جایگاه خیر و برکت خود فرود آر که
تو بهترین فرود آورندگان.
الحمد لله الذي باه مفتوح للطالين و رحمة واسع للعالمين و مغفرة شفاء
للمذنبين.
اللهم جعل غناي في نفسي و اليقين في قلبي، و الاخلاص في عملي.

هر که حرفی ز کتاب دل ما گوش کند
 هر چه از هر که شنیدست فراموش کند
 تا ابد از دو جهان بی خبر افتد مدهوش
 هر که یک جرعه می از، ساغر ما نوش کند
 الهی! راز دل را نهفتن دشوار است و گفتن دشوارتر.

خدایا! اینک بنده‌ای تنها از قعر ذلتها و سیاهی ظلمتها و انبوه غربتها با تو سخن
 می‌گویم.

خدایا! اکنون گنه‌کاری دروازه‌ی قلبش را به رویت باز می‌کند و مشت
 چرکین و خروارها رسوایی را به امیدی بر تو ارزانی می‌دارد.

بارالها! روسیاهی از اندرون گرداب معصیت فریاد بلندی سازد و از اعماق
 زشتیها و پلیدیها به تو مسئلت می‌نماید.

ای خدا! تو شاهدی که فراوانی گناهانم و کثرت عصیانم و شدت طغیانم مرا
 چنان شرمنده ساخته که خویش را شایسته‌ی آن نمی‌بینم که با تو سخن بگویم.
 پروردگارا! تو خود گواهی که شرمسارم و پس از این همه گناه، دوباره در
 خانه‌ات را به صدا درآوردم.

خدایا! از همه چیز و همه کس شرمنده‌تر منم.

خدایا! از آفتاب، از ماه، از ستارگان، از انس و جن و حتی از شیطان
 شرمنده‌ترم که همه در کار خود استوارند و به آنچه که برایش آفریده شده‌اند
 عمل می‌کنند، ولی این سست‌عهد چه ناپایدار است، چه پیمانها که با تو بستم
 و شکستم.

خدایا! شرمسارم، تو دستم بگیر. خدایا! شیطان در تمام اعماق وجودم رخنه
 کرده و مرا از یاد تو بازداشته است.

خدایا! گاه در دریای گناهانم می‌نگرم؛ خویش را شقی‌ترین می‌یابم و از خودم مأیوس می‌شوم.

آخر خدایا! کدام نماز را از این غافل می‌پذیری که دل به سوی کعبه داشتن چه سودی بخشد آن کس را که دل به سوی خداوند کعبه ندارد؟ و کدام دعا را از محبوب نفس اجابت می‌کنی؟ چه عذابی از حجاب سخت‌تر؟

گفتم که روی خوبت از من چنان پنهان است

گفتا تو خود حجابی ورنه رخم عیان است

خدایا! به حق خودت از جهنم حجابم برهان، ولیکن خدایا! خدایا! اقیانوس بیکران رحمت تو مرا از نگاه به گناهانم باز می‌داری، به قول مولا علی علیه السلام، آن غریب دیار عشق که چه زیبا در مناجات شعبانیه می‌فرماید: «الهی! ان اخذتني بجرمی اخذتک بعفوک ان اخذتني بذنوبی اخذتک بمغفرتک.»

خدایا! اگر مرا به گناهان و جرم‌هایم مؤاخذه کنی تو را مؤاخذه می‌کنم به عفو و مغفرت.

من نیز خدایا! تو را به عفو و کرم می‌گیرم. به حق خودت مرا از خود مران. خدایا! افسوس که این چند روز به معرفت تو نگذشت و عشق تو در دل جای نگرفت، اما به هر حال امیدوارم که تا آخر از در زدن خانه‌ی تو خسته نشوم و این خسران را به خواندن بر رحمانیت جبران کنم.

فریاد خواهیم زد: خدایا! من اولین بنده‌ی تو نیستم که عفو کنی و چه بسیار گناهکارانی را که بخشوده‌ای.

خدایا! چه کنم که فقیرم و تو غنی؟ از در گاهت کم نمی‌شود اگر مرا لایق عفو و رحمت بگردانی.

ای عزیز! این بار گناه را به کجا بکشم و این کوس رسوایی را بر کجا بزنم و

این قصه، که غصه را با که گویم، که من یک وجود حقیر و کثیف بودم. وجودم حضور گناه بود و هویت، هویت عصیان، شیطان مرا به پستی کشانده بود و در حضور تو معصیتها می کردم، ولی، ولی هر چه از تو می رسید، محبت و لطف و کرامت بود. و دریافت این بنده از تو محبت بود و از من روی برگرداندن، از تو کرامت بود و از بندهات طغیان و چموشی.

ای خالق من! ای اقیانوس بیکران عفو و کرم! تو در اوج بزرگی و عظمت ملکوتی ات به ضیافتها خواندی ام و من در حضيض ذلت به تو دشمنی کردم. آری، گویی این جمله دعای افتتاح، شرح احوال من است که: خدایا! تو دعوت می کنی و من روی برمی گردانم و تو محبت می ورزی و من دشمنی می کنم. خدایا! از آن لحظه که تو را شناختم عاشقت شدم و از هنگامی که طعم محبت را چشیدم دیوانه ات.

الهی وقتی که رحمت را عیان دیدم، شیفته ات گشتم. ای مهربان! ای عطوف! وجود حقیرم تحمل این همه خوبی و بزرگی تو را ندارد. تو چقدر خوبی که مرا در عین کوچکی و پستی که به تو پشت کرده بودم، فراموش نساختی و در بلندای جبروتی ات به انتظار این آلوده دامان نشستی. ای معبود من! اگر در آن حال، مشیت تو بر مرگ من قرار می گرفت و ندا می آمد که رخت دیار دگر بند و ملک الموت از در اتاقم وارد می شد، آه خدایا! چه حالی بود مرا؟ ای خدای بخشنده! مرا به بزرگی ات بپذیر و به گناهانم منگر و به پشیمانی قلبم نگاه کن.

معبودا! این بنده را از خویش مران. با او به فضل و رحمت خود رفتار کن. الهی! در این چند صباح عمر، عملی خالص و پربرار نمی یابم، اکنون خود را غریقی یافته ام که امیدش به توست.

خدایا! تو مرا در دنیا کمکها نمودی، بارالها! در آخرت در وقت حساب پرونده‌ی اعمال، به کمک تو محتاجم، مرا در آن لحظات قهر مگیر.

الهی! ما همه بیچاره‌ایم و تنها تو چاره‌ای، ما همه هیچ کاره‌ایم و تنها تو کاره‌ای، اینک من بیچاره‌ای هستم بی‌پناه، با انبوهی از گناه، ولی با قلبی شکسته که با دعوت خودت دیگر بار به سوی درگاہت کشیده می‌شوم که: «قل یا عبادى الذین اسرفوا على أنفسهم لا تقنطوا من رحمة الله، ان الله یغفر الذنوب جميعا، إنه هو الغفور الرحیم.»

ای رسول ما، به آن بندگانم که بر نفس خودشان اسراف کردند بگو: هرگز از رحمت خدا ناامید مباشید، البته خدا همه گناهان را خواهد بخشید و او خدایی بسیار آمرزنده و مهربان است. «الزمر/۵۳»

خدایا! از آن لحظه که تو را شناختم عاشقت شدم و از هنگامی که طعم محبت را چشیدم دیوانه‌ات، الهی وقتی که رحمتت را عیان دیدم، شیفته‌ات گشتم. یا رب! ای که چشم امیدم تنها به درگاهت هست، به خویش که می‌پردازم جز پوچی نمی‌یابم و به تو که می‌رسم همه چیز را می‌بینم.

ای همه چیز، ای بالاتر از همه چیز، این هیچ را به لطف خودت پذیرا باش. مهربانا! رخصت وصل تو را می‌طلبم که در دل سنگ، آتش افکنده‌ای و شرار عشق تو را طالبم تا خویش را در پای آن بسوزانم و به سوی لقاییت پروازها کنم. خدایا! هر کی آسودگی می‌خواهد اما من آتش عشق می‌طلبم و هر کی عقل می‌طلبد اما من دیوانگی، دیوانه‌ی توام عزیز، دیوانه‌ترم کن.

خدایا! هر کی دوا می‌خواهد، اما من آرزوی درد دارم. بگذار لذتها نصیب بندگان حقیرت شوند. هر کی آرامش می‌خواهد، اما من عاشق بی‌تابی‌ام.

خدایا! تو می‌دانی که تاکنون چند بار در دعای کمیل فریاد زده‌ایم: اللهم

اجعل قلبی بحبک متیما. خدایا قلب مرا به حب و عشق خودت، بی تاب فرما.

ای مقلب القلوب! عشقت مرا آواره‌ی بیابانهای جنوب و غرب ساخته است و یادت آرام از کفم ربوده، محبت آرامش از خاطرم برده، نامت قلبم را شیدای خود کرده، ای منورالنور! مرا در این حالات مستدام دار. ای محول الاحوال! در درونم غوغا به پا کرده‌ای، وجودم را آتش زده‌ای، دلم را بی‌قرار کرده‌ای، روحم را در طلب لقاییت به پرواز کشانده‌ای، ای قدوس! این حال را احسن ساز. ای مجیب الدعوات! هر لحظه‌ای به صد خیال به دنبال می‌گردم، هر دم به صد مسیر به جست‌وجویت برمی‌خیزم، هر شب به آرزوها به خواب می‌روم و هر سحر به شوق وصال به دعا می‌نشینم.

ای مهربان! دعایم را مستجاب کن، خودت را به من بنما که من بی‌تو کالبدی بیش نیستم. ای حبیب قلوب الصادقین! به من صداقت در ایمان و اخلاص در عمل عنایت کن و یاد خودت را در قلبم شعله‌ور ساز.

ای معطی المسئلات! به من قدرت استقرار بر خویش و پیروزی بر هوی و هوس عنایت کن و متاع بی‌چیز و فریبده‌ی دنیا که مرا از تو باز می‌دارد در دیده‌ام حقیر ساز.

ای منجی المهلکات! به آن امید رخ بر خاک در گاهت می‌سایم که رحمتی از رحمان بی‌انتهایت بر غضب و قهاریتت پیشی گیرد و از ظلمات پوچی و تنهایی به نور هدایت و نورانیات اجابت و حلاوت عبادت بکشاندم.

یا غیاث المستغیثین! به دادم برس، مرا از اضطرابها برهان که همانا دلها به یاد تو آرام می‌گیرد. خدایا، خدایا! من عشق و شهادت را از تو می‌خواهم. من وصال می‌جویم. من به دنبال توام. خدایا! کجایی؟ مرا پیش خودت ببر.

دوری از مهر رخت ای مه تابان تا کی؟
 ریزم از دست غمت، اشک چو باران تا کی؟
 نرسد دست به دامان وصال تا چند؟
 آخر ای صبح امید، این شب هجران تا کی؟

خدایا! من شهادت می‌خواهم، خدایا! من عاشق توام. کلمات و آثار که اینقدر شیرین و دلنشین‌اند پس خودت چگونه‌ای؟! اگر بهشت شیرین است بهشت آفرین چگونه است؟! ای خدا! خوشا آن دم که در تو گمم، فاصله‌ها از میان رفته‌اند، گویی در آغوش توام، خدایا چقدر فریاد بزنم؟ مرا از این قفس آزاد کن، من مال توام، مرا پیش خودت ببر.

دوستان: در خط ولایت فقیه قدم بردارید و شکرگزار خدا باشید و شما برادران عزیزم! شما را سفارش می‌کنم به تقوی و دوری از گناه و فرمانبری از دستورات دین مبین اسلام که الحمدلله همگی به این امر مقید می‌باشید.

و اما شما خواهرانم! شما را سفارش می‌کنم به صبر و حجاب و پیروی از فاطمة الزهراء علیها السلام الگوی همه زنهای جهان و بدانید که بزرگ‌ترین زینت برای زن مسلمان، حجاب است، حجاب است، حجاب.

و اما تو ای مادر عزیزم! با تو سخنها دارم، مادر ای کاش بودی و می‌دیدید که جبهه خانهای عشق یار است؛ چه جلالی دارد، مادر! نمی‌دانی چه شبهای پر خاطره‌ای اینجا داریم.

مادر! بر بچه‌ها مکاشفات پیش می‌آمد. مادر! بچه‌ها شبها به دنبال مهدی می‌گشتند. مادر! کاش می‌بودی و می‌دیدید که یارانم چگونه چون لاله‌های سرخ به خون آغشته می‌شدند. مادر! کاش بودی و می‌دیدید پاک‌ترین فرزندان این مرز و بوم چگونه لیبک‌گویان به ملا اعلی می‌شتابند.

مادر! کاش بودی و حکایت حماسه‌ها را به چشم خویش شاهد می‌گشتی. مادر! می‌دانم هر شب که سرت را بر بالین می‌گذاری یاد من می‌کنی. مادر! می‌دانم بعضی از شب‌ها خواب مرا می‌بینی که مثل همیشه از جبهه آمده‌ام و مرا در آغوش می‌گیری. مادر! می‌دانم که گاه نیمه‌های شب زمزمه‌های نماز شبت با صدای گریه‌ی عاشقانه‌ات در هم می‌آمیزد. ولی مادر زمان رفتن است و هنگام کوچ کردن.

با وجود اینکه می‌دانم چه سختیها و مشقتها برایم کشیده‌ای که نتوانستم جبران کنم ولی امیدوارم مرا ببخشی و شیرت را حلالم کنی.

آری مادر! باید رفت، ارزش ما به رفتن است، مگر حسین و یارانش نرفتند؟ مگر دیگر ائمه‌ی اطهار نرفتند؟ و من به تو نمی‌گویم که گریه مکن زیرا گریه بر شهید شرکت در حماسه‌ی اوست و می‌دانم که فرزندت را یک عمر تربیت کرده‌ای و دوست داشتی که دامادی‌اش را شاهد باشی.

ولی مادر، مگر تو کربلا نمی‌خواهی، مگر تو همیشه در عزای حسین اشک نمی‌ریختی؟ پس بگذار ما برویم.

مادر! تا دستهایمان را بر حلقه‌های ضریح امام حسین حلقه نکنیم و عقده‌های دیرینه‌ی سینه‌مان را بیرون نریزیم دست برنخواهیم داشت. آه چه لذتی دارد آن لحظه، هق‌هق گریه‌هایمان فضا را پر خواهد ساخت. حسین جان می‌دانی به چه قیمتی به آنجا خواهیم رسید.

مادر! ما از تمام انبیا، محمد را و از تمام رهبران علی را و از تمام مجاهدان حسین را و از تمام قصه‌ها قیام را و از تمام کتابها، قرآن را برگزیده‌ایم.

حقیر رحیم جباری ۶۶/۱۲/۵

۴۶- مسافر کربلا



شهید علیرضا کریمی

چهار ساله بود. مریضی سختی گرفت. پزشکان جوابش کردند. گفتند: این بچه زنده نمی‌ماند! پدرش او را نذر آقا ابوالفضل علیه السلام کرد. به نیت فرزندش به فقرا غذا می‌داد. تا اینکه به طرز معجزه آسایی این فرزند شفا یافت!

هر چه بزرگ‌تر می‌شد ارادت قلبی او به قمر بنی هاشم علیه السلام بیشتر می‌شد. دوم راهنمایی درس را رها کرد. تاریخ تولد شناسنامه را تغییر داد و از اصفهان به جبهه رفت!

در جبهه آنقدر شجاعت از خود نشان داد که مسئول دسته گروهان ابوالفضل علیه السلام از لشکر امام حسین علیه السلام شد. خوشحال بود که به عاشقان اربابش خدمت می‌کند.

علیرضا کریمی شانزده سال بیشتر نداشت. آخرین باری که به جبهه می‌رفت گفت: راه کربلا که باز شد برمی‌گردم!

پانزده سال بعد پیکرش بازگشت. همان روزی که اولین کاروان به طور رسمی به سوی کربلا می‌رفت!! آمده بود به خواب مسئول تفحص و گفته بود: زمانش رسیده که من برگردم!! محل حضور پیکرش را گفته بود!!

عجیب بود. پیکرش به شهر دیگری منتقل شد.

مدتی بعد او را آوردند. روزی که تشییع شد تاسوعا بود. روز ابوالفضل علیه السلام در پایان آخرین نامه‌اش برای همه من و شما نوشته بود:

به امید دیدار در کربلا برادر شما علیرضا.

حالا هر کس مشکلی برای سفر کربلا دارد به سراغ او می‌رود!

علیرضا در شانزده سالگی و سه ماه قبل از شهادت وصیتنامه‌ی خود را نوشت.

«هرگز آنان که در راه خدا کشته می شوند مرده نپندارید، بلکه آنان زنده اند و نزد پروردگار خویش روزی می خورند.»

به نام خدا و با سلام به حضرت مهدی (عجل الله) و نایب برحقش امام خمینی و تمامی کسانی که در راه اسلام خدمت می کنند.

شکر خدا را می نمایم که قدری مهلتم داد تا اسلام واقعی را بشناسم و در تاریکی جهل از دنیا نروم.

انقلاب اسلامی باعث شد که سر از گریبان خود بیرون آوریم و دور و بر خود را بنگریم و به زندگی از دید دیگری نگاه کنیم.

آری امام کاری بس عظیم کرد، باعث شد دنیا از خواب بیدار شود و انسانیت را دوباره یادآوری نمود.

من خوشحالم که جانم را نثار اسلام و مکتب رسول الله ﷺ و علی علیه السلام می کنم و افتخار می کنم که مرام و مکتب من اسلام است.

اسلام به من فهماند که چگونه بیندیش و چگونه راه را انتخاب کن. من با قلبی روشن خون خود را برای اسلام می ریزم و پیام می رسانم که با جاری شدن خونمان است که حکومتمان نورانی تر و به حکومت عدل صاحب الزمان (عجل الله) متصل می شود. امیدوارم که حکومت ما زمینه ساز انقلاب امام مهدی (عجل الله) باشد.

اما مادر جان بعد از شنیدن شهادتم اشک نریز، زیرا امام بزرگوار ما نیز در سوگ فرزندان اشک نریخت. چون می دانست رضای خدا در این امر است. و شما پدر بزرگوارم، وصیتم به شما این است که راه مرا در کمک به فقرا و نیازمندان ادامه دهید.

شما خواهرانم؛ شما هم زینب زمان باشید و پسرانتان را حسین وار تربیت کنید

و در راه خدا مبارزه کنید.

خدایا تو می‌دانی که من هر چه کرده‌ام برای رضای تو بوده، پس ما را یاری کن که در راه تو قدم برداریم.

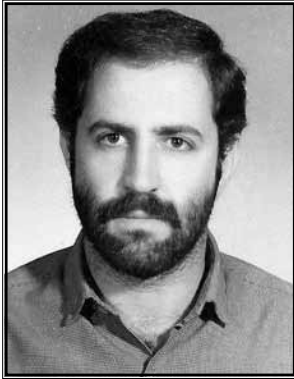
خدایا! اسلام را پیروز کن و اگر در من لیاقت می‌بینی شربت گوارای شهادت را به من بنوشان.

و شما ای منافقین فراری از خلق که بعد از پیروزی انقلاب فقط اسم و نام سازمانتان را به دنبال می‌کشید، به عنوان یک برادر دلم برای شما می‌سوزد، یک مشت جوان پاک که رهبران‌شان آنها را منحرف کرده‌اند، کمی فکر کنید! به خود بیایید!

خدایا! این پیر جماران، این بت‌شکن تاریخ، این در هم کوبنده‌ی ستمگران را در پرتو خود نگه دار.

خداوند! تو می‌دانی، به حدی گناه کرده‌ام که شرمنده‌ام، به عظمت و بخشندگی‌ات مرا ببخش.

خدایا! مرا به خودم وا مگذار! پدر و مادرم را نیز ببخش و آمرزشت را نصیبشان فرما.



شهید رسول حیدری

۴۷- شهید سرحدات اسلامی

بچه ملایر بود. وقتی جنگ شروع شد به سوی جبهه شتافت. لحظه‌ای آرامش و سکون نداشت.

در راه اسلام از هیچ کوششی دریغ نکرد. بارها مجروح شد اما دست از تلاش برنداشت. دفاع مقدس به پایان رسید اما نبرد بین اسلام و کفر همچنان ادامه داشت.

سال ۷۱ مسلمانان منطقه‌ی بوسنی و هرزگوین به استقلال این منطقه رأی دادند. در قلب اروپا کشوری اسلامی تشکیل شد.

دشمنان نتوانستند ایجاد کشوری اسلامی را در قلب اروپا تحمل کنند. کشتار مسلمانان توسط جلاوران صرب در مقابل چشم جهانیان ادامه یافت. حاج رسول حیدری این بار به یاری آنان شتافت.

او در قلب مردم مسلمان بوسنی راه یافته بود. مردم بسیار به او علاقه داشتند.

در روز عید غدیر با مادرش تماس گرفت و خداحافظی کرد. روز بعد در حالی که از جاده‌های جنوبی منطقه بوسنی عبور می‌کردند به همراه یکی از رزمندگان مسلمان بوسنیایی در کمین صربها گرفتار شده و به شهادت رسیدند. حاج رسول چند روز قبل از شهادت وصیتنامه‌ی خود را تنظیم نمود.

«بسم الله الرحمن الرحيم»

با سلام و درودهای فراوان به پیشگاه صاحب الامر ولی عصر آقا امام زمان (عجل الله) و با درود بسیار بر روح پاک بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران

امام خمینی و با نثار خالصانه‌ترین احترامات و سلام فراوان به پیشگاه ولی امر مسلمین حضرت آیت الله خامنه‌ای (حفظ الله).

و با نثار زیباترین سپاسها به پیشگاه ارواح طیبه‌ی شهدا از آغاز تا کنون.

اینجانب رسول حیدری فرزند ابراهیم متولد ۱۳۳۹ در کمال سلامتی جسم با استعانت از درگاه حضرت حق باری تعالی وصیتنامه خویش را به تحریر در می‌آورم. ان شاء الله مورد قبول درگاهش باشد.

فلاسفه و حکما بر این قائلند که فصل بین انسان و حیوان ناطقیت انسان است. (الانسان حیوان ناطق) ولی فصل و تمایز بین انسانها با حیوانات و حتی انسانها با یکدیگر در دو جهت است:

۱- داشتن درد

۲- غم غربت و فراق

فرق بین انسان و حیوان درد داشتن و صاحب درد بودن است، اما به گفته‌ی شهید مطهری (ره) درد انسان فقط درد خداست. درد دوری از حق است و میل بازگشت به قرب حق و جوار رب العالمین است.

و اما درد ما درد اسلام است، درد مظلومیت حسین علیه السلام در کربلاست، درد نامردیهای روا داشته در حق مولایمان علی علیه السلام است. درد ما درد اسارت جانگاہ میلیونها مسلمان است. درد ما درد دوری از حق است...

در طی مدت دوازده سال گذشته در حال و هوای سالهای سیراب شدنمان از سرچشمه‌ی عشق و محبت، همیشه از خداوند خواسته بودم شهادت را نصیبم کند. هر چند که یارای پرواز با پرستوها را نداشتم اما پای بسته در خاک ماندم.

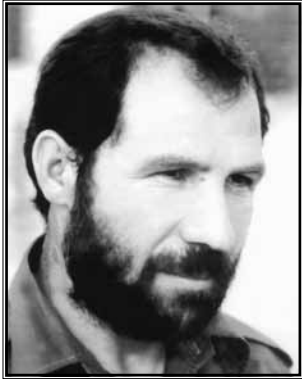
و حالا خدایا شکوه ندارم. تو بزرگ‌تر از آنی که من حقیر از رحمت تو

ناامید باشم. تو غفور و بخشنده تر از آنی که من در زیر بار معاصی ناامید شوم.
 ولی پروردگارا هر چه هست قسم می‌دهم به تنهایی علی علیه السلام به مظلومیت
 حسن علیه السلام و به خون حسین علیه السلام مرا در جوار رحمت خود بپذیر.
 خدایا تو خود می‌دانی که درد استغاثه مسلمانان، درد نوامیس برباد رفته‌مان
 و زنان به بردگی برده شده‌مان مرا به قیام فرا می‌خواند، تو خود یاری‌ام ده و
 یاد و ذکر خود را بر من مستولی بخش، و قلبم را از ایمانت اطمینان بخش.
 اللهم رزقنا توفیق شهادة فی سبیلک

والسلام علیکم ورحمة الله ۷۱/۵/۲۵

رسول حیدری

۴۸- جامانده



شهید مصیب مرادی

در روستاهای اطراف آبیگ قزوین به دنیا آمد. خانواده‌ای مذهبی داشت، متدین، اهل دقت در حلال و حرام و...

مصیب در ماجراهای پیروزی انقلاب نقش مؤثری داشت. بلافاصله به پادگان لویزان رفت و دوره جنگهای پارتیزانی را گذراند.

ایشان از اولین نیروهایی بود که به همراه سید محمد ابوترابی لباس رزم پوشید و در غالب گروه حافظ وحدت، عازم کردستان شد. با شروع جنگ او جزء اولین نیروهایی بود که به مقابله با دشمن پرداخت. او به همراه شهید چمران در ستاد جنگهای نامنظم فعالیت می کرد.

زمانی که در لشکر ۸ نجف بودیم حاج احمد کاظمی از ایشان خواست گردان غواص را راهاندازی کند. قبل از آن هم گردان تخریب را از همان بچه‌های قزوین راه انداخته بود.

شجاعت، مدیریت و درایت را با هم داشت. برادرانش را به جبهه آورده بود مصیب در طول جنگ مسئولیتهای اطلاعات و تخریب را در لشگرهای ۱۷ و ۸ نجف سپری کرد. او پنجاه درصد جانبازی در کارنامه ایتارش ثبت نمود.

هیچگاه او را مانند روزهای بعد از قبول قطعنامه ندیده بودم. شکسته و دلگیر بود. گویی کاروان رفته و او جامانده است. اما همیشه می گفت: درب شهادت بسته نیست! این راه کماکان باز است.

سال ۷۴ نیروی زمینی سپاه با توجه به تجربه از او درخواست نمود که به جنوب بیاید. آن هم به عنوان ناظر برای پاکسازی مناطق جنگی.

مصیب خوشحال بود. او بار دیگر به مناطقی می رفت که سالهای زیبای زندگی اش را در آنجا گذرانده بود.

در عملیات پاکسازی ۳۸ منطقه وسیع نقش اساسی داشت. صبح روز بیست و هشتم تیر ۸۴ ساعت ده صبح به منطقه دیواندره رفت. می خواست از

پاکسازی این منطقه مطمئن شود. شور و نشاط عجیبی داشت. حال و هوای شبهای عملیات در ذهنش تداعی شده بود. ناگهان صدای انفجار کوهستانهای دیواندره را لرزاند. مصیب مرادی به قافله‌ی شهدا پیوست. نمی‌گویم که از شهادت خود خبر داشت. اما وصیتنامه عجیبی را قبل از شهادت تنظیم کرده بود. در آنجا بعد از اشاره به مسائل شخصی می‌گوید:

خداوندا، دوستانم همه رفتند. کاروان خونین حسینی رفت. دیگر همسنگرانم رفتند و من عقب مانده‌ام.

خدایا دل سوخته‌ام و تنها تو را دارم. خدایا آرزوی نهایی‌ام این است که مرا به کاروان شهدا برسانی تا خونین تو را ملاقات کنم.

بارالها تو خود می‌دانی که کور کورانه به این راه نیامدم. هدفم تنها رضای تو و خدمت به کشور اسلامی و مؤمنان در گاهت بوده و خواهد بود. من خودم عاشقانه به این راه و مکان مقدس جبهه آمده‌ام و به دنبال شهادت می‌روم، تا مرگ را عاشقانه در آغوش بگیرم. خدایا این فوز عظیم را نصیب این بنده‌ی عاصیت بفرما.

به شما وصیت می‌کنم که زرق و برق زندگی دنیا و مشکلات زندگی شما را از خط قرآن و ولایت فقیه و رهبری انقلاب دور نکنند.

از ولایت فقیه عقب ننماید و جلو نیفتید. از ولایت عقب ماندن باعث ذلت است و پیشی گرفتن باعث هلاکت.

از فرزندان و دوستانم می‌خواهم دست از ولایت و رهبری عزیز برندارند. در نماز جمعه و مراسم مذهبی شرکت کنند، تا فرزندانیشان با نماز و قرآن و مسجد آشنا شوند.

وصیتی هم به همه دوستانم دارم: از همه شما می‌خواهم پشتیبان ولایت فقیه و رهبری حضرت آیت‌الله خامنه‌ای باشید.

اگر کسی در بین شما باشد که خدای ناکرده معتقد به ولایت فقیه و رهبری ایشان نباشد در تشییع جنازه‌ی این حقیر شرکت نفرماید.

والسلام. بنده‌ی عاصی و گنهکار

مصیب مرادی



شهید سید مجتبی علمدار

۴۹- علمدار عشق

عاشقی بود دلسوخته. وجودش با محبت حضرت زهرا علیها السلام آمیخته شده بود. از زمانی که پا در عرصه جهاد نهاد برای رزمندگان محور معنوی شده بود. بسیجیان لشکر ۲۵ کربلا خاطرات او را به یاد دارند. در لحظه لحظه دوران نبرد در کنار آنها بود. او در طی جنگ، جهاد اصغر را با جهاد اکبر توأم نمود. سید بعد از پایان جنگ در همان مناطق ماند. پایان جنگ برای او شروع نبرد فرهنگی بود. مدتی بعد به ساری آمد. راه اندازی هیئت رزمندگان ساری و... از اقداماتش بود. سید در این راه لحظه‌ای آرامش نداشت. خستگی را خسته کرده بود.

سال ۷۵ عوارض شیمیایی به سراغش آمد. زمستان همان سال همه دست به دعا برداشته بودند و شفای سید را می‌خواستند.

یکی از دوستانش می‌گفت: پدرم در زمان جنگ شهید شده بود. یک شب او را در عالم خواب دیدم که با دسته‌گلی زیبا به ساری آمده. از او سؤال کردم پدر جان اینجا چه می‌کنی؟! گفت: امشب با شهدا و... آمده‌ایم استقبال سید!

صبح روز بعد خبر شهادت سید مجتبی علمدار در همه جا پخش شد. متن زیر وصیتنامه شهید سید مجتبی علمدار است که قبل از شهادت نگاشته بود.

... اولین وصیت من به شما راجع به نماز است. چیزی را که فردای قیامت

به آن رسیدگی می‌کنند نماز است. پس سعی کنید در حد توان نمازهایتان را

سروقت بخوانید.

قبل از شروع نماز از خداوند منان توفیق حضور قلب و خضوع و خشوع در نماز طلب کنید.

به همه شما وصیت می‌کنم همه شما که این صفحه را می‌خوانید، قرآن را بخوانید، بیشتر (قرآن را) بشناسید، بیشتر عشق بورزید، بیشتر معرفت به قرآن داشته باشید و دردهایتان را با قرآن درمان کنید. سعی کنید قرآن انیس و مونس‌تان باشد نه زینت دکورها و طاقچه‌های منزل‌تان. بهتر است قرآن رازینت قلبتان کنید. به دوستان و برادران عزیزم وصیت می‌کنم: کاری نکنید که صدای غربت فرزند فاطمه علیها السلام مقام معظم رهبری (حفظه الله) که همان ناله‌ی غریبانه‌ی فاطمه علیها السلام است به گوش برسد.

همان طوری که زمان امام خمینی (ره) گوش به فرمان بودید و در صحنه‌های انقلاب حاضر و آماده ایثار جان و مال و زندگی (بودید) حالا هم اینگونه باشید).

... شیعه‌ها، مسلمانها، حزب‌اللهی‌ها، بسیجیها و... نگذارید تاریخ مظلومیت شیعه تکرار شود. بر همه واجب است مطیع محض فرمایشات مقام معظم رهبری که همان ولی فقیه است باشند؛ چون دشمنان اسلام کمر همت بسته‌اند تا ولایت را از ما بگیرند. شما همت کنید. متحد و یکدل باشید تا کمر دشمنان بشکند و ولایت باقی بماند.

وصیت می‌کنم مرا در گلزار شهدای ساری دفن کنند. تنها امید من همان دستمال سبزی است که همیشه در مجالس و محافل مذهبی همراه من بوده و به اشک چشم دوستانم متبرک شده آن را بر روی صورتم بگذارید.

قبل از آنکه مرا در قبر بگذارند، مداحی داخل قبرم برود و مصیبت جدی‌ی غریب فاطمه‌ی زهرا علیها السلام و جد غریب حسین علیه السلام را بخواند.

به شب اول قبرم نکنم وحشت و ترس
 چون در آن لحظه حسین است که مهمان من است
 ... از اعماق قلبم می گویم، من از ظلمت و فشار قبر خیلی می ترسم. شما را
 به حق پنج تن آل عبا (قسم می دهم) تا می توانید برایم دعا کنید و نماز شب اول
 قبر را برای من بخوانید.
 زمانی که زیر تابوت مرا گرفتید و به سوی آرامگاه می برید تا می توانید
 مهدی (عجل الله) و فاطمه (علیها السلام) را صدا بزنید.

الحقیر سید مجتبی علمدار



سید علیرضا مصطفوی

۵۰- همسفر شهدا

تازه به دنیا آمده بود که جنگ به پایان رسید. سالها بعد وارد بسیج شد و پایگاه را متحول کرد. مسئول فرهنگی شد و فرهنگ محله را تغییر داد. شهدا را ندیده بود اما آنها را خوب می‌شناخت. طلبه‌ای سخت‌کوش و مداحی دلسوخته بود. مطیع ولایت بود. کلام رهبر برای او فصل الخطاب بود. تابستان ۸۸ و قبل از آخرین سفر راهیان نور گفت: زمان پرواز رسیده، این آخرین سفر من است! وصیتنامه‌اش را کامل کرد و رفت. سید در آنجا به حادثه پس از انتخابات ۸۸ اشاره نمود و مطالب مهمی را اشاره کرد. از سفر که برگشت، شهدا به استقبالش آمدند! سید علیرضا مصطفوی به سفر دیگری رفت. همراه با شهدا. برای همیشه!

دست‌نوشته‌های او آنقدر پر معنا و دلنشین بود که مقام معظم رهبری پس از مطالعه آنها مرقوم فرمودند:

خداوند سکینه و سلام را بر قلب این مادر دلسوخته و رحمت بی‌منتها بر روح آن جوان صالح (سید علیرضا مصطفوی) عطا فرماید.

«بسم رب الشهداء و الصدیقین»

به نام خداوندی که شکرگزاران واقعی به نعمتش، نمی‌توانند شکر او را به جای آورند. به نام خداوندی که ما را بی‌هیچ منتی آفرید و بدون منت نیز روزی می‌دهد در حالی که عصیان و گناهان، او را از یاد ما برده است. ولی با این حال او ما را از یاد نمی‌برد اما گناهان ما باعث شد که او نظر لطفش را از ما برگرداند!

آه از محبت او! و وای از عصیان ما، آه از غفران او، وای بر معصیت ما، آه از ستاریت او، وای بر جسارت ما، آه از محبت و لطف او، وای بر کم‌لطفی ما. آری اوست فرماندهی که نافرمانی ما را نادیده گرفت. همیشه از روی محبتش منتظر بود که ما توبه کنیم تا او هم ببخشد و اکنون ما قادر به ستایش او نیستیم. خداوندا تا به حال جز محبت و معرفت و مغفرت از تو چیز دیگری ندیدم. تو بودی که هرگاه حاجتی داشتم برآورده کردی! بی‌آنکه منت بگذاری و اکنون امیدوارم که این حاجتم را نیز برآورده کنی؛ چرا که از لطف بی‌پایانت بعید نیست.

دوست دارم تا آخرین نفسی که در سینه دارم در راه دین و اسلام واقعیت قدم بردارم. و لحظه‌ای از این حرکت غافل نشوم. آرزو دارم در همین مسیر پرهیاهو و پرخطر جان ناقابل را تقدیم کنم.

سخنی با رسول الله ﷺ رحمت للعالمین دارم: ای پیامبر عشق و محبت، من حقیر ناقابل چگونه می‌توانم حق پیامبری تو را ادا کنم. چه مصیبت‌هایی در این راه کشیدی که مردم هدایت شوند. مایه‌ی هدایت بشر شدی تا همه از گمراهی و غفلت بیرون آیند. مایه‌ی رحمت برای عالم شدی. به خدا که تمام بشر مدیون تو هستند و با اخلاق و رفتار و کردار و منشت به ما راه را نشان دادی.

سخنی با علی ع: ای مولایم، ای ولی نعمتم به خدا کسی در عالم به مظلومیت تو نرسید، به جز خاندانت و می‌دانم که هر چه دارم به برکت شما و آل شماست.

اما امان از شیطان که هر کس را به هر نحو گمراه می‌کند. من نیز حق مولا بودن را ادا نکردم.

یا زهرا ع: تمام دلخوشی‌ام در زندگی این بود که می‌توانستم به شما مادر

بگویم. من لیاقت مادر گفتن به شما را ندارم اما محبت شماست که به من لیاقت اولاد بودنت را عطا کرد.

همیشه با خود می گفتم: ای کاش عمرم از هجده سال بیشتر نشود. خجالت می کشم که چنین گنج بی پایانی با این همه عظمت در بندگی خدا و با این مقامات، هجده سال عمر کند و سن من بیشتر شود.

خوشا به حال شهدای گمنام که مادر واقعی آنان شدی. جانم نه بلکه هزار بار جانم فدای خاک چادرت. خدا ذلیل و خوار کرد کسانی که به شما جسارت کردند و در قیامت عذاب آنان را زیاد کند.

همیشه با خود گفتم این چه حرفی است که محبان و مقربان می گویند: شما باید بسوزید تا به خدا و اهل بیت بیشتر نزدیک شوید!

و تازه فهمیدم که به خاطر این است که درب این خانه‌ای که خانه‌ی عصمت و ولایت و اهل بیت بود آتش گرفته و همه پیروان واقعی باید بسوزند! شهدا سوختند! انبیا سوختند، صالحان سوختند، خدا یا ما را نیز بسوزان.

بسوزان هر طریقی می پسندی که آتش از تو و خاکستر از من یا حسن مجتبیٰ علیه السلام: آری اگر صبر شما نبود، کربلا نیز نبود. این صبر تو بود که حماسه‌ی عظیم عاشورا را زنده کرد آری زینب کبری در کلاس ایثار و صبر تو بزرگ شد و به ما یاد دادی که در راه خدا و برابر سختیها صبر پیشه کنیم.

و اکنون سرور و مولایم یا ابا عبد الله الحسین علیه السلام:

همه عمر بر ندارم سر از این خمار مستی

که هنوز من نبودم که تو بر دلم نشستی

چه بگویم، به چه کسی می توان گفت که درون آتش فشان چگونه است.

تا آن را نبینند و لمس نکنند نمی فهمند.

چه زیبا گفت رسول خدا ﷺ: همانا در دلهای مؤمنان از حسین علیه السلام حرارتی است که تا ابد به سردی نمی گراید. از کودکی وقتی محرم می شد درونم طوفانی به پامی شد. آری این حسین است. اکنون بعد از ۱۴۰۰ سال در هر لحظه و هر جا ندا می دهد: «هل من ناصر ینصرنی»

آری هنوز تکیه بر نیزه‌ی شکسته داده و مرا صدا می کند.

وای از دنیا که خود مولا فرمود: مردم عبد دنیا هستند.

آری این غفلت‌کده‌ی دنیا چیست که نمی گذارد صدای اربابم را بشنوم. کور شود چشمی که برای تو نگرید. بشکند دستی که تو را طلب نکند. بشکند پایی که در مسیر تو قدم بر ندارد. اوست که عشاق را می طلبد.

کاروان حرکت کرده و ندا می دهد. صدای کاروان به گوش می رسد. بنگر بر روی گنبد طلایی‌اش و بنگر پرچم سرخی را که به نهاد مظلومیت و خون به اهتزاز در آمده است.

این جوشش خون حسین است که اسلام را آبیاری کرد و این شهدا و خونشان امتداد همین خون است. آیا خون ناقابل ما نیز امکان دارد که امتداد خون سالار شهیدان شود؟!

و دیگر سخنم با اهل بیت است. حیف که مجال نیست بنویسم. که نیاز به نوشتن نیست، من حقیر چه بگویم از این بزرگواریه‌ها چه بگویم از کرامات ولی نعمتم امام رضا علیه السلام.

توی این عالم هستی که همش رو به فناست

به خدا یه دل دارم اونم مال امام رضاست

آری هر چه دارم به برکت شاه خراسان است. برات کربلا و شهادت را از او گرفتند و امیدوارم ما را نیز لایق بدانند.

و چه بگویم از مظلومیت امام عصرم (عجل الله)؛
یا صاحب الزمان چقدر من در حق شما کوتاهی کردم. با چه رویی سرم را
در مقابلت بالا بیاورم. ولی به این امید زنده هستم که شما خانواده اهل محبت
و کرامت هستید.

و اکنون که این مطالب را می نویسم چند ساعت بیشتر به حرکت نمانده!!
از اینکه بدخط بود معذرت می خواهم. مرا حلال کنید و بدیهام را ببخشید.
کسانی که به هر دلیلی از من دلخور شدند را راضی کنید تا از من بگذرند.
در پایان می گویم:

این مجالس اهل بیت و مساجد و بسیج را تنها نگذارید و عمر خود را جای
دیگر تلف نکنید که بیهوده است.

اگر در این برنامه ها هستید مخلصانه کار کنید که به غیر از این فایده ای ندارد.
امیدوارم در این مدت که مرا تحمل کرده اید از من راضی باشید. از شما و
برادران دینی ام می خواهم که حقیر را حلال نمایند.

امیدوارم خداوند متعال کوتاهی مرا در انجام نوکری امام حسین علیه السلام و
انجام وظایف دینی و فرهنگی ببخشد.

از خداوند می خواهم که در راه انجام وظایف دینی به شهادت برسیم و در
لحظه ای آخر عمر امام زمان خود را ملاقات کنیم.

دل مرده ام ز خاک درت زنده می شوم

با مهر تو چون مهر فروزنده می شوم

گر در حریم خویش مرا راه می دهی

از جرم خویش و لطف تو شرمنده می شوم

وصیتنامه

علیرضا در اوج حوادث سیاسی بعد از انتخابات ۸۸ و قبل از آخرین سفر راهیان نور وصیتنامه‌اش را نوشت!! وصیتی که برگرفته از درون پاک و باصفای او بود. این وصیت چون مشعل هدایتی فرا روی همه دوستان و رهروان حال و آینده او قرار خواهد گرفت.

بسم رب الحسین ع

با سلام به امام زمان (عجل الله) و درود بر امام خامنه‌ای ادامه‌دهنده‌ی راه امام راحل و سلام و درود بر امت حزب الله که همیشه عاشورا را زنده نگاه داشته‌اند چه پای بیرقها، چه در میادین جنگ و در کارزارها.

این وصیتنامه متعلق به بنده‌ی عاصی گنه‌کار (سید علیرضا مصطفوی) می‌باشد. شخصی که عمر خود را در جهالت و سیاهی گذراند و کدام جهالت بالاتر از غافل بودن از امام عصر (عجل الله) که امیدوارم خداوند به خاطر اجداد طاهرین آن بزرگواران ما را ببخشد.

بنده‌ی حقیر از این جمله شهید آوینی استمداد می‌جویم که گفت: می‌گویند گنهکاران را در این غافله راهی نیست، اما پشیمانان را که می‌پذیرند.

هم اکنون که می‌بینم عده‌ای در تاریکی فرو رفته‌اند احساس خطر می‌کنم و برای آنها تأسف می‌خورم. و برای آنها از خداوند طلب هدایت می‌کنم. مگر در وصیتنامه شهدا نخواندید که کراراً گفته‌اند: امام و ولایت فقیه را تنها نگذارید.

مگر عمری ندا سر ندادید: ما اهل کوفه نیستیم علی تنها بماند.

مگر تاریخ را ندیدید که چگونه امام خویش را تنها گذاشتند و کاری کردند که مولا سر بر چاه بگرید و با چاه درد و دل نماید. وای بر شما که اکنون فریب خوردید و مشغول بازیهای دنیا و سیاست شدید و راه را گم کردید.

محور، اصل ولایت است. اما شما به خاطر منافع خود آن را زیر پا گذاشتید! عده‌ای به تکه‌ای پارچه متمسک شده‌اند! گویی ورقه‌های قرآن را به سر نیزه گرفته‌اند!!

عده‌ای الله اکبر می‌گویند مثل کسانی که سر از بدن امام حسین علیه السلام جدا کردند و الله اکبر می‌گفتند!!

کوتاهی در دین و ارزشها توجیه‌پذیر نیست. سرزنش بعد از واقعه فایده‌ای نمی‌دهد. تکلیف ما را سید الشهداء مشخص کرده است و راه روشن است. اکنون که جنگ صفین دیگری آغاز شده است، نمی‌گذاریم علی تنها بماند و او را رها نمی‌کنیم.

هم اکنون ندای ملکوتی و مظلومانه‌ی سید الشهداء در گوش تاریخ پیچیده است و سر باختگان و دل‌باختگان و عشاق حرم را فرا می‌خواند.

بیایید تا برویم «رفقا جا نمانید»

برای اطلاعات و فهم و آگاهی بیشتر از حقایق به گفتار شهید آوینی مراجعه فرمایید.

والسلام علیکم (یا زهرا) ۸۸/۳/۲۶ سید علیرضا مصطفوی

دیگر آثار گروه شهید هادی



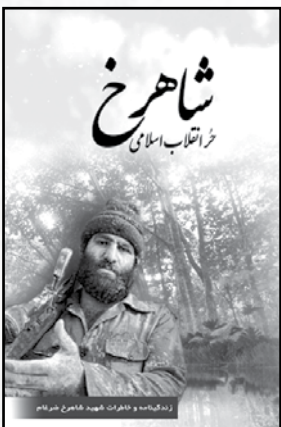
پهلوانی شجاع، مداحی دلسوخته، معلمی فداکار، کشتی‌گیری قهرمان، رفیقی دلسوز، فرماندهی پر تلاش، استاد تهذیب نفس و انسانی عاشق خدا و...

همه این صفات را که جمع کنید، نام زیبای ابراهیم هادی نمایان می‌شود. سال ۵۵ در مسابقات قهرمانی کشتی آزاد تهران به فینال ۷۴ کیلو رسید. ابراهیم در اوج آمادگی بود. اما آنقدر ضعیف کشتی گرفت تا حریفش برنده شود. جایزه نقدی بود. فهمیده بود حریفش به این مبلغ احتیاج دارد.

عملیات مطلع الفجر بود. ابراهیم شجاعانه به سمت دشمن اذان صبح گفت. قلبهای آنان را به لرزه در آورد. هجده نفر خودشان را تسلیم کردند. آنها به سپاه اسلام پیوستند. همه آنها در شلمچه به شهادت رسیدند.

او بنده خالص خدا بود. عارف بزرگ میرزا اسماعیل دولابی از ابراهیم خواسته بود که نصیحتش کند. یکی از شهدا به او پیغام داده بود که: شهدای گمنام مهمانان ویژه حضرت زهرا(س) در برزخ هستند. برای همین همیشه آرزو می‌کرد گمنام باشد. خدا هم دعایش را مستجاب کرد. او سالهاست در فکه مانده تا خورشیدی باشد برای راهیان نور.

چاپ اول سال ۸۸ چاپ بیستم تیر ماه سال ۹۰، مجموع تیراژ ۶۲,۰۰۰ جلد



قهرمان کشتی بود. وزن فوق سنگین. اما دوستان خوبی نداشت. گرفتار فساد شد. آنقدر آلوده شد که کسی فکر نمی‌کرد نجات پیدا کند. در بهمن ۵۷ مسیحا نفسی آمد. صدها مثل او را نجات داد. آنقدر عاشق امام شد که همه کارهای گذشته‌اش را ترک کرد. می‌گفت: من خُر نهضت امام هستم. از دادستانی به دنبال او آمدند. قرار بود اعدام شود! مثل دیگر رفقاییش. به خاطر کارهای گذشته اش. اما او انسان دیگری شده بود.

مثل خُر اولین کسی بود که پا در عرصه جهاد نهاد. گنبد، کردستان و... همه جا حضور داشت. صدها مثل خودش را هم راهی جبهه نمود. ترس و اژه‌ای بود که برایش معنا نداشت. آنقدر شجاعانه جنگید که برای سرش جایزه گذاشتند. آذر ۵۹ عراقی‌ها با خوشحالی خیر شهادت شاهرخ ضرغام را اعلام کردند. دوستانش به دنبال پیکرش رفتند ولی اثری از او نیافتند.

شاهرخ از خدا خواسته بود همه گذشته‌اش را پاک کند. می‌خواست از او چیزی نماند.

خدا هم دعایش را مستجاب کرد. مزار شاهرخ به وسعت همه سرزمین ایران اسلامی است.

چاپ اول اردیبهشت سال ۸۹ چاپ پانزدهم خرداد ماه سال ۹۰، مجموع تیراژ ۴۴,۰۰۰ جلد



هفتاد و دو روایت از آنان که خواستند به تاسی از مادر سادات گمنام بمانند. سرداران شهید و جاویدالاثری که مزارشان به وسعت سرزمین ایران است.

این مجموعه شامل خاطراتی کوتاه از پیکرهای بی پلاک است. آنها که پس از سالها رجعت کردند تا مشعلی باشند فراروی آیندگان. این مجموعه خاطرات و کراماتی است از شهدای گمنام.

چاپ اول آبان ۸۹ چاپ دهم مرداد ماه سال ۹۰ مجموع تیراژ ۲۶,۰۰۰ جلد



زندگینامه و خاطراتی از
۴۰ سردار شهید اطلاعات عملیات

چاپ اول تیرماه سال ۹۰
چاپ دوم مرداد ماه سال ۹۰
مجموع تیراژ ۶,۰۰۰ جلد



مقربون نرم افزار DVD

شامل: کلیپ مداحی با صدای شهید ابراهیم هادی، شهید تورجی زاده و همچنین زندگینامه و مداحی های سیدعلی مصطفوی مصاحبه با شهید شاهرخ ضرغام (چند روز قبل از شهادت) به همراه تصاویر دستنوشته ها و مداحی از این شهدا این محصول را می توانید از فروشگاه های عرضه کتب گروه شهید هادی تهیه نمایید.